۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
Textes Français - ۳۷۷	» بانو نفیسی
۳۷۸ - شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ - زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ - بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ - فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ - بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی
۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸۴ - گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	» » نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ - ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ - آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰ - فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲ - منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ - الکترونیك (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ - حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴)	» حسن آل طه
۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله صفا
۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتر احمد بهمنش

۳۴۱ - حل‌مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ - جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ - شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی
۳۴۴ - ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ - دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ - حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ - نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ - هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ - اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ - سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
۳۵۴ - کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ - بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ - آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ - تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ - عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ - بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن	» » باستان
۳۶۵ - هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ - پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم‌آبادی
۳۶۸ - اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ - پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ - جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ - مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	—
۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷۴ - المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ - جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر

۳۱۰ – فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) » دکتر روشن
کتاب هفتم

۳۱۱ – رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ – آلرژی بیماریهای ناشی از آن تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ – راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ —
۳۱۴ – احوال و آثار محمد بن جریر طبری تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ – مکانیك سینماتیك » دکتر احمد وزیری
۳۱۶ – مقدمه روانشناسی (قسمت اول) » دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ – دامپروری (جلد دوم) » « تقی بهرامی
۳۱۸ – تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) » « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ – جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) » » عزیزی
۳۲۰ – پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام) » » میمندی نژاد
۳۲۱ – اصول نظریه ریاضی احتمال تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲ – رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان » » زاهدی
۳۲۳ – قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال » » جزایری
۳۲۴ – کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح) » » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ – ایمنی شناسی (جلد اول) » میردامادی
۳۲۶ – حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) » آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ – اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) » دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ – اصول استخراج معادن » مهندس محمودی
۳۲۹ – مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ – شلیمر دانشکده پزشکی
۳۳۱ – تجزیه ادرار مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ – جراحی فك وصورت تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ – فلسفه آموزش وپرورش » » امیرهوشمند
۳۳۴ – اکوستیك (۲) صوت » » اسماعیل بیگی
۳۳۵ – الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم) » مهندس زنگنه
۳۳۶ – سالنامه دانشگاه —
۳۳۷ – فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك » دکتر روشن
۳۳۸ – تاریخ اسلام (چاپ دوم) » دکتر فیاض
۳۳۹ – هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) » » وحدتی
۳۴۰ – آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱) » » محمد محمدی

۲۷۷- مدخل منطق صورت نگارش دکتر غلامحسین مصاحب

۲۷۸- ویروسها « « فرج‌الله شفا

۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها) « « عزت‌الله خبیری

۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك « « محمد درویش

۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم) « « پارسا

۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی « مدرس رضوی

۲۸۳- احادیث مثنوی « آقای فروزانفر

۲۸۴- قواعد النحو « قاسم تویسرکانی

۲۸۵- آزمایشهای فیزیك « دکتر محمدباقر محمودیان

۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی « « محمود نجم‌آبادی

۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم) « « یحیی پویا

۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول « « احمد شفائی

۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ‌دوم) تألیف دکتر کمال‌الدین جناب

۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) « « محمدتقی قوامیان

۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم « « ضیاءالدین اسماعیل بیگی

۲۹۲- چهار مقاله بتصحیح « محمد معین

۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) نگارش « منشی‌زاده

۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن-سلسلهٔ اعصاب مرکزی « « نعمت‌الله کیهانی

۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ‌دوم « « محمد محمدی

۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۲۹۷- Sur les espaces de Riemann نگارش دکتر هشترودی

۲۹۸- فصول خواجه طوسی بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم نگارش محمدتقی دانش‌پژوه

۳۰۰- الرسالة المعینیة « « «

۳۰۱- آغاز و انجام « ایرج افشار

۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم « « «

۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر « « «

۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری « جلال‌الدین همائی

۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه) نگارش دکتر امشه‌ای

۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب « مدرس رضوی

۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین « « «

۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی « محمد مدرسی (زنجانی)

۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه ایها	« « زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میر بابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیر کیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش ور
۲۶۴- انگل شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی
۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب دکتر بازرگان
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك ، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکترتقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه(۱)	« آقای‌سیدمحمدسبزواری
۲۳۶- احتمالات وآماررياضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول‌تشریح چوب	« مهندس‌رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتررحمتیان‌دکترشمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم‌آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی‌تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها ومدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین‌اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده‌گفتار	« آقای مجتبی‌مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

۱۷۴- تاریخ مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم-قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- ترجمهٔ مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلددوم)	» » » »
۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمود شهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا - چاپ عکسی

۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی ویحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	نگارش دکترزوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی وفیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت‌اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم-دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای‌حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه‌عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- اسیب شناسی (گانگلیون استلر)	» » آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم‌عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله‌صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) جلد اول	» دکتر محمدحسین‌میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	» » صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی‌عملی	» » حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات‌وآمار	» » مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسته‌صنعتی	» » محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	» » محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	» » علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش)	» » روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	» علینقی منزوی
۱۶۹- » » » » » (جلدسوم-قسمت‌اول)	» محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله بودو نمود	» محمودشهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول	» نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	» » »

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی درگیاه	» دکتراسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» جلداول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	نگارش مهدی‌قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس‌شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیك پزشکی	» دکترفرهاد
۱۲۱- اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی
۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم ودکتر گنج‌بخش
۱۳۱- امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- تك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله وزیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف جذبی واشعه ایکس	» » فاضل زندی

۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی » دوم	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سنتتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	» » حسین گاژ
۹۲- » » دوم	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلداول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی

۳۱-	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲-	جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳-	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴-	فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵-	جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶-	گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷-	تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸-	تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹-	واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰-	تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱-	تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲-	جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳-	Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴-	کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس - دکتر نائینی
۴۵-	روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶-	اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷-	ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸-	اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹-	انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰-	نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱-	هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲-	درس‌اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳-	جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴-	پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵-	روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶-	مامائی	» » آهی
۵۷-	فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
۵۸-	فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹-	شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰-	شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱-	امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
۶۲-	اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳-	مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴-	کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵-	آسیب شناسی	» دکتر آرمین

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ - نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱ - گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ - اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤ - روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥ - تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦ - حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ - فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ - راهنمای دانشگاه	—
۱۹ - مقررات دانشگاه	—
۲۰ - درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳ - Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤ - موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥ - حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷ - هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »

و منه :

لَمَّا بَدَى ٱلعَارِضُ فِي خَدِّهِ
بَشَّرْتُ قَلْبِي بِٱلسُّلُوِّ ٱلمُقِيمِ

فَقُلْتُ هٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرٌ (١)
فَجَاءَنِي فِيهِ ٱلعَذَابُ ٱلأَلِيمِ

و منه :

وَمَا سَرَّ قَلْبِي مُنْذُ شَطَّتْ بِكَ ٱلنَّوَى
نَعِيمٌ وَلَا لَهْوٌ وَلَا مُتَصَرَّفُ

وَلَا ذُقْتُ طَعْمَ ٱلمَاءِ إِلَّا وَجَدْتُهُ
سِوَى ذٰلِكَ ٱلمَاءِ ٱلَّذِي كُنْتُ أَعْرِفُ

وَلَمْ أَشْهَدِ ٱللَّذَّاتِ إِلَّا تَكَلُّفاً
وَ اى سُرُورٍ يَقْتَنِيهِ التَكَلُّفُ ؟

(١) من شط = اى بعد .

بكتابه الذي سماه فوات الوفيات ، ولكنه لم يدرك شأو سابقه ؛ لا في الضبط ولا في ذكر تاريخ الوفيات .

ونظرا لاهمية هذا الكتاب، فقد اهتمت الامم بنقله الى السنتها ؛ فنقله الى الفارسية يوسف بن عثمان سنة ٨٩٥ (في المتحف البريتاني) وابن اويس اللطيفي (في اكسفورد) وقد ترجم الى اللاتينية وبعض اللغات الافرنجية ايضا ١ .

وكان ابن خلكان متهما بما لا يليق بمن في مكانته . وقيل انه سأل بعض اصحابه عما يقوله اهل دمشق فيه ، فاستعفاه . فالح عليه . فقال : يقولون انك تكذب في نسبك ، وتأكل الحشيشة، ٢ وتحب الصبيان . فقال : اما النسب و الكذب فيه ، فاذا كان لابد منه كنت انتسب الى العباس ، او الى على بن ابي طالب او الى واحد من الصحابه . و اما النسب الى قوم لم يبق لهم بقيه ، واصلهم قوم مجوس فما فيه فائدة . واما الحشيشه فارتكابه محرم ؛ واذا كان لابد فكنت اشرب الخمر، لانه الذ . واما محبة الغلمان فالى غد اجيبك عن هذه المسئلة :

ومن شعره في معشوقه :

أُنْظُرْ إِلَى عارِضِهِ ؛ فَــوْقَهُ
لحاظُهُ يُرسِلُ مِنْها الحتوفَ ٣
تعاينَ الجنةَ في خـدِّهِ
لكِنَّها تَحْتَ ظِلالِ السُيُوفِ ٤

(١) تلفيقا مما جاء في الوسيط ص ٣٣ ، وآداب اللغة العربية ج ٣ . ص ١٥٨ .

(٢) قد جاء في ترجمة الملك الظاهر بيبرس في وفيات الاعيان : « وكان ، رحمه الله ، قد منع الخمر والحشيش ، وجعل الحد على ذلك السيف . فامسك ابن الكازروني ، وهو سكران ، فصلبه وفي خلفه جرة خمر . » ويستنبط من ذلك ان اكل الحشيش قد كان شائعاً ذلك العصر في مصر والشام .

(٣) جمع حتف : الموت .

(٤) اخذه من قول على عليه السلام : «الجنة تحت ظلال السيوف .» . ولكنه اراد بالسيوف هنا لحاظه .

ابن خلكان

قاضى القضاة ، شمس الدين ، ابوالعباس ، احمدبن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان الاربلى .

ولد سنة ٦٠٠ بمدينة اربل ١ من بيت كبير عريق فى الفضل ينتسب الى البرامكة. وتوفى والده وهو ابن سنتين فنشأ باربل واقام بها الى سنة ٦٢٠، فرحل الى حلب ومكث بها سنين ، ثم الى دمشق واقام بها مدة ، ثم اقام بمصر وتولى القضاء بها ، ٢ وفيها الف اكثر تاريخه العظيم (وفيات الاعيان) ثم تقلبت به الاحوال بين مصر والشام الى أن مات بدمشق سنة ٦٨١ .

وكان كاتبا بليغا ، وشاعرا مجيدا ، حسن المحاضرة ، لطيف المعاشرة ، واسع الاطلاع ، شديد التحرى والضبط .

وتاريخه (وفيات الاعيان ، وانباء ابناء الزمان) افضل مابايدى الناس من كتب التراجم ؛ لشدة عنايته بضبط الاعلام و اسماء البقاع و البلدان ، و تحقيق الحوادث بحسب الامكان : وهذا فوق مزيته الكبرى : وهى نباهه على تعيين الوفيات ، وتنزهه عن رواية اقوال الفحش والخنا ، وان كان يؤخذ عليه روايته لكثير من الاخبار التى لاتخلو من مبالغة ، او وضعها على علاتها ، متوخيا فى ذلك امانة النقل . و قد اشتمل هذا التاريخ على ٦٤٦ ترجمة ، ثم تمم عليه محمد بن شاكر الكتبى المتوفى سنه ٧٦٤

---

(١) وهى مدينة من مدن الجزيرة (وكان يقال الجزيرة لمابين دجلة والفرات) . وقال ياقوت فى وصفه ماخلاصته : قلعة حصينة و مدينة كبيرة من اعمال موصل . واكثر اهلها اكراد قداستعربوا . ومع سعة هذه المدينة فبنيانها وطباعها بالقرى اشبه منها بالمدن .

(٢) وكان تقلده للقضاء و التدريس فى قاهرة وفى دمشق من قبل السلطان بيبرس المتوفى سنة ٦٨١

واجتمعا يوما في موكب السلطان وقد ثار الغبار لكثرة الفرسان ، وتعجب القاضي من ذلك ، فانشد العماد :

أما الغبار ، فإنه ... مما أثارته السنابك[1]

والجو منه مظلم ... لكن أنارته السنابك[2]

يا دهر لي عبد الرحيم فلست أخشى مس نابك

(١) جمع سنبك : وهو طرف حافر الفرس .

(٢) اعلى البيضة التي يلبسها الفارس .

عَلى مُحَيّاهُ مِنْ نارِ الصِّبا شُعَلٌ
وَوَرْدُ خَدَّيْهِ مِنْ ماءِ الجَمالِ نَدِي

ومن حِكَمِياتِه :

إقْنَعْ وَلا تَطْمَعْ ، فَإنَّ الغِنى
كَمالُهُ فِي عِــزَّةِ النَّفْسِ
فَإنَّما يَنْقُصُ بَدْرُ الدُّجا
لِأَخْذِهِ الضَّوءَ مِنَ الشَّمْسِ

و منها :

وَ ما هٰذِهِ الأيّامُ إلّا صَحائِفٌ
يُؤَرَّخُ فِيها ، ثُمَّ يُمْحى وَ يُمْحَقُ
وَلَمْ أَرَ فِي دَهْرِي كَدائِرَةِ المُنى
تُوَسِّعُها الآمالُ ، وَ العُمْرُ ضَيِّقُ

و كان بينه و بين القاضى الفاضل[١] مراسلات و محاورات ؛ فمن ذلك أنه لقى القاضى يوماً وهو راكب على فرس فقال له : سر فلا كبا بك الفرس . فقال له الفاضل : دام علا العماد . وفى كلا القولين صنعة القلب .[٢]

(١) هو ابو على،عبد الرحيم . كان وزير السلطان صلاح الدين ، و كان من المبرزين فى الانشاء . كانت ولادته سنة ٥٢٩ بمدينة عسقلان وتوفى سنة ٥٩٦ بالقاهرة عند قدومه اليها مع السلطان حين اخذ الديار المصرية .

(٢) فيقرآن عكساً وطرداً .

احبَاكَ اللهُ إذْلاَزمْتَ نُصْرَتَهُ
عَلَى جَبِينٍ بِتَاجِ ٱلْمُلْكِ مَعْصُوبِ

ومن قصيدة له فى مدح صلاح الدين :

اجِيرَانَ جَيْرُونَ[١] مَالِي مُجِيرٌ
سِوَى عَدْلِكُمْ، فَاعْدِلُوا أَوْ فَجُورُوا
وَ. مَالِي سِوَى طَيْفِكُمْ زَائِرٌ
فَلَا تَمْنَعُوهُ إذَا لَمْ تَزُورُوا
يَعِزُّ عَلَيَّ بِأَنَّ الْفُؤَادَ
لَدَيْكُمْ اسِيرٌ، وَعَنْكُمْ اسِيرُ[٢]

ومن شعره فى الغزل :

افْدِى الَّذِي خَلَبَتْ قَلْبِي لَوَاحِظُهُ
وَخَلَفَتْ لَذَعَاتِ ٱلْوَجْدِ فِي كَبِدِي
صِفَاتُ نَاظِرِهِ سُقْمٌ بِلَا أَلَمٍ
شُكْرٌ بِلَا قَدَحٍ، جُرْحٌ بِلَا قَوَدِ

---

(١) هى على ماجاء فى معجم البلدان كانت من الابنية القديمة المعروفة فى دمشق عند بابها، وبها كان يسمى باب جيرون .

(٢) كان العماد نظم هذه القصيدة قبلا فى الشوق الى دمشق والتأسف عليها - اذ كان بعد وفات نور الدين و ولاية ابنه الملك الصالح يخاف على نفسه منه وقد قصد الخروج من دمشق الى بغداد - فجعل مدح صلاح الدين مخلصها .

وَصْفَ ٱلبَلِيغِ نَظْماً وَنَثْراً . وَعَبَدَ ٱللهَ فِي ٱلبَيْتِ ٱلمُقَدَّسِ سِرّاً وَجَهْراً وَمَلَكْتَ بِلَادَ ٱلأُرْدُنِّ وَفِلَسْطِينَ غَوْراً وَنَجْداً وَبَرّاً وَبَحْراً . وَمَلَأْتَ إِسْلَاماً وَقَدْ كَانَتْ مُلِئَتْ كُفْراً . وَتَقَاضَى ٱلخَادِمُ دَيْنَ ٱلدِّينِ ٱلَّذِي غَلِقَ رَهْنُهُ دَهْراً . وَٱلحَمْدُ لِلهِ شُكْراً حَمْداً يَجِدُّ لِلْإِسْلَامِ كُلَّ يَوْمٍ نَصْراً وَيَزِيدُ وُجُوهَ أَهْلِهِ بُشْرَى فَتَتَوَجَّهُ بِشْراً .

ومن شعره قصيدة طويلة فى مدح نجم الدين ¹ اولها :

يَوْمُ ٱلنَّوَى لَيْسَ مِنْ عُمْرِي بِمَحْسُوبِ

وَلَا ٱلفِرَاقُ إِلَى عَيْشِي بِمَنْسُوبِ

مَا ٱخْتَرْتُ بُعْدَكَ لٰكِنَّ ٱلزَّمَانَ أَتَى

كُرْهاً بِمَا لَيْسَ - يَا مَحْبُوبُ - مَحْبُوبِي

أَرْجُو إِيَابِي إِلَيْكُمْ غَانِماً عَجِلاً

فَقَدْ ظَفِرْتُ بِنَجْمِ ٱلدِّينِ أَيُّوبِ

مُوَفَّقُ ٱلرَّأْيِ مَاضِي ٱلعَزْمِ مُرْتَفِعٌ

عَلَى ٱلأَعَاجِمِ مَجْداً ، وَٱلأَعَارِيبِ

---

(١) هو نجم الدين ايوب والد السلطان صلاح الدين ، عرفه العماد بتكريت حين كان نجم الدين واليا عليها ، فلما سمع نجم الدين بوصول عماد الى دمشق (سنة ٥٦٢) بادر لتبجيله والسلام عليه فى منزله . ومدحه العماد اذ ذاك بتلك القصيدة .

تَرَجِّيهِ وَ وَحْشَةِ اليَأْسِ مِنْ تَسنِّيهِ وَ تَقَاصَرَتْ عَنْهُ طِوَالُ الهِمَمِ وَ تَخَاذَلَتْ عَنِ الانْتِصَارِ لَهُ أَمْلَاكُ الأُمَمِ . فَالحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي أَعَادَ القُدْسَ إِلَى القُدْسِ ، وَ طَهَّرَهُ مِنَ الرِّجْسِ ، وَحَقَّقَ مِنْ فَتْحِهِ مَا كَانَ فِي النَّفْسِ ، وَ بَدَّلَ بِوَحْشَةِ الكُفْرِ فِيهِ مِنَ الإِسْلَامِ الأُنْسَ ، وَ جَعَلَ عِزَّ يَوْمِهِ مَاحِياً ذُلَّ أَمْسِ ، وَأَسْكَنَهُ الفُقَهَاءَ وَالعُلَمَاءَ بَعْدَ الجُهَّالِ وَ الضُّلَّالِ مِنْ بِطْرِكٍ وَقُسٍّ وَعَبَدَةِ الصَّلِيبِ وَمُسْتَقْبِلِي الشَّمْسِ . وَ قَدْ أَظْهَرَ اللّهُ عَلَى المُشْرِكِينَ الضَّالِّينَ جُنُودَهُ المُؤْمِنِينَ العَالِمِينَ ، وَ قَطَعَ دَابِرَ القَوْمِ الظَّالِمِينَ . وَالحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العَالَمِينَ . فَكَأَنَّ اللّهَ شَرَّفَ هٰذِهِ الأُمَّةَ، فَقَالَ لَهُمْ : إِعْزِمُوا عَلَى اقْتِنَاءِ هٰذِهِ الفَضِيلَةِ الَّتِي بِهَا فَضَّلَكُمْ وَ حَقَّقَ فِي حَقِّكُمْ امْتِثَالَ أَمْرِهِ الَّذِي خَالَفَهُ اليَهُودُ ، فِي قَوْلِهِ : « أُدْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ » .

وَ هٰذَا الفَتْحُ قَدْ أَقْدَرَ اللّهُ عَلَى اقْتِضَاضِهِ بِالحَرْبِ العَوَانِ ، وَجَعَلَ مَلَائِكَتَهُ المُسَوَّمَةَ لَهُ مِنْ أَعَزِّ الأَنْصَارِ وَأَظْهَرِ الأَعْوَانِ ، وَ أَخْرَجَ مِنْ بَيْتِهِ المُقَدَّسِ يَوْمَ الجُمُعَةِ أَهْلَ يَوْمِ الأَحَدِ ، وَقَمَعَ مَنْ كَانَ يَقُولُ : « إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ » بِمَنْ يَقُولُ : « هُوَ اللّهُ أَحَدٌ » . وَأَعَانَ اللّهُ بِإِنْزَالِ المَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ . وَأَتَى بِهٰذَا النَّصْرِ المَمْنُوحِ الَّذِي هُوَ فَتْحُ الفُتُوحِ . وَقَدْ تَعَالَى أَنْ يُحِيطَ بِهِ

ومنها : نصرة الفطرة وعصرة القطرة فى تاريخ الملوك السلجوقيه . ١ والبرق الشامى فى ذكر فتوحات صلاح الدين بالشام . والفتح القدسى ، فى فتح بيت المقدس .

وقد كانت له ديوان رسائل و ديوان شعر فى اربع مجلدات ، و ديوان صغير جميعه (دوبيت) . وكان نيشئى الرسائل بالفارسية ايضا ، فيجيد فيها اجادته بالعربية . ٢

و من انشاء العماد الكتاب الذى كتبه عن السلطان صلاح الدين ، الى ديوان الخلافة ببغداد مبشرا بفتح بيت المقدس (سنة ٥٨٣) وهو :

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الآية • اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَنْجَزَ لِعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَعْدَ الاِسْتِخْلَافِ وَقَهَرَ بِأَهْلِ التَّوْحِيدِ أَهْلَ الشِّرْكِ وَالْخِلَافِ ، وَخَصَّ سُلْطَانَ الدِّيوَانِ الْعَزِيزِ بِهٰذِهِ الْخِلَافَةِ • وَمَكَّنَ دِينَهُ الْمُرْتَضَى وَبَدَّلَ الأَمَانَ بِالْمَخَافَةِ ، وَذَخَرَ هٰذَا الْفَتْحَ الاَسْنَى وَالنَّصْرَ الاَهْنَى لِلْعَصْرِ الإِمَامِي النَّبَوِي النَّاصِرِي عَلَى يَدِ الْخَادِمِ • اَخْلَصِ اَوْلِيَائِهِ وَالْمُخْتَصِّ مِنَ الاِعْتِزَازِ بِاعْتِزَائِهِ اِلَيْهِ وَانْتِمَائِهِ • وَهٰذَا الْفَتْحُ الْعَظِيمُ وَالنُّجْحُ الْكَرِيمُ ، قَدِ انْقَرَضَتِ الْمُلُوكُ الْمَاضِيَةُ وَالْقُرُونُ الْخَالِيَةُ عَلَى حَسْرَةِ تَمَنِّيهِ وَحَيْرَةِ

(١) وقد اختصره الفتح بن على بن محمد البندارى الاصفهانى فى سنة (٦٢٣) فى كتاب سماه زبدة النصرة و نخبة العصرة .

(٢) تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٧٥ وما بعدها ، وج ٢ ص ٩٨ ، ومعجم البلدان ج ١٩ ص ١١ وما بعدها .

ولم نقف على شيئى من شعره و كتابه بالفارسية .

متحيرا فى الدخول فيماليس من شأنى ولا وظيفتى ولاتقدمت لى به دراية . فلما باشرها هانت عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالغرائب .

وعات منزلته عند نورالدين حتى فوض اليه تدريس المدرسة المعروفة بمدرسة عماد فى دمشق سنة سبع و ستين و خمسمائة . ثم رفعه الى اشراف الديوان . ولم يزل فى رفاه الحال الى ان توفى نورالدين .

ثم دخل فى خدمة السلطان صلاح الدين الايوبى ١ حين خرج من مصر لاخذ دمشق سنة سبعين وخمسمائة ، واعتمد عليه ؛ فصار من ملازميه ، واصحاب سره .

وله كتب مفيده ؛ منها : كتاب خريدة القصر . ٢ وقدقسمها العماد اربعة اقسام؛ خص القسم الاول منها بالعراق ، والثانى ببلاد العجم (ايران) ، و الثالث بالجزيره و الموصل والشام والحجاز واليمن ، والرابع بمصر وصقليه والمغرب والاندلس .

وقد طبع (قسم شعراء الشام) بدمشق و (قسم شعراء مصرومغرب) بدمشق . ولم يطبع قط . (قسم شعراء العراق) و (قسم شعراء ايران) .

---

(١) هوابوالمظفر ، يوسف بن ايوب بن شادى ، الملقب الملك الناصر ، صلاح الدين، صاحب مصر والشام واليمن . قال ابن خلكان : « قداتفق اهل التاريخ على ان اباه و اهله من درين . . . وهى بلدة فى آخر عمل آذربيجان من جهة اران وبلاد الكرج . » وفيات الاعيان ج ٢ . ص ٤٩٦ .

وكان نورالدين قد عهد بالملك الى ولده الملك الصالح ، عماد الدين ، اسمعيل و عمره يوم مات ابيه احدى عشرة سنة . ولكن خرج سلطان صلاح الدين من مصر وملك دمشق وغيرها من بلاد الشام ، ولم يبق الملك الصالح سوى مدينة حلب .

ولصلاح الدين فتوحات فى الحروب الصليبيه مشهورة . توفى سنة (٥٧٨) حين كان يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو ذيل على زينة منية الدهر تاليف ابى المعالى سعد بن على الوراق ، وهوذيل على دمية القصر للباخرزى ، وهو ذيل على يتيمة الدهر للثعالبى ، وهوذيل على كتاب البارع لهرون بن على المنجم . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ٩٨ .)

عمادالدين الكاتب الاصبهانى

ابوعبدالله ، محمدبن صفى الدين ، ابى الفرج ، محمدبن نفيس الدين ، ابى الرجا ، حامدبن محمدبن عبداللهبن على بن محمودبن هبةالله ، المعروف باله[1] الملقب عمادالدين الكاتب الاصبهانى . (وكان يعرف بابن اخى العزيز لان عمه ، ابونصر الملقب عزيزالدين المستوفى كان من اعيان الدولة السلجوقيه ومتولى خزانه السلطان محمودبن عم السلطان سنجربن ملكشاه السلجوقى . وقتل فى حبسه سنة ست وعشرين وخمسمائه بتكريت .) وكان عمادالدين فقيها شافعى المذهب . وكان قدنشأ باصبهان . قدم بغداد فى حداثته ، وتفقة بالمدرسة النظاميه ، فتولى النظر بالبصره ثم بالواسط من قبل يحيى ابن هبيرة[2] وزير العباسى الى ان مات هو و تشتت شمل اتباعه .

فانتقل عماد بعد مدة الى دمشق وسلطانها يومئذ الملك ، العادل ، نورالدين ، محمود[3] بن اتابك الزنكى. فتقرب الى السلطان وصار كاتباللانشاء . قال العماد : فبقيت

---

(١) قال ابن خلكان (آله) بفتح الهمزة وضم اللام وسكون الهاء اسم اعجمى معناه بالعربى العقاب . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٠٠ .)

(٢) هو عون الدين ، ابو المظفر ، يحيى بن هبيره ، وزير المقتفى بالله العباسى (٥٣٠ ـ ٥٥٥) وابنه المستنجد بالله (٥٥٥ ـ ٥٦٦) .

قال ابن القطقى : كان المقتفى والمستنجد يقولان : «ماوزر بنى العباس كيحيى بن هبيره فى جميع احواله ، وكانت له فى قمع الدولة السلجوقيه يد قوية ، و حيل مرضيه . » توفى سنة (٥٦٠) ونابه عن الوزارة بعد وفاته ولده محمدبن يحيى . (الفخرى ص ٢٣١)

(٣) هو ابوالقاسم محمودبن عمادالدين زنكى بن آقسنقر الملقب الملك العادل نورالدين . ملك الموصل و بلادا من الشام وراثة من ابيه سنه ٥٤١ . ثم فتح حلب و بقية بلاد الشام ، وسير جنودا الى مصر ثلاث دفعات الى ان ملكها صلاح الدين الايوبى فى الدفعة الثالثه نيابة عنه . وكان ولادته سنة (٥١١) وتوفى سنة (٥٦٩) بدمشق .

متحيرا فى الدخول فيماليس من شأنى ولا وظيفتى ولاتقدمت لى به دراية . فلما باشرها هانت عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالغرائب .

وعات منزلته عند نورالدين حتى فوض اليه تدريس المدرسة المعروفة بمدرسة عماد فى دمشق سنة سبع و ستين و خمسمائة . ثم رفعه الى اشراف الديوان . ولم يزل فى رفاه الحال الى ان توفى نورالدين .

ثم دخل فى خدمة السلطان صلاح الدين الايوبى ١ حين خرج من مصر لاخذ دمشق سنة سبعين وخمسمائة ، واعتمد عليه ؛ فصار من ملازميه ، واصحاب سره .

وله كتب مفيده ؛ منها : كتاب خريدة القصر . ٢ وقدقسمها العماد اربعة اقسام؛ خص القسم الاول منها بالعراق ، والثانى ببلاد العجم (ايران) ، و الثالث بالجزيره و الموصل والشام والحجاز واليمن ، والرابع بمصر وصقليه والمغرب والاندلس .

وقد طبع (قسم شعراء الشام) بدمشق و (قسم شعراء مصرومغرب) بدمشق . ولم يطبع قط . (قسم شعراء العراق) و (قسم شعراء ايران) .

---

(١) هوابوالمظفر ، يوسف بن ايوب بن شادى ، الملقب الملك الناصر ، صلاح الدين، صاحب مصر والشام واليمن . قال ابن خلكان : « قداتفق اهل التاريخ على ان اباه و اهله من درين . . . وهى بلدة فى آخر عمل آذربيجان من جهة اران وبلاد الكرج . » وفيات الاعيان ج ٢ . ص ٤٩٦ .

وكان نورالدين قد عهد بالملك الى ولده الملك الصالح ، عماد الدين ، اسمعيل و عمره يوم مات ابيه احدى عشرة سنة . ولكن خرج سلطان صلاح الدين من مصر وملك دمشق وغيرها من بلاد الشام ، ولم يبق الملك الصالح سوى مدينة حلب .

ولصلاح الدين فتوحات فى الحروب الصليبيه مشهورة . توفى سنة (٥٧٨) حين كان يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو ذيل على زينة منية الدهر تاليف ابى المعالى سعدبن على الوراق ، وهو ذيل على دمية القصر للباخرزى ، وهو ذيل على يتيمة الدهر للثعالبى ، وهو ذيل على كتاب البارع لهرون بن على المنجم . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ٩٨ .)

عمادالدين الكاتب الاصبهانى

ابوعبدالله ، محمدبن صفى الدين ، ابى الفرج ، محمدبن نفيس الدين ، ابى الرجا ، حامدبن محمدبن عبدالله بن على بن محمودبن هبةالله ، المعروف باله[1] الملقب عمادالدين الكاتب الاصبهانى . (وكان يعرف بابن اخى العزيز لان عمه ، ابونصر الملقب عزيزالدين المستوفى كان من اعيان الدولة السلجوقيه ومتولى خزانه السلطان محمودبن عم السلطان سنجربن ملكشاه السلجوقى . وقتل فى حبسه سنة ست وعشرين وخمسمائه بتكريت .) وكان عمادالدين فقيها شافعى المذهب . وكان قدنشأ باصبهان . قدم بغداد فى حداثته ، وتفقة بالمدرسة النظاميه ، فتولى النظر بالبصره ثم بالواسط من قبل يحيى ابن هبيرة[2] وزير العباسى الى ان مات هو و تشتت شمل اتباعه .

فانتقل عماد بعد مدة الى دمشق وسلطانها يومئذ الملك ، العادل ، نورالدين ، محمود[3] بن اتابك الزنكى فتقرب الى السلطان وصار كاتبا للانشاء . قال العماد : فبقيت

---

(١) قال ابن خلكان (آله) بفتح الهمزة وضم اللام وسكون الهاء اسم اعجمى معناه بالعربى العقاب . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٠٠ .)

(٢) هو عون الدين ، ابو المظفر ، يحيى بن هبيره ، وزير المقتفى بالله العباسى (٥٣٠ ــ ٥٥٥) وابنه المستنجد بالله (٥٥٥ ــ ٥٦٦) .

قال ابن القطقى : كان المقتفى والمستنجد يقولان : «ماوزر بنى العباس كيحيى بن هبيره فى جميع احواله ، وكانت له فى قمع الدولة السلجوقيه يد قوية ، و حيل مرضيه .» توفى سنة (٥٦٠) ونابه عن الوزارة بعد وفاته ولده محمدبن يحيى . (الفخرى ص ٢٣١)

(٣) هو ابوالقاسم محمودبن عمادالدين زنكى بن آقسنقر الملقب الملك العادل نورالدين . ملك الموصل وبلادا من الشام وراثة من ابيه سنه ٥٤١ . ثم فتح حلب و بقية بلاد الشام ، وسير جنودا الى مصر ثلاث دفعات الى ان ملكها صلاح الدين الايوبى فى الدفعة الثالثه نيابة عنه . وكان ولادته سنة (٥١١) وتوفى سنة (٥٦٩) بدمشق .

وَ تَجْرِي اللَّيَالِي بِٱجتِمَاعٍ وَ فُرْقَةٍ

وَ تَطْلَعُ فِيهَا أَنْجُمٌ وَ تَغُورُ

فَمَنْ ظَنَّ أَنَّ الدَّهْرَ بَاقٍ سُرُورُهُ

فَقَدْ ظَنَّ عَجْزاً ؛ لَا يَدُومُ سُرُورُ

. مؤلفاته

ولرشيد الدين تصانيف ؛ منها : حدائق السحر فى دقائق الشعر فى فن البديع . الفه لابى المظفر خوارزمشاه ، وعارض به كتاب ترجمان البلاغة للرادويانى . و رسائل صغيرة؛ منها: اربع رسائل اورد فى كل واحد منها مائة من قصار كلمات احد الخلفاء الراشدين ، و نظمها بالفارسيه .

وَ صَدْرُكَ فِي ٱلْخُطُوبِ ، إِذَا أَلَمَّتْ ،
مَحَطُّ رِحَالِ حُفَّاظِ ٱلْقُرْآنِ
وَجُودُكَ دُونَهُ فَيْضُ ٱلْغَوَادِي[١]
وَ عَزْمُكَ دُونَهُ حَدُّ السِّنَانِ
وَ بَابُكَ فِيهِ مَسْكَنُ كُلِّ عَافٍ[٢]
وَ عَفْوُكَ فِيهِ مَأْمَنُ كُلِّ جَانِي

و قال

سِتٌّ بُلِيتُ بِهَا ، وَ ٱلْمُسْتَعَاذُ بِهِ
مِنْ شَرِّهَا مَنْ إِلَيْهِ ٱلْخَلْقُ يَبْتَهِلُ
نَفْسِي وَ إِبْلِيسُ وَ الدُّنْيَا الَّتِي فَتَنَتْ
مَنْ قَبْلَنَا ، وَٱلْهَوَى ، وَٱلْحِرْصُ ، وَٱلْأَمَلُ
إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ يَا مَوْلَايَ وَاقِيَةٌ
مِنْ شَرِّهَا ٱلْجَمِّ أَعْيَتْ عَبْدَكَ ٱلْحِيَلُ[٣]

و قال :

تَرُوحُ لَنَا الدُّنْيَا بِغَيْرِ الَّذِي غَدَتْ
وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ ٱلْأُمُورِ أُمُورُ

---

(١) جمع الغادية ، وهى السحابة تنشأ غدوة .

(٢) العافى : الغافر والمسامح . الوارد . كل طالب فضل .

(٣) اعيا الامر الرجل : اعجزه .

الْهَيْبَةِ كُلَّ سَاعَةٍ سَمْعِي بِنِدَاءِ إِخْلَعْ نَعْلَكَ. وَاطْرَحْ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ رِحَالَكَ. وَلَا تَحْفِلْ بِحِقْدِ حَاقِدٍ وَحَسَدِ حَاسِدٍ؛ فَإِنَّ حَضْرَةَ جَارِ اللهِ أَوْسَعُ مِنْ أَنْ تَضِيقَ عَلَى رَاغِبٍ فِي فَوَائِدِهِ. وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ تَسْتَثْقِلَ وَطْأَةَ طَالِبٍ لِعَوَائِدِهِ، وَمَعَ هَذَا، أَرْجُو إِشَارَةً تَصْدُرُ مِنْ مَجْلِسِهِ الْمَحْرُوسِ، إِمَّا بِخَطِّهِ الشَّرِيفِ؛ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ شَرَفاً لِي يَدُومُ مَدَى الدَّهْرِ وَالْأَيَّامِ، وَفَخْراً يَبْقَى عَلَى مَرِّ الشُّهُورِ وَالْأَعْوَامِ. وَإِمَّا عَلَى لِسَانِ مَنْ يُوثَقُ بِصِدْقِ مَقَالَتِهِ وَيُعْتَمَدُ عَلَى تَبْلِيغِ رِسَالَتِهِ، مِنَ الْمُنْخَرِطِينَ فِي سِلْكِ خِدْمَتِهِ وَالرَّاتِعِينَ فِي رِيَاضِ نِعْمَتِهِ. وَرَأْيُهُ فِي ذَلِكَ أَعْلَى وَأَصْوَبُ.

شعره

اما شعره العربى فهو كما قال ياقوت: «دون نثره جودة.»[١] ولم يبق منه الا ماجاء فى ديوان منشأته المسمى ابكار الافكار وما تمثل به فى كتابه حدائق السحر.[٢]

فمنه ما اورده ضمن كتاب الى صدر الدين بن نظام الدين رئيس جرجان:

جَنَابُكَ، صَدْرَ دِينِ اللهِ، حِصْنٌ

لِأَهْلِ الْفَضْلِ مِنْ نُوَبِ الزَّمَانِ[٣]

---

(١) معجم الادباء ج ١٩ ص ٢٩

(٢) اما شعره الفارسى فكثير، يبلغ قرب مائة بيت. وقد جمع فى ديوان نسخه موجودة فى المكاتب العامة، ولم يطبع الى الان.

(٣) النوب جمع نوبة وهى المصيبة والنازلة.

والعربية سمى احدهما : عرائس الخواطر ونفائس النوادر، والاخر: ابكار الافكار فى الرسائل والاشعار.[١]

فمن رسائله بالعربية ما كتبه لابى القاسم محمود بن عمر الزمخشرى وهى :

لَقَدْ حازَ جارُ اللهِ ، دامَ جَمالُه
فَضائِلَ ، فيها لا يَشقُّ غُبارُه
تَجَدَّدَ رَسْمُ ٱلفَضْلِ بَعْدَ ٱنْدِراسِه
بِآثارِ جارِ اللهِ ، فَاللهُ جارُه

أنا مُنْذُ لَفَظَتْني ٱلأقدارُ مِنْ أوْطانِي وَمَعاهِدِ أهلِي وَجِيرانِي إلى هٰذِهِ ٱلخُطَّةِ الَّتِي هِيَ ٱليَوْمَ بِمَكانِ جارِ اللهِ ، أدامَ اللهُ دَوْلَتَه، جَنَّةً لِلْكِرامِ ، وَجُنَّةً مِنْ نَكَباتِ ٱلأيّامِ . كانَتْ قُصوى مُنْيَتِي وَقُصارى بُغْيَتِي أنْ أكُونَ أحَدَ ٱلمُلازِمِينَ لِسُدَّتِه[٢] الشَّرِيفَةِ الَّتِي هِيَ مُخَيَّمُ السِّيادَةِ وَمُقَبَّلُ أفْواهِ السّادَةِ . مَنْ ألْقى فِيها عَصاهُ حازَ فِى الدّارَيْنِ مُناهُ ، وَنالَ فِى ٱلمُحَلِّينَ مُبْتَغاهُ . وَلٰكِنْ سُوءُ التَّقْصِيرِ . أوْمانِعُ التَّقْدِيرِ حَرَمَنِي تِلْكَ ٱلخِدْمَةَ ، وَحَرَّمَ عَلَى هٰذِهِ النِّعْمَةَ . وَٱلآنَ أظُنُّ ، وَظَنُّ ٱلمُؤْمِنِ لا يُخْطِئُ ، أنَّ آفِلَ جَدِّي هَمَّ بِٱلإشْراقِ ، وَذابِلَ[٣] إقْبالِي أقْبَلَ عَلَى ٱلإبْراقِ . فَقَدْ أجِدُ فِي نَفْسِي نُوراً مُجَدَّداً يَهْدِينِي إلى جَنَّتِهِ ، وَمِنْ شَوْقِي داعِياً مُوَفَّقاً يَدْعُونِي إلى حَضْرَتِهِ ، وَيَقْرَعُ لِسانَ

(١) وله ديوان اودواوين اخرى على هذا النمط لم نظفر بنسختها الى ألان .
(٢) السدة : باب الدار . ماحولها .
(٣) من ذبل النبات : قل مائه و ذهب نضارته .

رشيد الدين الوطواط

محمد بن محمد بن عبدالجليل بن عبدالملك بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن يحيى بن مردويه بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب ، الملقب رشيدالدين، المعروف بالوطواط .

ولد في بلخ، ونشأ بها، وتعلم في المدرسة النظامية بها ، ثم انتقل الى خوارزم، و صار في حدقه السلطان اتسز خوارزمشاه ؛ [1] فكان نديمه وصاحب ديوان رسالته . وبقي عليه قرب ثلثين سنة الى ان توفي السلطان ، فبقي الرشيد بقية عمره [2] منعزلا عن خدمة الديوان ، مقيما بخوارزم الى ان توفي سنة (٥٧٣ ﻫ) .

كان الرشيد اديبا كاتبا شاعرا ذااللسانين نظما و نثرا . و كان يجيد في كلا اللسانين ؛ قال ياقوت في وصفه : « كان من نوادر الزمان و عجائبه ، و افراد الدهر وغرائبه . افضل زمانه في النظم والنثر ، و اعلم الناس بدقائق كلام العرب و اسرار النحو و الادب . طارفي الافاق صيته ، وسار في الاقاليم ذكره . و كان ينشي في حالة واحدة بيتا بالعربية من بحر و بيتا بالفارسية من بحر آخر ، ويمليهما معا . » [3]

و كان الرشيد يكاتب كثيرا من الفضلاء والادباء من معاصريه ؛ منهم : جارالله الزمخشري . افضل الدين الخاقاني . الامام حسن القطان . الاديب صابر .

رسائله

وقدالف الرشيد نفسه ديوانين جمع في كل منهما شيئا من نخبة رسائله بالفارسية

---

(١) هو ابو الظفر ، علاء الدولة ، اتز بن قطب الدين محمد (٥٢٢ - ٥٥٢) .

(٢) وهي مدة ملك ايل ارسلان بن اتسز وولده سلطانشاه ، واوائل دولة ولده الاخر تكش ارسلان المتوفى سنة (٥٩٦) .

(٣) معجم البلدان . ج ١٩ ص ٢٩ .

فَأُعْذَرُ إِنْ قَصَّرْتُ فِي حَقِّ مُجْتَدٍ
وَ آمَنُ أَنْ يَعْتَادَنِي كَيْدُ مُعْتَدِ

وَ لَوْلَا تَكَالِيفُ ٱلْعُلَى وَمَغَارِمٌ
ثِقَالٌ وَأَعْقَابُ ٱلأَحَادِيثِ فِي غَدِ

لَأَعْطَيْتُ نَفْسِي فِي ٱلتَّخَلِّي مُرَادَهَا
فَذَاكَ مُرَادِي مُذْ نَشَأْتُ وَ مَقْصَدِي

ابى اللّهُ أنْ أسْمُو بِغيرِ فَضائِلي
إذا ما سَما بِالمالِ كلُّ مُسَوَّدِ
وَإنْ كَرُمَتْ قَبْلي أوائلُ أُسْرَتي
فإنّي بِحَمْدِ اللهِ مَبْدأُ سُؤْدَدِي
وَما مَنْصِبٌ إلّا وَ قَدْرِي فَوْقَهُ
وَ لَوْ حُطَّ رَحْلي بَيْنَ نَسْرٍ وَ فَرْقَدِ
إذا شَرُفَتْ نَفْسُ الفَتى زادَ قَدْرُهُ
على كُلِّ أسْنى مِنْهُ ذِكْراً ، وَأمْجَدِ
كَذاكَ حَدِيدُ السَّيْفِ إنْ يَصْفُ جَوْهَراً
فَقِيمَتُهُ أضْعافُهُ وَزْنَ عَسْجَدِ
وَما المالُ إلّا عارَةٌ مُسْتَرَدَّةٌ
فَهَلّا بِفَضْلي كاثَرُوني وَ مَحْتِدي
إذا لَمْ يَكُن لي في الوِلايَةِ بَسْطَةٌ
يَطُولُ بِها باعِي، وَ تَسْطُو بِها يَدي
وَلا كانَ لي حُكْمٌ مُطاعٌ أُجِيزُهُ
فأرْغَمَ أعْدائِي وَ أُكْبِتَ حُسَّدي

فَلَمّا أَحَسَّ الثَّعلبانُ ١ بِكَيْدِهِ
تَطَبَّبَ عِنْدَ اللَّيْثِ ، وَ ٱحتالَ مُقْدِما

وَ قالَ : ارى بِالمَلْكِ داءاً مما طِلاً
تَهَدَّمَ مِنْهُ جِسْمُهُ ، وَ تَحَطَّما

وَ في كَبِدِ الذِّئْبِ الشِّفاءُ لِدائِهِ
فَإِنْ نالَ مِنْها يَنْجُ مِنْهُ وَ يَسْلَما

فَصادَفَ مِنْهُ ذا قَبْولاً ، فَعِنْدَها
أَحالَ ٢ عَلَى الذِّئْبِ ٱلخَبِيثِ ، فَصَمَّما

فَأَفْلَتَ ٣ مَسْلُوخَ ٱلأَهابِ ٤ مُرَمَّلاً ٥
فَلَمّا رَآهُ الثَّعْلَبانُ تَبَسَّما

وَصاحَ بِهِ : يا لابِسَ النَّوبِ قانِئاً ٦
مَتى تَخْلُ بِالسُّلْطانِ فَاسْكُتْ لِتَسْلَما

ومن شعره فى الحماسة :

---

(١) الثعلب المذكر

(٢) اقبل

(٣) اى : اطلق و ترك .

(٤) الجلد

(٥) اى ملطخا بالدم

(٦) اى شديد الحمرة .

قَدْرَ شُحُوكَ لِأَمرٍ لَوْ فَطِنتَ لَهُ
فَارْبَا بِنَفْسِكَ انْ تَرْعَى مَعَ الْهَمَلِ

وقال وقد رزق مولوداً على كبر :

هٰذَا الصَّغِيرُ الَّذِي وَافَى عَلَى كِبَرٍ
أَقَرَّ عَيْنِي ، وَلٰكِنْ زَادَ فِي فِكَرِي
سَبْعٌ وَخَمْسُونَ ، لَوْ مَرَّتْ عَلَى حَجَرٍ
لَبَانَ تَأْثِيرُهَا فِي صَفْحَةِ الْحَجَرِ

ومن كلامه فى القصص والامثال ماقاله فى شؤم الوشاية :

لَقَدْ جَاءَ فِي أَمْثَالِهِمْ أَنَّ ثَعْلَباً
وَذِئْباً أَصَابَا عِنْدَ لَيْثٍ تَقَدُّمَا
أَضَرَّ بِهِ جُوعٌ شَدِيدٌ فَشَفَّهُ[١]
وَأَبْقَى لَهُ جِلْداً رَقِيقاً . وَأَعْظُمَا
فَفَازَ لَدَيْهِ الذِّئْبُ يَوْماً بِخَلْوَةٍ
فَقَالَ: كَفَاكَ الثَّعْلَبُ الْيَوْمَ مَطْعَمَا
فَكُلْهُ وَأَطْعِمْهُ ،[٢] فَمَا هُوَ شَكْلُنَا
وَلَسْتُ أَرَى فِي أَكْلِهِ لَكَ مَأْثَمَا

---

(١) شفه المرض : انحله

(٢) اى واطعمنا منه .

وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالأَيَّامِ مَعْجِزَةٌ

فَظُنَّ شَرًّا، وَكُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلِ

غَاضَ الوَفَاءُ، وَفَاضَ الغَدْرُ، وَانْفَرَجَتْ

مَسَافَةُ الخُلْفِ بَيْنَ القَوْلِ وَالعَمَلِ

☆ ☆ ☆

يَا وَارِداً سُؤْرَ عَيْشٍ كُلُّهُ كَدَرٌ

أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الأُوَلِ

فِيمَا اقْتِحَامُكَ لُجَّ البَحْرِ تَرْكَبُهُ

وَأَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةُ[2] الوَشَلِ[3]؟

مُلْكُ القَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا

يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الأَنْصَارِ وَالخَوَلِ

تَرْجُو البَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا!

فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَيْرِ مُنْتَقِلِ؟

وَيَا خَبِيراً عَلَى الأَسْرَارِ مُطَّلِعاً

أُصْمُتْ؛ فَفِي الصَّمْتِ مَنْجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ

(١) الخول جمع الخولى : العبيد والاماء وغيرهم من الحاشية .
(٢) المص : الرشف ، اى : شرب الشيئ شربا رقيقاً مع جذب نفس .
(٣) الوشل : الماء القليل يتحلب من صخر او من جبل .

غالى بنفسى عِرفاني بقيمتها
فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

* * *

ما كنت أوثر أن يمتد بي زمني
حتى أرى دولة الأوغاد والسفل
تقدمتني أناس كان شوطهم[1]
وراء خطوي إذ امشي على مهل
هذا جزاء امرئ اقرانه درجوا
من قبله، فتمنى فسحة الأجل
وإن علاني من دوني، فلا عجب
لي أسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال، ولا ضجر
في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
أعدى عدوك أدنى من وثقت به
فحاذر الناس، واصحبهم على دخل[2]
وإنما رجل الدنيا وواحدها
من لا يعول في الدنيا على رجل

(١) الجرى مرة واحدة الى الغاية . (٢) الخديعة والريبة .

وَدَعْ غِمارَ ٱلْعُلَى لِلْمُقْدِمِينَ عَلَى
رُكُوبِهَا ، وَٱقْتَنِعْ مِنْهُنَّ بِٱلْبَلَلِ

☆ ☆ ☆

إِنَّ ٱلْعُلَى، حَدَّثَتْنِي وَهْيَ صادِقَةٌ
فِيمَا تُحَدِّثُ، أَنَّ ٱلْعِزَّ فِي النُّقَلِ
لَوْ أَنَّ فِي شَرَفِ ٱلْمَأْوَى بُلُوغَ مُنَى
لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْماً دارَةَ ٱلْحَمَلِ
اهبت بِٱلْحَظِّ لَوْنا دَيْتُ[١] مُسْتَمِعاً
وَٱلْحَظُّ عَنِّي بِٱلْجُهَّالِ فِي شُغُلِ
لَعَلَّهُ إِنْ بَدَا فَضْلِي وَنَقْصُهُمُ
لِعَيْنِهِ نامَ عَنْهُمْ، أَوْ تَنَبَّهَ لِي
أُعَلِّلُ النَّفْسَ بِٱلْآمالِ أَرْقُبُها[٢]
ما أَضْيَقَ ٱلْعَيْشَ لَوْلا فُسْحَةُ ٱلْأَمَلِ
لَمْ أَرْضَ بِٱلْعَيْشِ وَٱلْأَيَّامُ مُقْبِلَةٌ
فَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وَلَّى عَلَى عَجَلِ

(١) من ناداه اى جالسه فى النادى .
(٢) اى : انتظرها .

فيمَ ٱلأقامة بِالزوراء لا سَكَني
بِها ، وَلا ناقتي فيها ، وَلا جملي
ناءٍ عَنِ ٱلأهْلِ صِفْرَ ٱلكَفِّ ؛ مُنْفَرِدٌ
كَالسَّيفِ عُرِّيَ مَتْناهُ عَنِ ٱلخَلَلِ
فَلا صَديقَ إِلَيْهِ مُشْتَكَى حَزَني
وَلا أنيسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَذَلي

☆ ☆ ☆

أُريدُ بَسْطَةَ كَفٍّ أَسْتَعينُ بِها
عَلى قَضاءِ حُقوقٍ لِلْعُلا قِبَلي
وَالدَّهْرُ يَعْكِسُ آمالي ، وَيُقْنِعُني
مِنَ ٱلغَنيمَةِ ، بَعْدَ ٱلكَدِّ ، بِٱلقَفَلِ

☆ ☆ ☆

حُبُّ السَّلامَةِ يَثْني هَمَّ صاحِبِهِ
عَنِ ٱلمَعالي وَيُغْري ٱلمَرْءَ بِٱلكَسَلِ
فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَٱتَّخِذْ نَفَقاً
فِي ٱلأَرْضِ ، أَوْ سُلَّماً فِي ٱلجَوِّ ، وَٱعْتَزِلِ

فقال له الوزير : من يكن ملحدا يقتل ، فقتل ظلما سنة ٥١٣ او ٥١٤ على اختلاف في الروايات ، وقد جاوز ستين سنة . [١]

وقتل الكمال السميرمي سنة ٥١٦ في السوق ببغداد عند المدرسة النظامية ، و قيل قتله عبد اسود كان للطغرائي انتقاما لسيده . [٢]

قال ابن اثير في الطغرائي : و كان حسن الكتابة و الشعر ، يميل الى صنعة الكيمياء وله فيها تصانيف .

وللطغرائي ديوان شعر وقد طبع مرارا في تركيا ؛ ومن شعره القصيدة المعروفة بلامية العجم[٣] و كان قد عملها ببغداد في سنة خمس وخمسماة ؛ يصف حاله ويشكو زمانه ، و هي مشروحة بشروح كبار و صغار ، وقد ترجمها بعض المستشرقين الى اللاتينية :

أصالة الرأي صانتني عن الخطل
و حلية الفضل زانتني عن العطل

مجدي أخيراً ، ومجدي أولاً شرع[٤]
والشمس رأد الضحى[٥] كالشمس في الطفل[٦]

---

(١) قال ابن اثير : فكانت وزارته سنة وشهرا .

(٢) نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٢٠ .
كان الوزير كمال الدين السميرمي وزير السلطان محمود ثلاث سنين وعشرة اشهر ، وكان ظالما كثير المصادرة للناس سيئ السيرة . قتل ببغداد حين كان خرج من حمام و كان عازما للمسير الى همذان مع السلطان محمود . (تلخيصا عن الكامل)
وكان نسبته الى (سميرم) وهي بلدة بين اصبهان وشيراز .

(٣) قد اشتهرت بلامية العجم في حذاء القصيدة المعروفة بلامية العرب التي انشاها ثابت بن أوس الازدي اليمني ، الشاعر الجاهلي المشهور بالشنفرى (اي العظيم الشفتين) ومطلعها :
اقيموا بني امي صدور مطيكم فاني الى قوم سواكم لاميل

(٤) جمع شرعة بمعنى مثل . اى هما متماثلان .

(٥) وقت ارتفاع الشمس وانبساط الضوء .

(٦) من طفل الشمس : دنت للغروب

الطغرائی الاصفهانی

فخر الکتاب ، ابواسمعیل ، الحسین بن علی بی محمد بن عبدالصمد ، الملقب مؤیدالدین المعروف بالطغرائی[1] کان اصله من اصبهان . وهو من اشهر بلغاء لغة العرب شعراً و کتابتافی القرن السادس، بل، کماوصفه بعض المعاصرین، کان اوحد زمانه فی الشعر والکتابة ، ولم ینبغ بعده فی الشرق من یضاهیه [2]

جاء فی وفیات الاعیان فی ترجمته ماخلاصته :

کان الطغرائی ینعت بالاستاذ[3] و کان وزیرا للسلطان مسعود بن محمد السلجوقی بالموصل . فلما جری بینه و بین اخیه السلطان المحمود المصاف بالقرب من همدان[4] و کانت النصرة لمحمود فاول من أخذ الاستاذ ، فاخبر به وزیر محمود ، و هو الکمال نظام الدین ، ابو طالب ، علی بن احمد بن حرب السمیرمی . فقیل له ان الطغرائی ملحد ؛

(۱) الطغرائی نسبة الی الطغری ، وهی الطرة التی کانت تکتب فی اعلی الکتب ، فوق البسمله بالقلم الغلیظ ، ومضمونها نعوت الملك الذی صدر الکتاب عنه ، و هی لفظة اعجمیة . (وفیات الاعیان)

(۲) الوسیط ص ۲۸۲ .

(۳) وقد کان ینعت بالاستاذ قبله ابن العمید کما مر .

(٤) کان ابوهما السلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی (٤۹۲-٥۱۱) قد اوصی بولایة العهد لابنه محمود فی مرضه قبل موته، وقد کان مسعود ولی الموصل من عهد ابیه ،فاضاف له اخوه آذربیجان ایضاً . ثم انه سار فی جیوش کثیرة الی بغداد سنة ٥۲۲ و انکسر من اخیه محمود وعاد .

فعصاه مرة اخری سنة ٥١٤ واتی بجند کثیر الی همذان، فالتقوا عند عقبة اسد آباذ ، واقتتلوا قتالا کان الهزیمته فیها لمسعود ـ و فی هذا الحرب اسر الاستاذ ابو اسمعیل وزیر السلطان مسعود ـ وتصالحا الاخوان . وتوفی السلطان محمود سنة ٥۲٥ وملك ابنه داود (تلخیصا عن کامل ابن اثیر)

وَأَرَى ٱلْعَدُوَّ عَلَى ٱلْخُصَاصَةِ(١) شَارَةً(٢)

تَصِفُ ٱلْغِنَى ، فَيَخَالُنِي مُتَمَوِّلَا

وَإِذَا ٱمْرُؤٌ أَفْنَى ٱللَّيَالِي حَسْرَةً

وَأَمَانِيًا ، أَفْنَيْتُهُنَّ تَوَكُّلَا ؟

وكان ابنه الحسن بن مهيار ايضا شاعرا ، وقد نقل الباخرزى نموذجا من شعره فى دميته القصر . ص ٧٧

---

(١) الخصاصه : مايبقى فى الكرم من العنب بعد القطاف ، النبذ القليل .ج : خصاص بضم الفاء .

(٣) الشارة : الحسن والكمال ،الهيئة .اللباس والزينة . المخبر والمنظر .

ابو القاسم بن برهان : يا مهيار انتقلت باسلامك فى النار من زاوية الى زاوية . قال : وكيف ذلك ؟ قال : لانك كنت مجوسيا فاسلمت ، فصرت تسب الصحابة . »[١]

لقد اختص مهيار ملوك بويه المعاصرين له ، ووزرائهم بمدائحه ، والقسم الاعظم منها فى تهنية النيروز . او المهرجان ، وقليل منها فى اعياد دينية مثل عيد الفطر . وله ديوان شعر كبير فى اربع مجلدات ، قد طبع فى مصر .

فمن اشعاره ماقال فى وصف الدرهم :

عَلِقْتُهُ أَبْيَضَ ذَا عَيْنَيْـــنِ ... كَالْبَدْرِ حُسْناً وَ هُوَ لَا ذُو عَيْنِ
وَ رُبَّمَا وَاجَهَنِي بِعَيْنِ ... تَكَادُ أَنْ تَأْخُذَ نُورَ الْعَيْنِ
يَجْلُو الْعُيُونَ وَهُوَ ضِدُّ الْعَيْنِ ... مَاهُوَ مِنْ تِبْرٍ وَ مِنْ لُجَيْنِ
يُشَافِهَانِ بِأَجَلِّ اثْنَيْنِ ... وَلَا عَدَاهُ أَحَدُ الْجِنْسَيْنِ
بَقَائُهُ بِي زِينَتِي وَ زَيْنِي ... وَ إِنَّمَا بَقَائُهُ مِنْ شَيْنِي

من اشعاره فى القناعة

يَلْحِي[٢] عَلَى الْبُخْلِ الشَّحِيحَ بِمَالِهِ
أَفَلَا تَكُونُ بِمَاءِ وَجْهِكَ أَبْخَلَا
أَكْرِمْ يَدَيْكَ عَنِ السُّؤَالِ ؛ فَإِنَّمَا
قَدْرُ الْحَيَاةِ اقَلُّ مِنْ أَنْ تَسْأَلَا
وَ لَقَدْ أَضُمُّ إِلَى فَضْلِ قَنَاعَتِي
وَ أَبِيتُ مُشْتَمِلاً بِهَا ، مُتَزَمِّلَا

(١) المنتظم فى تواريخ الملوك والامم . ج ٨ ص ٩٤ .
(٢) لحى يلحى الشجرة ؛ قشرها . فلاناً لامه و سبه و عابه .

مهيار الديلمي

ابوالحسن ، مهيار بن مرزويه الديلمي الكاتب الشاعر من مشاهير شعراء العرب .

قال ابن خلكان : « كان مجوسيا فاسلم : وقيل ان اسلامه كان على يد الشريف الرضى ابي الحسن الموسوي ،[١] وهو شيخه ، وعليه تخرج في نظم الشعر ؛ وقد وازن كثيرا من قصائده . »[٢]

وقال الخطيب في شأنه : « كان شاعرا جزل القول ، مقدما على اهل وقته . وكنت اراه يحضر جامع المنصور في ايام الجمعات ويقرأ عليه ديوان شعره ، فلم يقدر لي ان اسمع منه شيئا . ومات في ليلة الاحد لخمس خلون من جمادي الاخرة سنة ثمان وعشرين واربعمائة . »[٣]

وقال الباخرزي وصف اشعاره : « مافي قصيدة من قصائده بيت يتحكم عليه لو ، وليت .[٤] »[٥]

وقال ابن الجوزي فيه : « كان مجوسيا فاسلم سنة اربع وتسعين وثلاثمائة ، وصار رافضيا غاليا ، وفي شعره لطف ، الا انه يذكر الصحابة بما لايصلح . قال له

(١) هو ابوالحسن ، محمد بن ابي احمد ، الحسين بن موسى الابرش ، وينتهي نسبه الى حسين بن علي بن ابي طالب ، وكان يلقب بالرضى . ولي نقابة الطالبيين مرارا ، وكانت اليه امارة الحج والمظالم . وله مؤلفات ؛ منها : كتاب نهج البلاغة . وله ديوان رسائل وديوان شعر . وكانت ولادته سنة (٣٥٩) وتوفي سنة (٤٠٦) .

(٢) وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٩٥

(٣) تاريخ بغداد . ج ١٣ . ص ٢٧٦

(٤) اي يمكن ان يقال : لو كان كذا لكان احسن ، او يقال : ليته كان كذا .

(٥) دمية القصر ، ص ٧٦

ومن معانيه الغريبة قوله :

وَإِنّي لأَشْكُو لَسْعَ أَصداغِكَ ٱلَّتي
عَقارِبُها في وَجْنَتَيْكَ تَحومُ
وَأَبكي لِدُرِّ الثَّغْرِ مِنكَ وَلي أَبٌ
فَكَيْفَ يُديمُ الضِّحْكَ وَهْوَ يَتيمُ

وقوله فى شدة البرد :

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظْفارُ الشِّتا
فَغَدا لِسُكّانِ ٱلجَحيمِ حَسودا
وَتَرى طُيورَ ٱلماءِ في وَكَناتِها
تَخْتارُ حَرَّ النّارِ وَ السَّفُّودا ١

وَاذا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي ٱلهَوى
عادَتْ عَلَيْكَ مِنَ ٱلعَقيقِ عُقودا
يا صاحِبَ ٱلعُودَيْنِ . لا تُهْمِلْهُما
حَرِّكْ لَنا عُوداً ، وَ حَرِّقْ عُودا

و كان ابوه، ابو على، الحسن بن على بن ابى الطيب الباخرزى ، ايضاً ، من البلغاء فى لغة العرب نظما و نثرا . قد اورد الثعالبى شيئا من آثاره المنثور و المنظوم فى تتمة اليتيمه . (فليراجع ج ٢ ص ٣٧)

---

(١) حديدة يشوى عليها اللحم . ج : سفافيد .

فاسمى إفليس لأني من آ
لأفلاس في خطب شديد الأذى

ايضا :

يمر على زمان الربيع ولا العيش حلو ولا الكأس مر
فأفلاكه بعنادي تدور وأخلافه بخلافي تدر
أجرع من شريه [1] ما يسوء وأحرم من أريه [2] ما يسر
وأشرب من مقلتي ما يضير وآكل من كبدي ما يضر

• • •

لورد من الخد أضحي أشم ومسك من الصدغ أمسي أجر
وليس يفي لي، وأين الوفا صديق صدوق من الناس طر
ومما يشق على الحر أن يقال لكل من الناس حر

ايضاً :

قم فاسقني الراح التي ثغرها
مبتسم رغماً لدهر عبوس
زمرد الكرم عقيق العنا
قيد سهيل الدن، شمس الكؤوس

(١) الشرى : الحنظل .
(٢) الارى : العسل .

و من قصائده .

أنتَ الذي نقضَ الميثاقَ ليسَ أنا
فدَعْ جفاكَ و إنْ كانَ الوفاءُ أنا[1]

أبقيتَ منّي روحاً ما لها بدنٌ
إذاكَ زوّرتَ من ثوبي لها بدنا

يا فالقَ الصبحِ من لألاءِ غرّتِهِ
و جاعلَ الليلِ من أصداغهِ سكنا

بصورةِ الوثنِ استعبدتني و بها
فتنتني و قديماً هجتَ لي شجنا

لا غروَ لو أحرقتْ نارُ الهوى كبدي
فالنارُ حقٌ على من يعبدُ الوثنا

☆ ☆ ☆

تبيعُ مثلي مجاناً بلا ثمنٍ
إنْ كانَ لابدَّ من بيعٍ فخذْ ثمنا

و من مقطعاته :

إنْ كانَ إبليسُ لإبلاسِهِ   منْ رحمةِ اللهِ يُسمى كذا

(١) من أنى — اى : تاخر .

و قد طبع نبذ من اشعاره تلو كتابه (دمية القصر) بمصر .

و كان من ممدوحيه عميد الملك الكندري[١] وزير السلطان طغرل السلجوقي ، و ابن اخيه ، الب ارسلان . و فيه قال مخاطبا للسلطان الب ارسلان حين قتل في الحبس ، في مرو الروذ بامره سنة (٤٥٦) :

وَ عَمُّكَ أَدْنَاهُ ، وَ أَعْلَى مَحَلَّه
وَ بَوَّأَهُ مِنْ مُلْكِهِ كَنَفاً رَحْباً
قَضَى كُلُّ مَوْلَى مِنْكُمَا حَقَّ عَبْدِهِ
فَخَوَّلَهُ الدُّنْيَا ، وَ خَوَّلْتَهُ الْعُقْبَى[٢]

---

(١) هو ابو نصر ، منصور بن محمد الكندري. و كان هو نفسه ايضا من البلغاء في لغة العرب نظماً و نثراً . و كان يقول الشعر و نقل عنه اشعار في الغزل و غيره . و انتشر من شعره ما قاله في غلام تركي صغير السن كان واقفا على رأسه يقطع بالسكين قصبة . فقال عميد الملك فيه :

انا مشغول بحبه ، و هو مشغول بلعبه — لو اراد الله خيراً ، و صلاحا لمحبه
نقلت رقة خديه ، الى قسوة قلبه — صانه الله ، فما اكثر اعجابي بعجبه

و كان سبب اتصاله بالسلطان طغرل ان السلطان لما ورد نيشابور طلب رجلا يكتب له و يكون فصيحا بالعربية ، فدل عليه الموفق والد ابي سهل .

و في سنة ٤٥٦ قبض السلطان الب ارسلان عليه و انفذه الى مروالروذ ، و اتى عليه سنة في الاعتقال : ثم انفذ اليه غلامين فدخلا عليه فقتلاه . و حملت جثته الى كندر و دفن عند ابيه ولما قرب للقتل قال للقاصد اليه : قل لنظام الملك : بئسما عودت الاتراك قتل الوزراء و اصحاب الديوان ؛ و من حفر قليباً وقع فيه . و كان عمره نيف و اربعين سنة :

(كامل ابن اثير ج ١ ص ١١)

(٢) و فيات الاعيان ج٢. ص ٩٥ . و للباخرزي ايضاً شعر بديع في مدح الكندري حين خصي بامر السلطان الب ارسلان . راجع صفحة ٩٤ من ج ٢ من و فيات الاعيان .

هَبَتْ عَلَى صَبا تَكادُ تَقُولُ

إِنِّي إِلَيْكَ مِنَ الحَبِيبِ رَسُولُ

سَكْرَى تَجَشَمتَ الرُبَى لِتَزُورَنِي

مِنْ عِلَّتِي ، وَ هُبُوبُهَا تَعْلِيلُ

فاستحسنوها ، و قالو : تغير شعره ، ورق طبعه [١].

و قتل الباخرزی فی مجلس الانس بباخرز فی ذی العقدة، سنة (٤٦٧) وذهب دمه هدراً .[٢] و كان قد اعتزل عن الديوان فی اواخر حياته .[٣]

شعره

كان الباخرزی من ذوی البيانين فی الشعر ؛ نقل العوفی شيئاً من اشعاره فی كلا اللسانين . [٤] قال ابن خلكان : « و ديوان شعره مجلد كبير ، و الغالب عليه الجودة . » و الظاهر ان المقصود هنا من ديوانه هو ديوان اشعاره العربی الموسوم ب (الاحسن ، فی شعر علی بن الحسن) علی ما قال العوفی .[٥]

---

(١) نقلا من معجم الادباء . ج ١٣ . ص ٣٣ .

(٢) و فيات الاعيان ج ١ . ص ٤٥٥ ـ و لكن علی ما جاء فی لباب الالباب (ج ١ ص ٦٩) كان قتله سنة (٤٦٨) .

(٣) لباب الالباب . ج ١ ص ٦٩ .

(٤) جاء فی لباب الالباب (ج ١ ص ٧٠ـ٧١) ما خلاصة ترجمته : و كان له مجموعة رباعيات علی ترتيب حروف المعجم تسمی (طربنامه) فمن رباعياته فيها :

زان می خواهم كه خرمی را سبب است ‏ ‏ ‏ نامش می و كيميای شادی لقب است

سرخست چو عناب ، و ز آب عنب است ‏ ‏ ‏ آبی كه برخ بر، آتش آرد عجب است

و قال قبل موته :

من می بروم ، بيا مرا سير ببين ‏ ‏ ‏ وين خاك بصد هزار تشوير ببين

سنگی زبرو ، دست من ازز ير ببين ‏ ‏ ‏ وز يار بريدنی بشمشير ببين

(٥) لباب الالباب . ج ١ ص ٧٠ .

فرغ من تأليف دمية القصر - كما صرح هو نفسه فى مقدمة الكتاب - سنة اربع و ستين و اربعمائه ، وقد ترحل فى بلدان العراق ، و الايران ؛ من نيسابور، و هراة ، و جرجان ، و مرو الروذ ، و بلخ ، و الرى ، و اصبهان ، و همذان ، و بغداذ ، و البصرة ، و واسط . و ادرك وجوه الفضلاء فى كل بلدة ، و بسط حجره لالتقاط درر شفاههم[١] .

ذكره العماد الكاتب فى الخريدة ؛ فقال : و هو الذى صنف كتاب دمية القصر فى شعراء العصر ، ثم قال : وطالعت هذا الكتاب باصفهان فى دار الكتب التى لتاج الملك بجامعها و بعثنى ذلك على تأليف كتابى هذا (يعنى كتابه خريدة القصر) . وقال فى شهرته الادبية : و لقد رأيت ابناء العصر باصفهان مشغوفين بشعره ، متيمين بسحره .

و ورد الى بغداد مع الوزير الكندرى ، و اقام بالبصرة برهة ثم شرع فى الكتابة معه مدة ، و اختلف الى ديوان الرسائل و تنقلت به الاحوال فى المراتب و المنازل . . .

قال السمعانى : ولما ورد الى بغداد مدح القائم بامرالله بقصيدته التى صدرها ديوانه ؛ و هى :

عِشْنَا إِلَى أَنْ رَأَيْنَا فِى الْهَوَى عَجَبًا

كُلَّ الشُّهُورِ ، وفِى الأَمْثَالِ : عِشْ رَجَبًا[٢]

فاستهجن البغداديون شعره ، و قالو : فيه برودة العجم . فانتقل الى الكرخ و سكنها وخالط فضلائها و سوقتها مدة ، و تخلق باخلاقهم ، و اقتبس من اصطلاحاتهم ، ثم انشأ قصيدته التى اولها :

---

(١) دمية القصر . ص ٤ - ٥ - ٦ .

(٢) المثل : « عش رجبا تر عجباً »

الباخرزی

قال ابن خلکان : « ابو الحسن ، علی بن الحسن بن علی بن ابی الطیب[1] الباخرزی[2] الشاعر المشهور . کان اوحد عصره فی فضله و ذهنه ، و السابق الی حیازة القصب فی نظمه و نثره . و کان فی شبابه مشتغلا بالفقه علی مذهب الامام الشافعی رضی اله عنه ، فاختص بملازمة درس الشیخ ابی محمد الجوینی ،[3] والد امام الحرمین ، ثم شرع فی فن الکتابة ، و اختلف الی دیوان الرسائل ، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت ، و رای من الدهر العجائب سفرا و حضرا ، وغلب ادبه علی فقهه ؛ فاشتهر بالادب ، و عمل الشعر ، و سمع الحدیث ، و صنف کتاب (دمیة القصر و عصرة اهل العصر) . و هو ذیل کتاب (یتیمة الدهر) للثعالبی .[4]

---

(۱) هکذا جاء کنیته و نسبه فی وفیات الاعیان ؛ و لکن ذکر العوفی : الرئیس الشهید ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب الباخرزی . (لباب الالباب . ج ۲ . ص ٦۹ .) وقد صرح یاقوت فی ذکر کنیته بهذا الاختلاف، و رجح القول الاخیر: «ابالقاسم» و ذکر نسبه کذا : علی ابن‌الحسن بن علی بن ابی الطیب الباخرزی السنخی .

(۲) کان باخرز ناحیة من نواحی نیسابور ، وجاء فی معجم‌البلدان : باخرز کورة ذات قری کبیرة واصلها بادهرزه : لانها مهب الریاح . و هی باللغة‌البهلویة (!) ویشتمل علی مائة و ثمانی و سبعین قریة . قصبتها مالین و هی بین نیسابور و هراة .

(۳) هو ابو محمد عبدالله‌بن یوسف الجوینی الفقیه الشافعی. کان اماما فی‌التفسیر و الفقه و الاصول و العربیة والادب . وقد تصدر للتدریس و الفتوی فی موطنه نیسابور من سنة (٤۰۷) الی ان توفی فیها سنة (٤۳٤) .

و تخرج علیه‌خلق کثیرمنهم ولده ضیاء الدین،عبدالملک ، المعروف بامام‌الحرمین، لا قامته مدة فی بغداد ، و مدة فی الحجاز ، حتی عاد الی نیسابور ، فبنی له نظام الملک الوزیر المدرسة النظامیة بها ، وفوض الیه امور الاوقاف . وکانت ولادته سنة (٤۱۹) و توفی بنیسابور سنة (٤۷۸) و نقل جسده بعد سنین الی مقبرة الحسین بجنب ابیه .

(٤) وفیات الاعیان . ج ۱ . ص ٤٥٤ ـ ٤٥٥ .

غَيْرَ أَنِّي أَخَافُ دَمْعِي عَلَيْهِ

سَتَرَاهُ يُفْشِي الَّذِي سَتَرَاهُ

و قال فى الخمر

عَيَّرَتْنِي تَرْكَ الْمُدَامِ ، وَ قَالَتْ :

هَلْ جَفَاهَا مِنَ الْكِرَامِ لَبِيبُ؟

هِيَ تَحْتَ الظَّلاَمِ نُورٌ ، وَفِي الأَكْ

بَادِ بَرْدٌ ، وَ فِي الْخُدُودِ لَهِيبُ

قُلْتُ : يَا هٰذِهِ . عَدَلْتِ عَنِ النُّصْ

حِ ، أَمَا لِلرَّشَادِ فِيكِ نَصِيبُ ؟

إِنَّهَا لِلسُّتُورِ هَتْكٌ ، وَ بِالأَلْ

بَابِ فَتْكٌ ، وَ الْمَعَادُ ذُنُوبُ

و له فى المداعبة :

يُرِيدُ يُوَسِّعُ فِي بَيْتِهِ وَ يَأْبَى بِهِ الضِّيقُ فِي صَدْرِهِ

فَتًى سَخِطَ النَّصْبَ فِي قِدْرِهِ كَمَا رَضِيَ الْخَفْضَ فِي قَدْرِهِ

أَنَا فِي مُقَاسَاةِ حَرِّ الشَّوْقِ إِلَيْكَ كَمَا ٱعْتَادَ مَحْمُومٌ بِحُمَّى صَالِب، وَفِي تَذْكِيرِ الاجْتِمَاعِ مَعَكَ كَمَا ٱهْتَزَّ مِنْ صِرْفِ ٱلْمُدَامَةِ شَارِب، وَفِي تَكَلُّفِ الصَّبْرِ عَنْكَ كَطَالِبِ جَدْوَى خُلَّةٍ لَا تُوَاصِلُ، وَفِي ٱلْقَلَقِ لِفِرَاقِكَ كَطَائِرِ جَوٍّ أَعْلَقَتْهُ ٱلْحَبَائِلُ.

ومنها :

كَتَبْتُ هٰذِهِ ٱلأَحْرُفَ وَأَنَا أَوَدُّ أَنَّ مِدَادَهَا سَوَادُ طَرْفِي، وَبَيَاضَهَا جِلْدَةٌ بَيْنَ عَيْنِي وَأَنْفِي، وَحَامِلَهَا، دُونَ سَائِرِ النَّاسِ، كَفِّي.

وله فى فنون الشعر آثار ؛ فمن شعره فى الغزل :

لَقَدْ رَاعَنِي بَدْرُ الدُّجَى بِصُدُودِهِ
وَوَكَّلَ أَجْفَانِي بِرَعْيِ كَوَاكِبِه
فَيَا جَزَعاً مَهْلاً عَسَاهُ يَعُودُ لِي
وَيَا كَبِدِي صَبْراً عَلَى مَا كَوَاكَ بِه

ومنه :

أَنْكَرْتَ مِنْ أَدْمُعِي تَتْرَى سَوَاكِبِهَا
سَلِي جُفُونِي هَلْ أَبْكَى سِوَاكَ بِهَا

ومنها :

إِنَّ لِي فِي ٱلْهَوَى لِسَاناً كَتُوماً
وَفُؤَاداً يَخْفِي حَرِيقَ جَوَاه

وكان ابنه ، ابو محمد ، عبدالله بن اسماعيل، رئيس نيسابور، من الكتابة والبلاغة، بالمحل الاعلى ؛ فكان يحفظ مائة الف بيت للمتقدمين والمحدثين - كذا قال الثعالبى فى شأنه الادبى ، ونقل له شعراً .[١]

وقال فى ابن جعفر محمد بن عبدالله بن اسماعيل : كان متقدما فى الادب ، متبحرا فى علم اللغة والعروض ، مصنفا للكتب ، مستكثرا من قول الشعر . . . وعندى ان امير شعره قوله :

إذا أرادَ اللهُ أمْراً بِامْرِئٍ وَكانَ ذا عقْلٍ وَرأيٍ وَبصر
وَحِيلَةٍ يَعْمَلُها في كلِّ ما يأْتي بِهِ جميعُ أسْبابِ القَدَر
أغْراهُ بِالْجَهْلِ ، وَأعْمى قَلْبَهُ وَسَلَّهُ مِن رأيِهِ سَلَّ الشَّعَر
حَتّى إذا نَفَذَ فيهِ أمْرُهُ رَدَّ عليهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِر[٢]

الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد :

ومن افضل آل ميكال و آدبهم الامير ابو الفضل عبيدالله بن احمد بن على بن اسماعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال .

قال الثعالبى فى وصفه :

« يزيد على الاسلاف والاخلاف من آل ميكال زيادة الشمس على البدر ، و مكانه منهم مكان الواسطة من العقد ؛ لانه يشاركهم فى جميع محاسنهم و فضائلهم ، ومناقبهم وخصائصهم ، وينفرد عنهم بمزية الادب . . . »[٣]

وقد اخرج نفسه من رسائله فصولا وبوبها فى كتاب له سماه بالمخزون ؛ فمنها فى الاخوانيات :

(١) يتيمة الدهر . ج ٤ صفحة ٣٨٢ .
(٢) يتيمة الدهر ج ٤ ص ٣٨٣
(٣) يتيمة الدهر ج ٤ صفحة ٣٢٦ - ٣٢٧

اوائل القرن الثالث للهجره . و تولوا المناصب و الاعمال للعباسيين ، ثم انتقلوا الى ايران . و كانوا قد اشتهروا في العراق وفي خراسان بفضل الادب ، و كرم الحسب ، و شرف النسب .

و اول من اشتهر منهم في خراسان بعد المعاودة اليها ، هوالشيخ ابوالعباس ، اسماعيل بن عبدالله بن محمدبن ميكال بن عبدالواحد بن جبريل بن القاسم بن بكر بن ديواستي ، وهوسور بن سور بن سور بن سور ؛ اربعة الملوك ابن فيروز بن يزدجرد بن بهرام جور . [1] قال ياقوت فيه ماخلاصته :

« كان شيخ خراسان و وجهها وعينها في عصره . ولد بنيسابور ، فلما قلد أمير المؤمنين المقتدر بالله اباه عبدالله بن محمد ، للاعمال بكور الاهواز ، حمل الى حضرة ابيه ؛ فاستدعى ابابكرمحمدبن الحسن بن دريد لتأديبه فاجابه ؛ فهو كان مؤدبه ، و كان واحد عصره . وفيه وفي ابيه قال الدريدي قصيدته المعروفة .

فلما توفي عبدالله بن اسماعيل، امر امير المؤمنين المقتدر بالله ان يقلد ابنه ابوالعباس الاعمال التي كان يتقلدها ابوه ، ولكنه لم يقبل واستعفى وقال : لي بخراسان معاش ارجع اليه . فرجع الى خراسان وتقلد ديوان الرسائل لعبد الملك بن نوح الساماني (٣٤٣ - ٣٥٠) وكان يتمنع من تقلدها ولكن العتبي [2] الوزير اصر عليه فقبل ،

روي انه لما قلد ابوالعباس الديوان أمر أن يغيرزيه من التعمم تحت الحنك [3] و الرداء و غير ذلك ؛ فلم يفعل ، وراجع السلطان فيه حتى أذن فيه ، فكان يجلس في الديوان متطلساً [4] متعمما تحت الحنكة .

توفي ابوالعباس بنيسابور سنة ٣٦٢ وهوابن اثنتين وتسعين سنة . » [5]

---

(١) كذا جاء نسبهم في معجم الادباء ج ١٨ ص ١٣٧ و كذا في سائر كتب التراجم والانساب مع اختلاف يسير .

(٢) قد مر مختصر ترجمته ذيل صفحة ٩١

(٣) يقال تحنك الرجل : اى ادار العمامة تحت الحنك .

(٤) اى لابساً الطيلسان .

(٥) معجم الادباء ج ٧ ص ٥ ومابعدها .

آل میکال

و ممن خدموا اللغة العربية من الايرانيين آل ميكال الذين اشتهر كثير منهم بالاجادة فيها نظما ونثرا ، وقد مدحهم كثير من الشعراء بالاشعار العربية ؛ وناهيك في ذلك ماجاء في فضلهم في كتب الادب العربي :

فمنها ماقال الثعالبي . « القول في آل ميكال وقدم بيتهم وشرف اصلهم وتقدم اقدامهم و كرم اسلافهم واطرافهم وجمعهم بين اول المجد واخيره ، و قديم الفضل و حديثه ،وتليد الادب وطريفه يستغرق الكتب . . .

وما ظنك بقوم مدحهم البحتري [1] وخدمهم الدريدي [2] والف لهم كتاب الجمهرة وسيرفيهم المقصورة [3] التي لايبليها الجديدان ، وانخرط في سلكهم ابو بكر الخوارزمي [4] وغيره من اعيان الفضل . . . »

و ينتهي نسبهم الى ملوك ايران . وكان اصلهم من سغد فانتقلوا الى بغداد في

---

(۱) هو ابو عبادة، وليد بن عبيد البحتري الشاعر المعروف المتولد سنة ۲۰٤ والمتوفي سنة ۲۸٤ ﻫ . وقد مدح شاه بن ميكال اخا محمد بن ميكال احد الميكاليين في خراسان بمدائح كثيرة منها :

احد وثة عجب انبئك عن خبري | فيها و عن خبر الشاه بن ميكال
فررت منه حياء اعن قصوري عن | جزاء مازاد في جاهي وفي مالي

(۲) هو محمد بن الحسن بن دريد بن عتاهية المتوفي سنة ۳۲۱ ﻫ . من كبار اللغويين ومؤلف كتاب جمهرة اللغة . وكان يقال في فضله : ابن دريد اشعر العلماء ، واعلم الشعراء .

(۳) هي قصيدة مشهورة سميت بالمقصورة لان قوافيها ختمت بالالف المقصورة ؛ ومطلعها :

يا ظبية اشبه شيئ بالمها | راتعة بين العقيق فالحمى

(٤) راجع ترجمته من ص ۸۷ الى ص ۹۷

وَ نَقَشْتَ فِى فَصِّ الزَّمَانِ بَدَائِعاً
تُزْرِى بِآثَارِ الرَّبِيعِ الْمُمْرِعِ

و قال يذكر اختلاف الهواء بجرجان[١] فى يوم واحد :

أَلا رُبَّ يَوْمٍ لِى بِجُرْجَانَ أَرْعَنِ
ظَلَلْتُ لَهُ مِنْ حَرْقِهِ أَتَعَجَّبُ
وَ أَخْشَى عَلَى نَفْسِى اخْتِلافَ هَوَائِهَا
وَ مَا لِامْرِئٍ عَمَّا قَضَى اللّهُ مَهْرَبُ
وَ مَا خَيْرُ يَوْمٍ أَخْرَقٍ ، مُتَلَوِّنٌ
بِبَرْدٍ وَ حَرٍّ بَعْدَهُ يَتَلَهَّبُ
فَأَوَّلُهُ لِلْقَرِّ وَ الْجَمْرِ يَنْقَبُ
وَ آخِرُهُ لِلثَّلْجِ وَ الْخَيْشِ يَضْرِبُ[٢]

---

(١) وكان ، على ما حدث نفسه ، قد سافر الى جرجان سنة ثلاث و اربعمائة ، و نزل الى الرئيس ابى سعد محمد بن منصور . فكان فى رفاه عنده الى ان دعاه الامير ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه ، فنهض من جرجان الى جرجانية . (تتمة اليتيمه . الجزء الاول . صفحة ١٤٤ - ١٤٥)

(٢) نقلا عن معجم البلدان ج ٣ ص ٧٦ .

وَ خَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَيْرَ مُضَيِّعٍ
بُرْدَ الشَّبَابِ لِأَجْلِهِ وَ الْبُرْقُعِ

و من شعره ما كتبه الى الامير ابى الفضل الميكالى :

لَكَ فِي الْمَفَاخِرِ مُعْجِزَاتٌ جَمَّةٌ
أَبَداً لِغَيْرِكَ فِي الْوَرَى لَمْ تُجْمَعِ
بَحْرَانِ : بَحْرٌ فِي الْبَلَاغَةِ شَابَهُ
شِعْرُ الْوَلِيدِ، وَ حُسْنُ لَفْظِ الْأَصْمَعِي
وَ تَرَسُّلُ الصَّابِي يَزِينُ عُلُوَّهُ
خَطُّ ابْنِ مُقْلَةَ ذُو الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
كَالنَّوْرِ أَوْ كَالسِّحْرِ، أَوْ كَالْبَدْرِ، أَوْ
كَالْوَشْيِ فِي بُرْدٍ عَلَيْهِ مُوَشَّعِ

☆ ☆ ☆

وَ إِذَا تَفَتَّقَ نَوْرُ شِعْرِكَ نَاضِراً
فَالْحُسْنُ بَيْنَ مُرَصَّعٍ وَ مُصَرَّعِ
أَرْجَلْتَ فُرْسَانَ الْكَلَامِ، وَ رُضْتَ أَفْ
رَاسَ الْبَدِيعِ وَ أَنْتَ أَمْجَدُ مُبْدِعِ

وقَدْ زُيِّنَتْ بِالْكَوَاكِبِ و حُلِيَتْ بِالنُّجُومِ الثَّوَاقِبِ. و النَّفْسُ مُؤَنَّثَةٌ و هِيَ قِوَامُ الأَبْدَانِ و مَلاكُ الحَيَوَانِ . و الحَيَاةُ مُؤَنَّثَةٌ و لَوْلاهَا لَمْ تَتَصَرَّفِ الأَجْسَامُ و لا تَحَرَّكَ الأَنَامُ . و الجَنَّةُ مُؤَنَّثَةٌ و بِهَا وُعِدَ المُتَّقُونَ، و فِيهَا تُنَعَّمُ المُرْسَلُونَ ـ فَهَنِيئاً هَنِيئاً مَا أُولِيتَ، و أَوْزَعَكَ اللهُ شُكْراً مَا أُعْطِيتَ، و أَطَالَ بَقَاءَكَ مَا عُرِفَ النَّسْلُ و مَا بَقِيَ الأَبَدُ .

و للثعالبى شعر جيد ؛ فمنه ما قال فى وصف فرس اهدى اليه :

يَا وَاهِبَ الطِّرْفِ الْجَوَادِ كَأَنَّمَا
قَدْ أَنْعَلُوهُ بِالرِّيَاحِ الأَرْبَعِ[١]
لا شَيْءَ أَسْرَعَ مِنْهُ إِلاَّ خَاطِرِي
فِي وَصْفِ نَائِلِكَ اللَّطِيفِ الْمَرْتَعِ
وَ لَوِ انَّنِي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ
لِجَلالِ مُهْدِيهِ الْكَرِيمِ الأَلْمَعِي
أَقْضَمْتُهُ حَبَّ الفُؤَادِ لِحُبِّهِ
و جَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ

(١) الرياح الاربع هى : الجنوب . الشمال . الصبا و هى الشرقية . الدبور وهى الغربية .

أَنَا أَشْتَاقُكَ كَمَا تَشْتَاقُ الْجِنَانُ ، وَإِنْ لَمْ تَتَقَدَّمْ لَهَا الْعِيَانُ . أَنَا وَإِنْ كُنْتُ مِمَّنْ لَا يَسْعَدُ بِلِقَائِكَ فَقَدِ اشْتَمَلَ عَلَى الْأُنْسِ بِبَقَائِكَ ، وَالشَّوْقِ إِلَى مَحَاسِنِكَ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا ، وَلَاحَتْ آثَارُهَا . لَا زَالَتِ الْأَيَّامُ يَكْشِفُ لِي مِنْ فَضْلِكَ ، وَالْأَخْبَارُ تَعْرِضُ عَلَيَّ مِنْ عَقْلِكَ مَا يَشُوقُنِي إِلَيْكَ وَإِنْ لَمْ أَرَكَ ، وَيَزِيدُنِي رَغْبَةً فِي وُدِّكَ وَقَدْ سَمِعْتُ خَبَرَكَ .

وكتب فى التهنئة بميلاد بنت :

أَهْلًا وَسَهْلًا بِعَقِيلَةِ النِّسَاءِ وَأُمِّ الْأَوْلَادِ وَجَالِبَةِ الْأَصْهَارِ وَالْأَبْنَاءِ الْأَطْهَارِ .

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِي
لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
فَمَا التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ
وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلَالِ

وَاللّٰهُ يُعَرِّفُكَ الْبَرَكَةَ فِي مَطْلَعِهَا وَالسَّعَادَةَ بِمَوْقِعِهَا . فَالدُّنْيَا مُؤَنَّثَةٌ وَالنَّاسُ يَخْدِمُونَهَا وَالذُّكُورُ يَعْبُدُونَهَا . وَالْأَرْضُ مُؤَنَّثَةٌ وَمِنْهَا خُلِقَتِ الْبَرِيَّةُ وَفِيهَا كَثُرَتِ الذُّرِّيَّةُ . وَالسَّمَاءُ مُؤَنَّثَةٌ

و كان قد شرع فى تأليف اول نسخة منه سنة ٣٨٤[1] وفرغ من تحرير آخر نسخة منه قبل سنة (٤٠٧)[2] و الحقها بعد قرب من عشرين سنة كتابا آخر سماها « تتمة اليتيمة » نظمه على ترتيب اليتيمة ، اتم به نقصها.[3]

بلاغته

كان الثعالبى كاتبا بليغا و شاعرا مجيدا ؛ فمن رسائله ما كتبه فى التعارف قبل اللقاء :

نَحْنُ فى الظَّاهِرِ عَلَى ٱفْتِرَاقٍ ، و فِى ٱلبَاطِنِ عَلى تَلاقٍ . نَحْنُ نَتَنَاجى بِالضَّمائِرِ ، و نَتَخاطَبُ بِالسَّرائِرِ . إذا حَصَلَ الْقُرْبُ بِالْإِخْلاصِ ، لَمْ يَضُرَّ الْبُعْدُ بِالْأَشْخاصِ . أنا أُناجِيكَ بِخَواطِرِ قَلْبِي ، و إنْ كانَ قَدْ غابَ شَخْصُكَ عَنِّي . إنْ أَخْطَأَتْكَ يَدِي بِالْمُكاتَبَةِ ، ناجاكَ سِرِّي بِالْمُواصَلَةِ . رُبَّ غائِبٍ بِشَخْصِهِ ، حاضِرٌ بِخُلُوصِ نَفْسِهِ . إنْ تَراخَى اللِقاءُ فَإنَّنا نَتَلاقَى عَلَى الْبِعادِ ، وَ نَتَلافى نَظَرَ الْعَيْنِ بِالْفُؤادِ .

و كتب ايضاً :

---

(١) يتيمة الدهر ج ١ ص ٤ .

(٢) تتمة اليتيمة ج ١ ص ١٣٤ .

(٣) فما قال العوفى فى ترجمة ضياء الدين محمود الكابلى : « شنيدم كه ابومنصور ثعالبى يتيمة الدهر را درچهل سال ساخته است .» (لباب الالباب ج ٢ ص ٤١٢ .) يصح باحتساب الكتابين ، اليتيمة و تتمتها كتاباً واحداً .

و قال بعض الشعراء فى وصف اليتيمه :

ابيات اشعار اليتيمة ابكار افكار قديمه
ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمه

الثعالبى النيسابورى

ابو منصور ، عبد الملك بن محمد بن اسمعيل الثعالبى النيسابورى . ولد فى نيسابور فنسب اليها، اما اشتهاره بالثعالبى فقيل انه كان فراء و لخياطته جلود الثعالب نسب اليه [1] .

كان الثعالبى قد اشتهر فى عصره ، و انتشر آثاره فى زمانه ، قال الباخرزى فى وصفه : « جاحظ نيسابور ، و زبدة الاحقاب والدهور ... و كان هو ووالدى بنيسابور لصيقى دار و قريبى جوار ؛ فكم جملة تدور بينهما فى الاخوانيات ، وقصائد يتقارضان بها فى المحاوبات ، و ما زال بى رؤفا ، و على حانياً حتى ظننته ابا ثانيا ... و وقعت الى بعد وفاته مجلدة من اشعاره ... » [2]

و كانت ولادته سنة (٣٥٠) و توفى سنة (٤٢٩) .

و للثعالبى مؤلفات مشهورة ؛ منها : فقه اللغة و هو احسن الكتب فى بيان فروق المترادفات و اقدمها . و من انفع كتبه كتاب يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر ؛ ذكر فيها شعراء عهده واورد نخبة من آثارهم . فقسمها اقساما اربعة : القسم الاول ـ شعراء شام ، و موصل و المغرب . القسم الثانى ـ شعراء اهل العراق . القسم الثالث ـ شعراء اهل الجبال ، و فارس ، و جرجان ، و طبرستان ، و اصفهان . القسم الرابع ـ شعراء اهل خراسان ، و ما وراء النهر ، و بلغاء الدولة السامانية و الغزنوية .

---

(١) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٣٦٢ .

(٢) دمية القصر ص ١٨٣ .

فانْعَمْ بِعَيْشِكَ ما ٱستَطَعْـ ... ـتَ ولا تُضِعْ شَرْخَ الشَّبابِ
فَلَكَمْ أَضَعْتَ مِنَ الشَّبا ... بِ وما ٱستَفَدْتَ سوى ٱكتِئابِ

ومن شعره :

ومُعَقْرَبِ ٱلأَصداغِ في ... خَدَّيْهِ وَرْدٌ يَنْتَثِر
لاعَبْتُهُ بِٱلكَعْبَتَيـ ... ـنِ مُسامِحاً حَتَّى قَمَر [1]
فٱزدادَ حُسْناً وَجْهُهُ ... لَمّا رَأى حُسْنَ الظَّفَر
فنَعَرْتُ نَعْرَةَ عاشِقٍ ... قَمَرَ ٱلقَمَر ، قَمَرَ ٱلقَمَر [2]

---

(١) قمر فى القمار : غلب
(٢) نقل ملخصاً عن معجم الادباء . ج ١٣ ص ٢١ وما بعدها .

ومن شعره ماقاله فی هجو المیمندی[1] وزیرالسلطان محمود :

وَ لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْوَزِيـ   رِ وَ مِنْ ذَوِيهِ[2] زائدة[3]

وَ غَسَلْتُ مِنْ مَعْرُوفِهِمْ   كِلْتَا يَدَىَّ بِواحِدَة

وَ ضَرَبْتُهم عُرْضَ الجِدا   رِ فَلَيْسَ فِيهِمْ فائدَة

وله من ابیات کان یغنی بها فی حضرة الامیر محمدبن محمود :

قُمْ يا خَلِيلِي فَاسْقِنِي   كَشُعاعِ خَدِّكَ مِنْ شَراب

فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مُنْـ   قَرِضاً وَلاَمَرَّ السَّحابِ

---

(١) هو شمس الکفاة ، ابوالقاسم ، احمدبن الحسن المیمندی ؛ کان صاحب دیوان یمین‌الدولة ، ثم ولی‌العرض ، فسما الی الوزارة بعد ماعزل ابوالعباس ، فضل‌بن‌احمد .

وکان ابوالقاسم نفسه من‌البلغاء ، ذوی‌البیانین‌نظما ونثرا ؛ ذکره العوفی فی‌لباب الالباب فقال :

« واورا بتازی وپارسی‌ابیات است ، واشعار تازی اودریتیمة‌الدهر مسطوراست ، و ابو النصر عتبی ذکراو مستوفی دریمینی مقرر کرده ، واز شعر تازی او این سه بیت آورده شده :

و مهفهف لدن المعاطف نصبه   فی حسن طاوس یدور بکاس

عانقته متمنطقا بوداعنا   لحسن به ؛ فی زینة و لباس

فتمایلت اعطافـه متبخترا   فوقعت بالوسواس فی الوسواس»

ثم اورد من نظمه الفارسی :

این‌جوانی مرا نگر که چه گفت   گفت : ای پیرمن چه‌فرمائی

گفتم : ای دوست ساعتی بنشین   گفت : من رفتم وتو زودآئی

بشراب و کباب ورنگ وخضاب   باز ناید گذشته برنائی

ولکنا لم نظفر علی شیئی من شعره العربی فی یتیمة‌الدهر کما ذکرالعوفی

(٢) ای : من معاشریه .

(٣) کانها مفعول مطلق ، ای : سأمة زائدة .

وَلٰكِنّي بَلَوْتُ الطَّبْعَ فيهِ فَإِنَّ السَّيْفَ يُبْلٰى فِي الْكِلابِ [١]

فوقعت بيدالعميد بعد أيام ، فاستحسنها ، وسأل الدواتي فعرفه اياه فامر بطلبه فقيل : انه سافر . فارسل خلفه من استعاده من عدة فراسخ . فلما دخل اليه قام له واكرمه وقال : لو كان مديحك كهجاك لقاسمتك نعمتي ، فانى ماسمعت باحسن من هذين البيتين ووصله ، واحسن جائزته .

ورد العميد الى بغداد فى اوائل سنى نيف وعشرين واربعمائة ، ومدح القادر بالله العباسى [٢] ثم انه اتصل بالملوك السلجوقية حين تسلطهم على خراسان و خوارزم .

من قصيدته فى القادر بالله :

وَلَمْ يَرَنِي ذُو مِنَّةٍ غَيْرُ خالِقي وَغَيْرُ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ بِبابِهِ

غَنِينا بِلا دُنْيا عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَإِنَّما الْغِنٰى إِلّا عَنِ الشَّيْءِ لا بِهِ

---

(١) ومفاد البيتين مقتبس من قول منجيك ، الشاعر الفارسى :

اى خواجه مر مرا بهجا قصد تو نبود جز طبع خويش را بتو بر كردم آزمون
چون تيغ نيك ، كش بسگى آزمون كنند وآن سگ بود بقيمت آن تيغ رهنمون

(نقل البيتان من ترجمان البلاغة)

(٢) الخليفة العباسى (٣٨١ ـ ٤٢٢) . قال ابن اثير فيه : وكانت الخلافة قبله قد طمع فيها الديلم والاتراك ، فلما وليها القادر بالله اعاد جدتها ، وجدد ناموسها ، والقى الله هيبته فى قلوب الخلق . . وكان حسن الاعتقاد ؛ صنف فيه كتابا على مذهب السنة . الكامل . ج ٩ . ص ١٤٣ .

علی بن الحسن القهستانی [1]

العمید ابو بکر ، من الشعراء الکتاب . کان قد اتصل فی ایام السلطان محمود بن سبکتکین بولده محمد بن محمود لما قلده الخوزستان . و کان یمیل الی الفلسفة ، فقدح فی دینه ومقت لذلک . و کان کریما ممدحا ، ولی الولایات الجلیلة منها ولایة العرض ، وله رسائل کانت قدد ونت .

کان ابو بکر یدمن المزاح حتی فی مجلس نظره ، و کان یعاتب فی ذلک فلا یدعه اغلبة طبعه علیه .

و کان الشعراء یقصدونه دائما لما اشتهر من سماحته وفائض مروئة فانشده بعض الشعراء قصیدة باردة فغفل عنه واخر صلته . فکتب بیتین فی رقعة و سأل الدواتی ان یترکها فی دواته ففعل . و کان البیتان :

اَبَا بَکرٍ هَجَوْتُکَ لا لِطَبْعِي　　　فَطَبْعِي عَنْ هِجَاءِ النّاسِ نَابِ

---

(۱) قال یاقوت : « قوهستان بضم اوله ثم السکون ثم کسر الهاء وسین مهمله وتاء مثناة من فوق وآخره نون وهو تعریب کوهستان ومعناه موضع الجبال لان کوه هو الجبل بالفارسیه وربما خفف مع النسبة فقیل القهستانی واکثر بلاد العجم لا یخلوعن موضوع یقال له قوهستان لماذکرنا . واما الشهوره بهذا الاسم فاحد اطرافها متصل بنواحی هراة ثم یمتد فی الجبال طولا حتی یتصل بقرب نهاوند وهمدان وبروجرد . وهذه الجبال کلها تسمی بهذا الاسم؛ وهی الجبال بین هرات ونیسابور ، واکثرما ینسب بهذه النسبه فهومنسوب الی هذا الموضع . . . وهذه الجبال جمیعها الیوم فی ایدی الملاحدة من بنی الحسن بن الصباح . »

(معجم البلاد ج ۷ ص ۱۸۷ .)

فَالْنُجحُ يَتْلَفُ بَيْنَ ٱلْعجْزِ وَالضَّجرِ ، واضرِبْ لهُ أبْيَاتَ ٱلْمتنبي مثلاً :

يَرى ٱلْجُبناءُ أنَّ ٱلجبْنَ حزْمٌ ⁂ وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ

إذاما كُنْتَ فِي أمْرٍ مَرُومٍ ⁂ فَلا تَقْنَعْ بِمادُونَ النُّجومِ

فَطَعْمُ ٱلْموْتِ فِي أمْرٍ حقيرٍ ⁂ كَطَعْمِ ٱلموْتِ فِي أمْرٍ جَسِيمِ

قال : فاستدللت يومئذ بقوله على فضله

و كان خطه فى نهاية الحسن ، و كان الصاحب بن عباد إذا رأى خطه قال :

هٰذا خَطُ قابُوسَ ، امْ جَناحُ طاوُسَ !؟ وينشد فيه قول المتنبى :

فِي خَطِّه مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ ⁂ حتّى كَأنَّ مَدادَهُ ٱلاهْواءُ

وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِه ⁂ حتّى كَأنَّ مَغِيبَهُ ٱلاقْذاءُ

وقد جمع رسائله الامام ، ابوالحسن على بن محمد اليزدادى و سماها « كمال البلاغه » او « قرائن شمس المعالى » .

و كان قابوس ذااللسانين و له اشعار لطيفة باالفارسية ايضا .(١)

---

(١) قال العوفى فى ترجمته : « واورا شعر پارسى است بغايت لطيف ؛ و كمال قدر او ازاين يك قطعه كه گفته است واضح ولايح ميشود :

كار جهان سراسر آز است يا نياز ⁂ من پيش دل بيارم آز و نياز را

من بيست چيز را زجهان بر گزيده ام ⁂ تا هم بدان گزارم عمر دراز را

شعر و سرود و رود ومى خوشگوار را ⁂ شطرنج و نرد وصيدگه و يوز و باز را

ميدان و گوى و بارگه ورزم و بزم را ⁂ اسب و سلاح وجود ودعا ونماز را»

وذكر له اشعارا اخر تدل على كمال بلاغته وقدرته طبعه فى الشعر الفارسى

(فليراجع لباب الالباب ج١ ص ٢٩ ــ ٣٠.)

لَا عُضْوَ لِي إِلَّا وَ فِيهِ صَبَابَةٌ
فَكَأَنَّ أَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوبًا

وحكى ان اميرين من امرائه عصيا عليه فامر كاتبه ان يكتب كتاباً يدعو هما فيه الى الطاعة . فلما عرض عليه الكتاب و كان قد اطال فى الكلام طلب الدواة والقلم و كتب فوق الرقعة :

لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسَ الْعُلَى قَابُوسَا
فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ يَلْقَى بُوسَا [١]

روى ابونصر العتبى عن خاله (و هو ايضا كان يسمى ابانصر العتبى) و كان على البريد [٢] بنيسابور ؛ قال : دعانى ابوالعباس تاش آخر نهاريوم ، فلما وصلت اليه وجدت الثلاثة يتناضلون فى معاودة الحرب ، و استئناف معالجة الخطب ، فخلطونى بانفسهم فيماتداولوه ، وسألونى ان انهى الى ذلك الشيخ (اى ابى الحسين وزيرنوح بن منصور) صدق انتظارهم لمعونته واستعدادهم للبدار الى امره . واقبل شمس المعالى على من بينهم ، فقال : اكتب الى ذلك الصدر :

بِأَنَّ الْحُرُوبَ لَمْ تَزَلْ بَيْنَ الرِّجَالِ سِجَالاً ، وَ أَنَّهَا تَسْتَصْعِبُ مَرَّةً وَ تُصْحِبُ [٣] أُخْرَى وَ الْحَازِمُ مَنْ يَسْتَفْتِحُ بِالْجِدِّ بَابَ الظَّفَرِ ،

---

(١) لباب الالباب ج ١ ص ٢٩ و لكن العتبى قال فى تاريخه اليمينى : و انشدنى الامير ابوالفضل عبداله بن احمد الميكالى لنفسه : لاتعصين شمس العلى الخ .

(٢) اى كان مولى من قبل السلطان على تدبير امر الرسل الذين خدمتهم ايصال الاخبار الى السلطان من اطراف مملكته . . . فكانوا يولون امارة البلد لرجل ثم يولون البريد لاخر وهو كالناظر على امور الحاكم والاخبار بها .

(٣) يقال : اصحب البعير اذا انقاد بعد صعوبته .

أَما تَرى ٱلبَحرَ تَعلو فَوقَهُ جِيَفٌ

وَ يستَقِرُّ بِأَقصى قَعرِهِ الدُرَرُ ؟

فَإن تَكُن نَشَبت أَيدي الزَّمانُ بِنا

وَ نالَنا مِن تَمادي بُؤسِها الضَرَرُ

فَفي السَماءِ نُجومٌ ما لَها عَدَدٌ

وَ لَيسَ يُكسَفُ إِلّا الشَمسُ وَ ٱلقَمَرُ

ومنه ايضا :

بِاللهِ لا تَنهَضي يا دَولَةَ السَفَلِ

وَ قَصِّري فَضلَ ما أَرخَيتِ مِن طول

أَسرَفتِ فَاقتَصِدي، جاوَزتِ فَانصَرِفي

عَنِ التَهَوُّرِ ثُمَّ ٱمشي عَلى مَهَلِ

مَخدومونَ وَ لَم تَخدُم أَوائِلُهُم

مَخولونَ وَ كانوا أَرذَلَ ٱلخَوَلِ

وتسب اليه بيتان وكان قد يغنى بهما على ماقال الثعالبى وهما :

خَطَراتُ ذِكرِكَ تَستَثيرُ مَوَدَّتي

فَأُحِسُّ مِنها في ٱلفُؤادِ دَبيبا

- الدَّهْرِ طَعْمَانِ : حُلْوٌ وَمُرٌّ . وَلِلأَيَّامِ صَرْفَانِ : عُسْرٌ وَيُسْرٌ .

- لِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهى ، وَانْقِطَاعٌ وَإِنْ بَعُدَ الْمَدَى .

- هَمُّ الْمُنْتَظِرِ لِلْجَوَابِ ثَقِيلٌ ، وَالْمَدَى فِيهِ وَإِنْ كَانَ قَصِيراً طَوِيلٌ .

- هَيْهَاتَ أَنْ تَكْتَسِبَ الأَرْضُ لَطَافَةَ الْهَوَاءِ ، وَيَصِيرَ الْبَدْرُ كَالشَّمْسِ فِي الضِّيَاءِ .

ومن رسائله :

. . . وَأَمَّا إِعْجَابُ ذٰلِكَ الْفَاضِلِ بِالْفُصُولِ الَّتِي عَرَضْتَهَا عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ عَلَى مَا أَحْسَبُهُ إِلاَّ لِخَلَّةٍ وَاحِدَةٍ ؛ وَهِيَ أَنَّهُ وَجَدَ فَنًّا فِي غَيْرِ أَهْلِهِ ، فَاسْتَغْرَبَهُ . وَفَرْعاً فِي غَيْرِ أَصْلِهِ ، فَاسْتَبْدَعَهُ . وَقَدْ يَسْتَعْذَبُ الشَّرِيبُ مِنْ مَنْبَعِ الزُّعَاقِ ، وَيُسْتَطَابُ الصَّهِيلُ مِنْ مَخْرَجِ النُّهَاقِ وَلٰكِنَّكَ فِيمَا أَقْدَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ بَسْطِ اللِّسَانِ بِحَضْرَتِهِ ، وَإِرْخَاءِ الْعَنَانِ فِيهِ بِمَشْهَدِ ، كُنْتَ كَمَنْ صَالَتْ بِوَقَاحَتِهِ الْحَجَرَ ، وَحَاسَنَ بِقَبَاحَتِهِ الْقَمَرَ وَلاَ كَلاَمَ فِيمَا مَضَى ، وَلاَ عَتْبَ فِيمَا اتَّفَقَ .

ومن شعره :

قُلْ لِلَّذِي بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيَّرَنَا
هَلْ حَارَبَ الدَّهْرُ إِلاَّ مَنْ لَهُ خَطَرُ ؟

وقيل انه لما حبس فى القلعة منع من الغطاء ، والدثار ، وكان البرد شديدا فمات من ذلك . » ١

فضله و ادبه :

كان قابوس من الفضلاء البلغاء فى اللغتين : العربية والفارسية . وله رسائل ، و قصار ، واشعار .

فمن قصاره التى تجرى مجرى الامثال :

- اَلْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ لَمْ يُخْلِفْ ، وَإِذَا نَهَضَ لِفَضِيلَةٍ لَمْ يَقِفْ .

- اَلرَّجَاءُ كَنُورٍ فِي كِمَامٍ ، وَ الْوَفَاءُ كَنُورٍ فِي ظَلَامٍ . وَلَا بُدَّ لِلنَّوْرِ أَنْ يَتَفَتَّحَ ، وَ لِلنُّورِ أَنْ يَتَوَضَّحَ .

- اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكَرَمِ ، وَقَبُولُ الْمَعْذِرَةِ مِنْ مَحَاسِنِ الشِّيَمِ .

- اَلْوَسَائِلُ أَقْدَامُ ذَوِى الْحَاجَاتِ ، وَ الشَّفَاعَاتُ مَفَاتِيحُ الطَّلَبَاتِ .

إِقْتِنَاءُ الْمَنَاقِبِ بِاحْتِمَالِ الْمَتَاعِبِ ، وَ إِحْرَازُ الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بِالسَّعْىِ فِى الْخَطْبِ الْجَلِيلِ .

- غَايَةُ كُلِّ مُتَحَرِّكٍ سُكُونٌ ، وَ نِهَايَةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ لَا يَكُونَ .

---

(١) وفيات الاعيان ج ١ ص ٥٣٩

استقربها ، ولكن لم يدم فيها امره أن خلعوه لسوء سيرته في السياسة .

قال ابن خلكان فيه وفي عاقبة امره :

« وكان قابوس من محاسن الدنيا وبهجتها ؛ غير انه كان على ماخص به من المناقب والرأى البصير بالعواقب من السياسة ، لايساغ كاسه ولا يؤمن مجال سطوته وبأسه ؛ يقابل زلة القدم باراقة الدم ، لايذكر العفو عندالغضب . فما زال على هذالخلق حتى استوحشت النفوس منه ، وانقلبت القلوب عنه . فاجمع اعيان عسكره على خلعه ، و نزع الايدى عن طاعته فوافق هذالتدبير منهم غيبته عن جرجان الى المعسكر ببعض القلاع . فلم يشعر بهذا التدبير لذلك ، ولم يحس بهم الا وقد قصدوه ، وارادوا قبضه و نهبوا ماله و خيله ، فحامى عنه بعض من كان في صحبته من خواصه . فرجعوا الى جرجان وملكوها ، وبعثوا الى ولده ، ابى منصور ، منوچهر وهو بطبرستان ، يستحثونه على الوصول اليهم لعقد البيعة . فاسرع في الحضور . فلما وصل اليهم اجمعوا على طاعته ان خلع اباه . فلم يسعه في تلك الحال الا المداراة ، والاجابة خوفا على خروج الملك من بيتهم . ولما رأى الامير قابوس صورة الحال توجه الى ناحية بسطام بمن معه من الخواص لينتظر ما يستقر عليه الامر .

فلما سمع الخارجون عليه انحيازه الى تلك الجهة حملوا ولده ، منوچهر على قصده ، واذعاجه من مكانه . فسار معهم مضطرا . فلما وصل اليه اجتمع به ؛ وتباكيا ، وتشاكيا . وعرض الولد نفسه ان يكون حجابا بينه وبين اعاديه ولوذهبت نفسه فيه . و رأى الوالد ان ذلك لايجدى . وانه احق بالملك من بعده . وسلم خاتم المملكة اليه ، واستوصاه خيرا بنفسه مادام في قيد الحياة . واتفقا على ان يكون في بعض القلاع الى ان يأتيه اجله . فانتقل الى تلك القلعة ، و شرع الولد في الاحسان في الجيش وهم لا يطمئنون خشية قيام الوالد . ولم يزالوا حتى قتل . وذلك في سنة ثلاث واربعمائة ودفن بظاهر جرجان رحمه الله تعالى .

قابوس بن وشمگیر

الامیر شمس المعالی ، ابوالحسن ، قابوس بن ابی طاهر ، وشمگیر بن زیاد بن وردان شاه الجیلی . ملك جرجان بعد اخیه ظهیرالدولة بیستون سنة ست و ستین و ثلثمائة . و كان ابوه قدمات سنة سبع وخمسین وثلثمائة . ۱

و كان فخر الدوله قد لجاء من اخیه عضد الدولة الی قابوس بجرجان ، فلجائه قابوس، فقام بینه و بین عسکرعضدالدولة حرب انهزم فیه هووفخرالدولة الی السامانیة سنة (۳۷۰) فاقام بنیسابور ثمانیة عشرسنین ۲ الی ان عاد فی سنة ۳۸۸ الی جرجان و

---

(۱) کامل ج ۸ ص ۱۹۱ .

(۲) كان ركن الدوله قد عهد فی اصبهان الی ولده عضدالدولة بالملك بعده . وجعل لولده فخرالدولة ابی الحسن علی همذان واعمال الجبل ، ولولده مؤید الدولة اصبهان و اعمالها . وجعلهما فی هذه البلاد بحکم اخیهما عضدالدولة . و كان قدتم ذالك بسعی ابی الفتح ابن العمید ، وزیر رکن الدوله

ولكن فخرالدولة كان یکاتب ابن عمه بختیار ملك العراق علی الاتفاق علی عضدالدوله وكان عضدالدولة یعلم ذلك ویکتمه الی ان فرع من بختیار وسایر اعدائه . فساق جیشا الی همذان وسخر ملك اخیه مؤیدالدولة من همذان والری ومابینهما من البلاد . و سلمها الی اخیه مؤید الدولة وجعله خلیفته ونائبه فی تلك البلاد وذلك فی سنة ۳۶۹

اما فخرالدولة فخرج هارباً وقصد بلدالدیلم ثم خرج منها الی جرجان فنزل علی شمس المعالی قابوس . فامنه وآواه وشرکه فیما تحت یده من ملك وغیره . ففی سنة احد وسبعین وثلثمائة جهزعضدالدوله اخاه مؤیدالدوله وسیره مع العساکر الی جرجان فانهزم قابوس بعد قتال فی استراباد الی نیسابور ولحق به فخرالدولة فالتجئا الی نوح بن منصور ولجئهما واعانهما علی المسیر الی جرجان ولکنهما انهزما من عسکر مؤیدالدولة هذه المرة ایضا فعادا الی نیسابور الی ان مات مؤید الدولة بجرجان ودعاهما وزیره الصاحب الیهما واستقر علی الامر (کامل ج ۸ ص ۲۲۲ ج ۹ ص ۲ .)

يا ظالماً فرحاً بالعزّ ساعدهُ
إنْ كُنْتَ في سنةٍ فالدَّهرُ يقظانُ
يا أيُّها العالِمُ المَرْضيُّ سيرتهُ
أبشرْ فأنْتَ بِغَيْرِ الْماءِ رَيّانُ
ويا أخا الجهلِ لو أصبحتَ في لُجَجٍ
فأنْتَ ما بينَها لا شَكَّ ظمآنُ
لا تَحْسَبنَّ سُروراً دائماً أبداً
مَنْ سرَّهُ زمنٌ ساءتْهُ أزمانُ
وكُلُّ كَسْرٍ فإنَّ الدّينَ يَجْبُرُهُ
وما لِكَسْرِ قناةِ الدّينِ جُبْرانُ

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدْبٍ حَازِمٍ يَقِظٍ
قَدِ ٱسْتَوَى فِيهِ إِسْرَارٌ وَ إِعْلَانُ

فَلِلتَّدَابِيرِ فُرْسَانٌ إِذَا رَكَضُوا
فِيهَا أَبَرُّوا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانُ

وَ لِلْأُمُورِ مَوَاقِيتٌ مُقَدَّرَةٌ
وَ كُلُّ أَمْرٍ لَهُ حَدٌّ وَ مِيزَانُ

فَلَا تَكُنْ عَجِلًا فِى ٱلْأَمْرِ تَطْلُبُهُ
فَلَيْسَ يُحْمَدُ قَبْلَ ٱلنُّضْجِ بُحْرَانُ

كَفَى مِنَ ٱلْعَيْشِ مَا قَدْ سَدَّ مِنْ عَوَزٍ
فَفِيهِ لِلْحُرِّ قُنْيَانٌ وَ غُنْيَانُ

وَ ذُو ٱلْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ
وَ صَاحِبُ ٱلْحِرْصِ إِنْ أَثْرَى فَغَضْبَانُ

حَسْبُ ٱلْفَتَى عَقْلُهُ خِلًّا يُعَاشِرُهُ
إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خِلَّانُ

إِذَا نَبَا بِكَرِيمٍ مَوْطِنٌ فَلَهُ
وَرَاءَهُ فِى بَسِيطِ ٱلْأَرْضِ أَوْطَانُ

أَحْسِنْ إِذَا كَانَ إِمْكَانٌ وَمَقْدِرَةٌ
فَلَنْ يَدُومَ عَلَى ٱلْإِحْسَانِ إِمْكَانُ

فَالرَّوْضُ يَزْدَانُ بِالْأَنْوَارِ فَاغِمَهُ
وَالْحُرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ يَزْدَانُ

صُنْ حُرَّ وَجْهِكَ لَا تَهْتِكْ غَلَالَتَهُ
فَكُلُّ حُرٍّ لِحُرِّ ٱلْوَجْهِ صَوَّانُ

دَعِ التَّكَاسُلَ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا
فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ

لَا ظِلَّ لِلْمَرْءِ يَعْرَى مِنْ نُهًى وَتُقًى
وَإِنْ أَظَلَّتْهُ أَوْرَاقٌ وَأَفْنَانُ

وَالنَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ
وَهُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتْهُ أَعْوَانُ

«سَحْبَانُ» مِنْ غَيْرِ مَالٍ بَاقِلٌ حَصِرٌ
وَ«بَاقِلٌ» فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَحْبَانُ

لَا تُودِعِ السِّرَّ وَشَّاءً بِهِ مَذِلاً
فَمَا رَعَى غَنَماً فِي الدَّوِّ سِرْحَانُ

مَنْ كانَ لِلْخيرِ منّاعاً فليسَ لَهُ
عَلى الحقيقةِ إخوانٌ و أخدانُ
مَنْ جارَ بالمالِ مالَ النّاسُ قاطِبَةً
إليهِ و المالُ للإنسانِ فتّانُ
مَنْ سالَمَ النّاسَ يَسلَمْ مِنْ غَوائِلِهِمْ
و عاشَ و هو قَريرُ العينِ جذلانُ
مَنْ يزرعِ الشرَّ يحصُدْ في عَواقِبِهِ
ندامةً و لِحصْدِ الزَّرعِ إبّانُ
مَنِ استنامَ إلى الأشرارِ نامَ و في
ردائِهِ مِنْهُمُ صِلٌّ و ثُعبانُ
كُنْ رَيِّقَ البِشْرِ إنَّ الحرَّ هِمّتُهُ
صَحيفةٌ و عليها البِشْرُ عُنوانُ
و رافِقِ الرِّفقَ في كُلِّ الأُمورِ فلَمْ
يَنْدَمْ رَفيقٌ و لَمْ يَذْمُمْهُ إنسانُ
و لا يَغُرَّنْكَ حظٌّ جَرَّهُ خَرَقٌ
فالخرقُ هدمٌ و رِفْقُ المرءِ بُنيانُ

و من شعره فى الحكمة و الموعظة :

زِيادَةُ الْمَرْءِ فى دُنْياهُ نُقْصانُ
وَ رِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرانُ

أَحْسِنْ إلى النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُم
فَطالَما اسْتَعْبَدَ الإِنْسانَ إحْسانُ

يا خادِمَ الجِسْمِ كَمْ تَسْعى لِخِدْمَتِهِ
أَتَطْلُبُ الرِبْحَ مِمّا فِيهِ خُسْرانُ؟

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَ اسْتَكْمِلْ فَضائِلَها
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لا بِالْجِسْمِ إنْسانْ

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مِعْواناً لِذى أَمَلٍ
يَرْجُو نَداكَ فَإنَّ الْحُرَّ مِعْوانُ

وَ اشْدُدْ يَدَيْكَ بِحَبْلِ اللهِ مُعْتَصِماً
فَإنَّهُ الرُّكْنُ إنْ خانَتْكَ أَرْكانُ

مَنْ يَتَّقِ اللهَ يُحْمَدْ فى عَواقِبِهِ
وَ يَكْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَ مَنْ هانُوا

مَنِ اسْتَعانَ بِغَيْرِ اللهِ فى طَلَبٍ
فَإنَّ ناصِرَهُ عَجْزٌ وَ خِذْلانُ

و له ايضا :

لَا تَحْقِرَنَّ أَخاً وَ إِنْ أَبْصَرْتَهُ
لَكَ جافِياً وَ لِمَا تحِبُّ مُنافِياً

فَالْغُصْنُ يَذْبُلُ ثُمَّ يُصْبِحُ ناضِراً
وَ الْماءُ يُكْدِرُ ثُمَّ يَرْجِعُ صافِياً

و له اشعار تشكو فيها الشيب ؛ منها :

دَمْعِ دُمُوعِي تَسِيلُ سَيْلًا بِداراً
وَ ضُلُوعِي يَصْلِينَ بِالْوَجْدِ ناراً

قَدْ أَعادَ الْأَسَى نَهارِي لَيْلًا
مُذْ أَعادَ الْمَشِيبُ لَيْلِي نَهاراً

و منها :

أَرَى الْمَرْءَ يَرْجُو أَنْ يَطُولَ بَقاؤُهُ
لِيُدْرِكَ ما يَرْجُو بِطُولِ بَقائِهِ

فَآيَةُ جَدْوَى فِي الْبَقاءِ وَ قَدْ وَهَتْ
قُواهُ وَ أَقْوَى قَلْبُهُ مِنْ رَكائِهِ

إِذا ما تَباحَسَّ وَ كَانَتْ بَصِيرَةً
فَطُولُ بَقاءِ الْمَرْءِ طُولُ شَقائِهِ

فالبرقُ يخفِقُ مِثلَ قلبٍ هائمٍ
وَ الغيمُ يبكي مِثلَ طرفٍ هامي

وَ كأنّ وجهَ الارضِ خدٌّ متيّمٍ
وَصلتْ دموعَ سحابهِ بسِجامِ

فاطلبْ ليومِكَ اربعاً هنَّ المنى
وَ بِهِنّ تَصفو لذةُ الأيّامِ

وجهَ الحبيبِ و منظراً مستشرفاً
وَ مغنّياً غرِداً وَ كأسَ مُدامِ

و من مدائحه ما قاله فى الامير ابى نصر الميكالى :

جمعَ اللهُ في الأميرِ أبي النصـ ـرِ خصالاً تعلو بهِ الأقدارُ
راحةً ثرّةً وَ صدراً فضاءً وَ ذكاءً تبدو لهُ الأسرارُ
خطُّهُ روضةٌ، وَ ألفاظُهُ الأز هارُ يضحكْنَ، وَ المعاني ثِمارُ

و له فى مدح الثعالبى[1] اخوانيات منها :

قلبي مقيمٌ بنيسابورَ عندَ اخٍ
ما مثلُهُ حينَ تستقري البلادَ أخُ

لهُ صحائفُ أخلاقٍ مهذّبةٍ
مِنها الحِجى وَ العلى وَ الظَّرفُ تنتسِخُ

(١) وقد كان بينهما مؤاخاة اكيدة فقد قال الثعالبى فيها: «...وجمعته واياى لحمة الادب التى هى اقوى من قربة النسب. فما زلت فى قدماته الثلاث نيسابور بين سرور وانس مقيم...».

فَلَمّا جَرحْتَ الْخَدَّ منكُمْ بِمُقْلَتِى
جَرَحْتَ فُؤادى، والْجُرُوحُ قِصاصُ[١]

و من شعره حين تغير عليه السلطان

قُلْ لِلْأَمِيرِ أَدامَ رَبِّى عِزَّهُ
وَ أَنا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ مَكْنُونَهُ
إنّي جَنَيْتَ وَ لَمْ يَزَلْ أَهْلُ النهى
يَهَبُونَ لِلْخُدّامِ ما يَجْنُونَهُ
وَ لَقَدْ جَمَعْتَ مِنَ الْعُيُوبِ فُنُونَها
فَاجْمَعْ مِنَ الْعَفْوِ الْكَرِيمِ فُنُونَهُ
مَنْ كانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ
عَنْ ذَنْبِهِ ، فَلْيَعْفُ عَمَّنْ دُونَهُ

و من شعره فى الخمر :

يَوْمٌ لَهُ فَضْلٌ عَلَي الأَيَّامِ
مَزَجَ السَّحابُ ضِياءَهُ بِظَلامٍ

---

(١) و هو ترجمة ما قال ابن شكور البلخى (المتوفى سنة ٣٣٦) بالفارسية :

از دور بديدار تو اندر نگرستم
مجروح شدآن چهرهٔ پر مهر و لطافت
وز غمزهٔ تو خسته شدآ زرده‌دل من
وين حكم قضائيست ؛ جراحت بجراحت

و لما لقب امير نوح سبكتكين ناصرالدين ، ولقب ابنه محمود سيف الدولة[١] و ولاه امارة الجيوش مكان ابى على و جاء هو الى نيسابور قال البستى فى مدحه :

بسيفِ الدولةِ اتسقت أمورٌ رَأَيْنا ها مُبَدَّدَةَ النِظامِ

سَمِيٌّ و حمى بَنِي سامٍ ، و حامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سامٍ و حامٍ

و قال فى مدح خلف بن احمد[٢]

خَلَفُ بْنُ أَحْمَدَ أَحْمَدُ الأَخْلاقِ

اربى بِسُؤْدَدِهِ عَلَى الأَسْلافِ

خَلَفُ بْنُ أَحْمَدَ فى الْحَقِيقَةِ واحِدٌ

لٰكِنَّهُ مُرْبِي عَلَى الآلافِ

اضحي لِآلِ اللَيْثِ اعلامُ الهدى

مِثْلَ النَبِىِّ لِآلِ عَبْدِ مَنافِ

و من شعره :

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضاءِ بِنَظْرَةٍ

و مالى عَنْ حُكْمِ الْقِصاصِ مَناص

---

(١) و لما صار ملكاً لقب (السلطان يمين الدولة و امين الملة) من الخليفة العباسى .

(٢) هو خلف ابن احمد والى سجستان (معرب سگستان) و قد عهد الى ولده طاهر فى اعمال سجستان فى حياته وانعزل عن الامور تعريضاً للسلطان محمود باستعفائه عن الملك . قال العتبى فيه : « و كان مغشى الخباب من اطراف البلاد من العلماء ، و الادباء ، و الشعراء . و قد كان جمع العلماء لتفسير كبير جامع انفق عليهم مدة الاشتغال عشرين الف دينار . » و توفى سنة (٣٩٩) .

طُولُ الْمُدَّةِ* ضِيقُ الصَّدْرِ مِنْ صِغَرِ الْقَدْرِ * لِيَكُنْ قَرِينُكَ مَنْ يَزِينُكَ* لا يَعْدِمُ الصَّرْعَةَ ذُو السُّرْعَةِ* إِفْرَاطُ التَّأَنِّى تَوَانِي * الْإِنْصَافُ أَحْسَن الْأَوْصَافِ.

و من بديع شعره فى الغزل :

وَ غَزَالٍ كُلُّ مَنْ شَبَّهَهُ بِهِلَالٍ أَوْ بِبَدْرٍ ظَلَمَهْ

قَالَ إِذْ قَبَّلْتُ بِالْوَهْمِ فَمَهْ قَدْ تَعَدَّيْتَ وَ أَشْرَفْتَ فَمَهْ

و منه :

وَقَدْ يَلْبِسُ الْمَرْءُ خَزَّ الثِّيَابِ وَ مِنْ دُونِهَا حَالُهُ مُضْنِيَةْ

كَمَنْ يَكْتَسِى خَدُّهُ حُمْرَةً وَ عِلَّتُهَا وَرَمٌ فِى الرِّيَةِ

و من شعره ما قاله فى اميرسيف الدولة محمود حين هزم ابا على السيمجور بطوس :

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ

وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَا لُبٍّ وَ كَيْسٍ؟

عَسَى السُّلْطَانَ ، فَابْتَدَرَتْ إِلَيْهِ

رِجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ

وَ صَيَّرَ طُوسَ معقلة ، فَأَضْحَى

عَلَيْهِ طُوسُ أَشْأَمَ مِنْ طُوَيْسٍ [١]

(١) اسم مخنث كان فى عهد الصحابه ؛ و فى المثل : فلان اشام من طويس .

بِهَزِّ السَّيْفِ وَ إِنْ كَانَ مَاضِيَ الْغِرَارِ، وَ قَدْحِ الزَّنْدِ لِانْتِضَاءِ مَا فِيهِ مِنَ الأَنْوَارِ.

وَ مَسَاقُ هٰذَا الْقَوْلِ إِلَى ذِكْرِ شَيْخَيْنَا : أَبِي نَصْرٍ وَ أَبِي سَعِيدٍ بَنِي الشَّيْخِ أَبِي بَكْرٍ الإِسْمَعِيلِي أَيَّدَهُمَا اللهُ تَعَالَى. وَ رَحِمَ أَبَاهُمَا فَإِنَّهُمَا غُصْنَا دَوْحَةٍ شَرِيفَةٍ، وَ فَرْعَا نَبْعَةٍ صَلِيبَةٍ. وَ لِكُلٍّ مِنْهُمَا الْفَضَائِلُ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَ الْمَحَاسِنُ الَّتِي سَالَتْ أَوْضَاحُهَا. وَ لَئِنْ جَرَى مِنْهُمَا فِيمَا تَقَدَّمَ زَلَّلٌ فَقَدْ يَكْبُو الْحَلِيمُ، وَ يَنْبُو الْحُسَامُ وَ مِنْ عَادَتِهِ التَّصْمِيمُ. وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ هَفْوٌ لَمَا عُرِفَ عَفْوٌ. وَ الْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ، وَ شَكَرَ الظَّفَرَ.

وَ أَنَا أَسْأَلُ الأَمِيرَ أَنْ يَمُنَّ عَلَى فِيهِمَا بِمَا يُعِيدُ جَاهَهُمَا، وَ يُقِيلُ عَثْرَتَهُمَا، وَ يُنِيلُ بُغْيَتَهُمَا إِنْ شَاءَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.

و من اقواله مما تجرى مجرى الامثال :

عَادَاتُ السَّادَاتِ سَادَاتُ الْعَادَاتِ ✲ مِنْ سَعَادَةِ جَدِّكَ وُقُوفُكَ عِنْدَ حَدِّكَ ✲ مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ أَدَبَهُ ✲ إِشْتَغِلْ عَنْ لَذَّاتِكَ بِعِمَارَةِ ذَاتِكَ ✲ حَبِيبُكَ لَا يَعِيبُكَ ✲ الْمِرَاءُ يَهْدِمُ الْمُرُوَّةَ ✲ رِضَى الْمَرْءِ عَنْ نَفْسِهِ دَلِيلُ تَخَلُّفِهِ وَ نَقْصِهِ ✲ أَفْضَحُ الْفَضِيحَةِ عَدَمُ الْقَرِيحَةِ ✲ نِعْمَ الْعُدَّةُ

كان ابو الفتح بليغا فى النظم و النثر ، مجيدا بالعربية و الفارسية ١ . و قدجاء فى اشعاره من المضامين المتنوعة ما يدل على انه كان له حظ من العلوم المتداولة فى عصره . و من لطائف الصنايع فى آثاره صنعة الجناس و له طريقة بديعة فيه كان يسميه المتشابه .

فمن كتاب له عن السلطان يمين الدولة الى شمس المعالى قابوس فى شأن الشيخين: ابى نصر ، و ابى سعيد ابنى الشيخ ابى بكر الاسمعيلى ٢ .

« مَنْ عَلِمَ الأمِيرَ شَمْسَ الْمَعَالِي أَدَامَ اللهُ عِزَّهُ الْكَرِيمَ ، فَكَأنَّمَا عَلِمَ الْغَيْثَ سِجَاماً ، وَ اللَّيْثَ إِقْدَاماً . وَ ذٰلِكَ لِأَنَّ الْمَكَارِمَ مِنْ خَصَائِصِ مَعَانِيهِ ، وَ نَتَائِجِ مَسَاعِيهِ وَ مَعَالِيهِ ، غَيْرَ اَنَّ الْعَادَةَ جَارِيَةٌ

(١) اليك ما قال العوفى فى تسلطه على اللسانين :

« اشعار تازى او كه در لطافت از آب زلال ، و در سلامت از باد شمال حكايت ميكند مدون است ، و عرصهٔ فضائل بدان مزين . و او را دو ديوان است بدو زبان يكى تازى و ديگر پارسى ، و من هر دو ديده‌ام . فاما چون در اين بلاد شعر پارسى او موجود نيست بيش از اين يك قطعه پارسى در خاطر نمانده بود ، ايراد كرده آمد .

يكى نصيحت من گوش دار و فرمان كن
كه‌از نصيحت،سود آن كند كه فرمان كرد
همه بصلح گراى و همه مدارا كن
كه از مدارا كردن، ستوده گردد مرد
اگر چه قوت دادى و عدت بسيار
بگرد صلح گراى و بگرد جنگ مگرد
نه هر كه دارد شمشير، حرب بايد رفت
نه هر كه دارد پازهر، زهر بايد خورد

(لباب الالباب . ج ١ ص ٦٤ ـ ٦٥)

(٢) وقد مضى ترجمتهما ذيل صفحة ١١١ .

ابو الفتح البستى

ابو الفتح على بن محمد البستى . كان فى عنفوان شبابه كاتب البايتوز[1] صاحب بست[2] فلما فتحها الامير ناصر الدولة والدين ابو منصور سبكتكين صار البستى فى خدمته ، و اعتمده السلطان اذ كان محتاجا الى مثله فى فضله و درايته . فسعوا فيه عند السلطان فاستأذن نفسه ان يعتزل مدة الى بعض اطراف مملكته حتى يرتفع الشبهة . فاجابه السلطان ؛ و اشار عليه بناحية الرخج[3] يتبوأ منها حيث شاء الى ان يأتيه الاستدعاء . فاقام فيها مدة الى ان اتاه كتاب الامير يستدعيه الى حضرته بتبجيل و تكريم . و كان اختياره ذلك احد ما استدل به الامير على رأيه و تدبيره. و ادام خدمة الغزنوية الى زمن السلطان يمين الدولة محمود ، و توفى سنة اربعمائه ، وقيل احدى و اربعمائه ببخارى وكان ازيل عن خدمة السلطان[4] .

(١) و يقال له بكتوزون ايضاً . و كان من اعلام الترك و من امراء السامانية على خراسان ، وكان له حرب مع السيمجور سنة ٣٨٣ . وكان قد ملك بست على طغان احد الامراء فلجاء هو الى الامير سبكتكين فسير سبكتكين اليها خبدأ وفتحها .

(٢) بست بالضم مدينة بين سجستان و غزنين و هرات ، و اظنها من اعمال كابل ؛ و هى من البلاد الحارة المزاج ، و هى كبيرة ، و يقال لناحيتها اليوم (كرم سير) معناه الحارة . . .

و قال عمران بن موسى بن محمد بن عمران الطولقى فى ابى الفتح البستى :

اذا قيل اى الارض فى الناس زينة ❊ اجبناو قلنا : ابهج الارض بستها
فلو اننى ادركت يوماً عميدها ❊ لزمت يد البستى دهراً و بستها
(معجم البلدان ج ٢ ص ١٧٠ ـ ١٧١)

(٣) وهى على ما جاء فى مراصد الاطلاع: « كورة من اعمال سجستان ، ومدينة من نواحى كابل . » والمراد به هنا الثانية .

(٤) تلخيصا عن يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢١٦ . و وفيات الاعيان ج ١ص ٤٥٠ .وقال العتبى فى عاقبة امره : و هلم جرا الى زمان السلطان يمين الدولة ، و امين الملة ؛ فقد كتب له عدة فتوح الى ان زخرحه القضاء عن خدمته ، ونبذه الى ديار الترك من غير قصده و ارادته ، فمات بها غريبا و لم يجد من مساعدة الزمان نصيباً .

وينسب اليه فى ذم همذان قطعة معروفة :

هَمَذانُ لِي بَلَدٌ أَقولُ بِفَضْلِهِ
لٰكِنَّهُ مِنْ أقْبَحِ ٱلبُلْدانِ

صِبْيانُهُ فِى ٱلقُبْحِ مِثْلُ شُيوخِهِ
وَشُيُوخُهُ فِى ٱلعَقْلِ كَالصِّبْيانِ [١]

(١) قال ابن خلكان بعد نسبة هذالشعر الى بديع الزمان : «ثم وجدتها لابى العلاء محمدبن حسول الهمذانى .» وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٨

لَكِنْ بِالشَّامِ لَيْلِي وَ بِالْعِرَاقِ نَهَارِي

وله اشعار جيدة فى مواضيع شتى ضمن قصيدة له فى مدح السلطان يمين الدولة
وامين الملة :

تَعَالَى اللّهُ مَاشَاءَ وَ زَادَ اللّهُ إِيمَانِي
أَإِفْرِيدُونُ فِي التَّاجِ أَمِ الْإِسْكَنْدَرُ الثَّانِي
أَمِ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانِ
أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودٍ عَلَى أَنْجُمِ سَامَانِ
وَ أَمْسَى آلُ بَهْرَامٍ عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانِ
إِذَا مَا رَكِبَ الْفِيلَ لِحَرْبٍ أَوْ لِمَيْدَانِ
رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَاناً عَلَى مَنْكِبِ شَيْطَانِ
أَمِنْ وَاسِطَةِ الْهِنْدِ إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ
وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانِ
عَلَى مُقْتَبَلِ الْعُمْرِ وَ فِي مُفْتَتَحِ الشَّانِ
لَكَ السَّرْجُ إِذَا شِئْتَ عَلَى كَاهِلِ كَيْوَانِ
يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْعُقْبَى لِبَغْدَادَ وَ غَمْدَانِ
وَ مَا يَقْعُدُ بِالْمَغْرِ بِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثْنَانِ
إِذَا شِئْتَ فَفِي أَمْنٍ وَ فِي يُمْنٍ وَ أَيْمَانِ

قال :

طَلَبْتُهُ فَوَجَدْتُهُ بَعِيدَ ٱلمَرَامِ . لَا يُصْطَادُ بِالسِّهَامِ . وَلَا يُقْسَمُ بِٱلأَزْلَامِ . وَلَا يُرَى فِي المَنَامِ . وَلَا يُضْبَطُ بِٱللِّجَامِ . وَلَا يُورَثُ عَنِ ٱلأَعْمَامِ . وَلَا يُسْتَعَارُ مِنَ ٱلكِرَامِ . فَتَوَسَّلْتُ إِلَيْهِ بِٱفْتِرَاشِ ٱلمَدَرِ وَٱسْتِنَادِ ٱلحَجَرِ . وَرَدِّ الضَّجَرِ وَرُكُوبِ ٱلخَطَرِ . وَإِدْمَانِ السَّهَرِ وَٱصْطِحَابِ السَّفَرِ . وَكَثْرَةِ النَّظَرِ وَإِعْمَالِ ٱلفِكَرِ . فَوَجَدْتُهُ شَيْئاً لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِلْغَرْسِ . وَلَا يُغْرَسُ إِلَّا فِي النَّفْسِ . وَصَيْداً لَا يَقَعُ إِلَّا فِي النَّدَرِ . وَلَا يَنْشَبُ إِلَّا فِي الصَّدْرِ . وَطَائِراً لَا يَخْدَعُهُ إِلَّا قَبْضُ اللَّفْظِ وَلَا يَعْلَقُهُ إِلَّا شَرَكُ ٱلحِفْظِ . فَحَمَلْتُهُ عَلَى الرُّوحِ . وَحَبَسْتُهُ عَلَى ٱلعَيْنِ . وَأَنْفَقْتُ مِنَ ٱلعَيْشِ وَخَزَنْتُ فِي ٱلقَلْبِ . وَحَرَّرْتُ بِالدَّرْسِ وَٱسْتَرَحْتُ مِنَ النَّظَرِ إِلَى التَّحْقِيقِ . وَمِنَ التَّحْقِيقِ إِلَى التَّعْلِيقِ . وَٱسْتَعَنْتُ فِي ذَالِكَ بِالتَّوْفِيقِ فَسَمِعْتُ مِنَ ٱلكَلَامِ مَا فَتَقَ السَّمْعَ وَوَصَلَ إِلَى ٱلقَلْبِ . وَتَغَلْغَلَ فِي الصَّدْرِ . فَقُلْتُ : يَا فَتَى وَمِنْ أَيْنَ مَطْلَعُ هٰذَا الشَّمْسِ . فَجَعَلَ يَقُولُ

إِسْكَنْدَرِيَّةُ دَارِي   لَوْ قَرَّ فِيهَا قَرَارِي

فِي مِيزَانِ غَيْرِكَ . لاَ - وَلٰكِنْ قَصْداً بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ وَمَيْلاً عَنِ الْفَرِيقَيْنِ لاَ مَنْعَ وَلاَ إِسْرَافَ . وَالْبُخْلُ فَقْرٌ حَاضِرٌ وَضَيْرٌ عَاجِلٌ . وَإِنَّمَا يَبْخَلُ الْمَرْءُ خَشْيَةَ مَا هُوَ فِيهِ .

وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ

مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ

فَلْيَكُنْ لِلّٰهِ فِي مَالِكَ قِسْمٌ وَلِلْمُرُوءَةِ قِسْمٌ : فَصِلِ الرَّحِمَ مَا اسْتَطَعْتَ وَقَدِّرْ إِذَا قَطَعْتَ فَلَأَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّقْدِيرِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّبْذِيرِ .

ومن كتاب له الى ابن اخته .

أَنْتَ وَلَدِي مَادُمْتَ وَالْعِلْمُ شَأْنُكَ وَالْمَدْرَسَةُ مَكَانُكَ وَالْمِحْبَرَةُ حَلِيفُكَ وَالدَّفْتَرُ أَلِيفُكَ . فَإِنْ قَصَّرْتَ وَلاَ إِخَالُكَ ، فَغَيْرِي خَالُكَ . وَالسَّلاَمُ .

من مقاماته ما سماه بالمقامة العلمية ؛ وهى :

حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ هِشَامٍ قَالَ : كُنْتُ فِي بَعْضِ مَطَارِحِ الْغُرْبَةِ مُجْتَازاً . فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ يَقُولُ لِآخَرَ : بِمَ أَدْرَكْتَ الْعِلْمَ وَهُوَ يُجِيبُهُ

وصلت رقعتك (يا سيدي) والمصاب لعمر الله كبير. وأنت بالجزع جدير ولكنك بالصبر أجدر. والعزاء عن الأحبة رشد كأنه الغي. وقدمات الميت فليحيي الحي، فاشدد على مالك بالخمس فأنت اليوم غيرك بالأمس. قد كان ذلك الشيخ رحمه الله وكيلك تضحك وتبكي لك. وقدمولك مما ألف بين سراه وسيره وخلفك فقيراً إلى الله غنيا عن غيره. وسيعجم الشيطان عودك فإن استلانك رماك بقوم يقولون: خير المال ما تتلفه بين الشراب والشباب وتنفقه بين الحباب والاحباب والعيش بين القداح والأقداح ولولا الاستعمال لما أريد المال. فإن أطعتهم فاليوم في الشراب وغداً في الخراب. واليوم واطربا للكاس وغدا واحربا من الافلاس.

يامولاي: ذلك الخارج من العود يسميه الجاهل نقراً والعاقل فقراً وذلك المسموع من الناي هو في الآذان زمر وفي الابواب سمر وإن لم يجد الشيطان مغمزاً في عودك من هذا الوجه رماك بآخرين يمثلون الفقر حذاء عينيك فتجاهد قلبك وتحاسب بطنك وتناقش عرسك وتمنع نفسك وتبوء في دنياك بوزرك وتراه في الآخرة

ومن رسالة له فى النصح والمشورة :

إِسْمَعْ نَصِيحَةَ نَاصِحٍ جَمَعَ النَّصِيحَةَ وَ ٱلمِقَهْ
إِيَّاكَ وَ ٱحذَرْ أَنْ تَكُو نَ مِنَ الثِّقَاتِ عَلَى ثِقَهْ

صَدَقَ الشَّاعِرُ وَ أَجَادَ . وَ لِلثِّقَاتِ خِيَانَةٌ فِي بَعْضِ ٱلأَوْقَاتِ : هٰذِهِ العَيْنُ تُرِيكَ السَّرَابَ شَرَاباً . وَ هٰذِهِ ٱلأُذُنُ تُسْمِعُكَ ٱلخَطَأَ صَوَاباً . فَلَسْتَ بِمَعْذُورٍ إِنْ وَثِقْتَ بِمَحْذُورٍ وَ هٰذِهِ حَالَةُ ٱلوَاثِقِ بِعَيْنِهِ السَّامِعِ بِأُذُنِهِ :

وَ أَرَى فُلَاناً يُكْثِرُ غِشْيَانَكَ وَهُوَ الدَّنِي دَخْلَتُهُ . الرَّدِيُّ جُمْلَتُهُ السَّيِّئُ وَصْلَتُهُ . ٱلخَبِيثُ كَلِمَتُهُ . وَقَدْ قَاسَمْتَهُ فِي زِرِّكَ وَ جَعَلْتَهُ مَوْضِعَ سِرِّكَ فَأَرِنِي مَوْضِعَ غَلَطِكَ فِيهِ حَتَّى أُرِيَكَ مَوْضِعَ تَلَافِيهِ . أَفَظَاهِرُهُ غَرَّكَ . أَمْ بَاطِنُهُ سَرَّكَ ؟ !

يَا مَوْلَايَ . يُورِدُكَ ثُمَّ لَا يُصْدِرُكَ وَ يُوقِعُكَ ثُمَّ لَا يَعْذِرُكَ . فَٱجْتَنِبْهُ وَلَا تَقْرَبْهُ وَإِنْ حَضَرَ بَابَكَ فَاكْنُسْ جَنَابَكَ وَإِنْ مَسَّ ثَوْبَكَ فَاغْسِلْ ثِيَابَكَ وَإِنْ لَصِقَ بِجِلْدِكَ فَاسْلَخْ إِهَابَكَ . ثُمَّ ٱفْتَتِحِ الصَّلَاةَ بِلَعْنِهِ . وَإِذَا ٱسْتَعَذْتَ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَأَعْنِهِ .

كتب البديع الى بعض اخوانه يعزيه وينصح له :

ٱلحِجارَةِ فالتَّقْتيرِ نِصفُ التِّجارَةِ ✡ إنَّ بعدَ ٱلكَدَرِ صَفْواً ، وَ بَعْدَ ٱلمَطَرِ صَحْواً ✡ الرّاجِعُ في شَيْئِهِ ، كالرّاجِعِ في قَيْئِهِ ✡ ٱلحَبْلُ لا يُبرَمُ إلّا بِالنَّقْلِ وَ النُّورُ لا يُربى إلّا لِلْقَتْلِ ✡ أرخَصُ ما يكُونُ النفْطُ إذا غلا ، وأسفَلُ ما يَكونُ الأرِيبُ إذا علا ✡ ما كُلُّ مائعٍ ماءً ، ولا كُلُّ سَقْفٍ سماءً ، ولا كُلُّ بيْتٍ بَيْتَ اللهِ ولا كُلُّ مُحَمَّدٍ رَسُولَ اللهِ ✡ ألخَبَرُ إذا تَواتَرَ بِهِ النَقْلُ قَبِلَهُ ٱلعقلُ ✡ إنَّ ٱلوالِيَ سيعزَلُ ، والرّاكِبَ يسْتَنزِلُ ✡ ألمُدَبِّرُ يحسَبُ النَسيئَةَ عطِيَّةً ، و يَعْتَدُّ بِها هَدِيَّةً ✡ ٱلحَرْبُ سِجالٌ : فَيَوْماً غُنْمٌ ، و يَوْماً غُرْمٌ ✡ يُجرَبُ السيْفُ على ٱلكَلْبِ لا على ٱلقَلْبِ ✡ إنَّ اللّئيمَ لا يَخْلو مِنْ خَلَّةِ خيْرٍ ، كَذلِكَ ٱلكَريمُ لا يَخْلو مِنْ خُلَّةِ ضَيْرٍ .

وله رسائل مشهورة مدونة ، وقد طبع فى بيروت فمنها :

أراني اذكرُ مَوْلايَ إذا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أوْ هَبَّتِ الرِّيحُ أوْ نَجَمَ النَّجْمُ أوْ لَمَعَ البَرْقُ أوْ عرضَ ٱلغيْثُ أوْ ذُكِرَ اللَّيْثُ . أوْ ضَحِكَ الرَّوْضُ . و أنّي لِلشَّمْسِ مُحَيّاهُ و لِلرِّيحِ رَيّاهُ . و لِلنَّجْمِ حُلاهُ وعُلاهُ وَ لِلْبَرْقِ سَناؤُهُ وَسَناهُ وَ لِلْغَيْثِ نَداهُ وَنَداهُ وَفي كُلِّ صالِحَةٍ ذِكْراهُ وَ في كُلِّ حادِثَةٍ أَراهُ فمَتى أنساهُ ؟ واشَدَّ شَوْقاهُ عسى اللهُ أنْ يَجْمَعَني وَإيّاهُ .

توفر حظه من معروفه الى ان استقرت عزيمته على قصد نيسابور فاعانه على سفره ؛ فوافاها في سنة اثنين و ثمانين وثلثمائة و فيها املى مقاماته المعروفة التي على منواله نسج الحريري[١] مقاماته ، واعترف في خطبة بفضله وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج .[٢]

ثم شجر بينه وبين ابي بكر الخوارزمي ما كان سبباً لشهرة الهمذاني وعلو امره؛ اذلم يكن في الحساب ان احدا من الادباء والكتاب و الشعراء يجترى على مجاراته . فلما تصدى الهمذاني لمساجلته وجرت بينها مكاتبات و مباهات و مناظرات ، و غلب هذا قوم وذاك آخرون ، وجرى من الترجيح بينهماما يجرى بين الخصمين المتحا كمين طار ذكر الهمذاني في الافاق ، وارتفع مقداره عند الملوك و الرؤساء . الى ان مات الخوارزمي فخلاالجو للهمذاني . واتيحت له اسفار كثيره ولى يبق من بلاد خراسان، وسجستان ، وغزنه بلدة الا دخلها واستفاد خيرها . ثم اقام بهراة و استقربها و صاهر اباعلي ، الحسين بن محمد الخشنامي الى ان مات بهرات سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة .

روى انه مات من السكتة و عجل دفنه ، فافاق في قبره و سمع صوته بالليل ، فنبش عنه ، فوجدوه قدقبض على لحيته ومات من هول القبر ،[٣]

من قصار كلماته :

اَلمرءُ لا يعرفُ بِبُرْدِهِ ، كالسَّيْفِ لا يُعرَفُ بِغِمْدِهِ ☆ حَكِّمْ إِلَى

---

(١) هوابومحمد القاسم بن علي بن محمد بن عثمان الحريري الكاتب الشاعر اللغوى النحوى ، صاحب المقامات المشهورة .

وهو عربي الاصل ، وله سنة (٤٤٦ ﻫ) بالبصرة . ومن اشهر اثاره خمسون مقامة انشأها على طريقة بديع الزمان الهمذاني . وتوفى بالبصرة سنة (٥١٥ ﻫ) .

(٢) و ممن تبع بديع الزمان في انشاء القامة القاضي الامام ، حميد الملة والدين ، ابوبكر ، عمر بن محمود المحمودى . صاحب المقامات الفارسية . اتمها سنة (٥٥١) . وتوفى سنة (٥٥٩) .

(٣) نقل تلخيصاً عن يتيمة الدهر ووفيات الاعيان .

بديع الزمان الهمذانى

هو ابوالفضل احمدبن الحسين بن يحى بن سعيد الهمذانى الحافظ [1] المعروف ببديع الزمان فارق همذان سنة ثمانين وثلثمائة وورد حضرة الصاحب ثم قدم جرجان واقام بها مدة فى كنف الاسماعيليه [2] واختص بالدهخدا ابى اسعد محمدبن منصور و

(١) الحافظ من حفظ القرآن اى استظهره بحيث تلاه عن ظهر قلب وبلا كتاب .

(٢) كان اسرة الاسمعيليه من جلائل بيوت جرجان . و كان مبدء السلالة ابوبكر الاسمعيلى الذى جاء ذكره فى معجم البلدان ذيل كلمة جرجان . و كان ابناه : ابونصر و ابوسعيد (اوابو سعد على اختلاف فى الكتب) من كبارهذا البيت ، ومن اجلة جرجان وهما الذان قداوصى بهما السلطان محمود الغزنوى فى كتاب بقلم ابى الفتح البستى الى قابوس (وسيأتى الكتاب فى ترجمة بستى . فليراجع) .

وابوسعد (اوابوسعيد) ، دهخدا محمدبن منصور كان من رؤساء جرجان ، و من اكابر ابناء الاسرة الاسمعيلية بها ، وقد عاش عنده الثعالبى برهة من الزمان مدة اقامته بجرجان فى جاه ورفاه (راجع ذيل ترجمة الثعالبى) وكان ابناه : سعد (اوسعيد) بن محمد، وابو معمر من الفضلاء .

فاما الشيخ ، ابوالمحاسن سعد (اوسعيد) بن محمدبن منصوركان رئيس جرجان و كان شاعرا اديبا فاضلا على ما وصفه الثعالبى وهوالذى ذهب فى سنة (٤٢٤) من نيسابور الى حضرة السلطان ، يمين الدولة رسولا من ابى كاليجار واتم الثعالبى كتاب اليتيمه عنده ، فتحفظ اكثره . وقد اورد الثعالبى شيئاً من نظمه ونثره فى تتمة اليتيمة (فليراجع الجزء الاول من تتمة اليتيمه من ص ١٤٤ الى ١٤٩ .

واماابومعمر بن ابى سعد (اوسعيد) بن ابى بكر الاسمعيلى فكان هوايضا من اهل الفضل والادب ؛ فقد قال الثعالبى فيه : « وحسن تصرفه فى الشعر ، حتى كتب الصاحب فى وصف قصيدة نفذت منه ، فصلا من كتاب طويل الى ابيه ابى سعيد . » وقد نقل الكتاب وشيئا من شعر ابى معمر فى يتيمة الدهر (فليراجع ج ٢ س ٤١ ومابعدها .)

وقد عاش فى كنف الاسمعيليه ، وتمتع بجودهم كثير من الادباء والفضلاء والشعراء منهم : الثعالبى ، بديع الزمان ، ابوالفتح البستى ، وابوبكر الرازى .

وَإني وإن أقصرتُ عن غيرِ بغضةٍ
لَراعٍ لِأسبابِ ٱلمَوَدَّةِ حافِظُ

وَما زالَ يَدْعُونِي إلى الصدِّ ما أرى
فآبى وَيَثْنِيني إِلَيْكَ ٱلحَفائظُ

وأنتظِرُ العُتْبى وأُغْضي على القَذى
أُلايِنُ طَوْراً في الْهَوى وَأُغالِظُ[١]

---

(١) يتيمة الدهر . ج ٢ ص ٣٠٦

ابو القاسم على بن القاسم القاسانى

قال الثعالبى فى شأنه : « بقية مشيخة الكتاب المتقدمين فى البراعة ، المالكين لازمة البلاغه . . .

من كتابه :

وَصَلَ كِتَابُ مَوْلَايَ .

فَكَمْ فَرْحَةً أَدّى ، وَ كَمْ غُلَّةً جَلا

وَ كَمْ بَهْجَةً أَزْلَى ، وَ كَمْ غَمَّةً سَلّى

وَ سَأَلْتُ اللّهَ وَاهِبَ خِصَالِ الْفَضْلِ لَهُ ، وَجَامِعَ خِلَالِ النُّبْلِ فِيهِ ، وَ حَائِزَ جَمَالِ الْمُرُوَّةِ لِلزَّمَانِ بِبَقَائِهِ وَ مَانِحَ كَمَالِ الْمَزِيَّةِ لِلْإِخْوَانِ بِمَكَانِهِ أَنْ يَتَوَلّى حِفْظَ النِّعَمِ النَّفِيسَةِ ، وَيُدِيمَ حِيَاطَةَ الْمُهَجِ الْخَطِيرَةِ ، بِصِيَانَةِ تِلْكَ الشِّيَمِ الْعَلِيَّةِ ، حَتّى تَسْتَوْفِيَ الْمَكَارِمُ أَعْلَى حَظِّهَا فِي أَيَّامِهِ ، وَ تَحُوزَ الْفَضَائِلُ أَقْصَى غَايَتِهَا فِي مِضْمَارِهِ .

شعر :

فَيَنْجَحَ ذُوفَضْلٍ و يَكْسَدَ نَاقِصٌ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وَيَبْهَجَ ذُوو وِدٍّ وَيَكْمُدَ حَاسِدُ

وله مكاتبات مع الصاحب بالنظم و النثر ذكر شيئا منها الثعالبى فى اليتيمه .

ومن شعره :

يا زائراً قد نهضا ، مبتدراً قدر كضا[1]

أبلغ سلامي راكباً بطوس ، مولاى الرضا

وهو اكبر من خدم لغة العرب بتحصيلها و ترويجها . فعلى ان نفسه كان اديبا ، مترسلا شاعرا فى اللغة العربيه ، قدكان من مروجيها وقد كان متعصبا فى الدفاع عن لغة العرب . وقد نقل عنه الثعالبى شعرا فى هجو من يفضل العجم على العرب لايليق ذكره هنا لركاكته . ٢

(١) الركض حث الفرس على العدو بتحريك الرجل
(٢) فليراجع اليتيمة ج ٣ ص ٢٤٤

أَلضَّمائِرُ الصِّحاحُ ، أَبْلَغ مِنَ الأَلْسِنَةِ الفِصاحِ ☆ بَعْضُ الحِلْمِ مَذَلَّة وَ بَعْضُ الاسْتِقامَةِ مَزِلَّةٌ ☆ كِتابُ المَرْءِ عُنْوانُ عَقْلِهِ ، بَلْ عِيارُ قَدْرِهِ وَ لِسانُ فَضْلِهِ ☆ قَدْ يَنْبَحُ الكَلْبُ القَمَرَ ، فَلْيَلْقَمِ النّابِحُ الحَجَرَ ☆ قَدْ يَبْلُغُ الكَلامُ حَيْثُ يَقْصُرُ السِّهامُ ☆ إِنَّ السِّنِينَ تُغَيِّرُ السُّنَنَ .

و للصاحب مصنفات ؛ منها : كتاب المحيط فى اللغة . و هو فى سبع مجلدات مرتب على حروف المعجم . كتاب الكافى فى الرسائل . كتاب الاعياد . فضائل النيروز كتاب الامامة . ١ كتاب الوزراء . كتاب الكشف عن مساوى شعر المتنبى و غيرها .

مذهبه

و كان الصاحب امامى المذهب و روى عنه اشعار فى مدح الامام الرضا : منها قصيدتان اورد هما ابو جعفر محمد بن على بن الحسين ابن بابويه القمى المحدث الفقيه المعروف الشيعى فى مقدمة كتابه عيون اخبار الرضا ، وذكر أن وقوع هذين القصيدتين اليه كان سببا لتأليف الكتاب ، وانه لذلك اهداه الى خزانته .

فمن القصيدة الاولى :

يا سائِراً ، زائِراً إِلى طُوسِ ‍ ‍ ‍ ‍ مَشْهَدِ طُهْرٍ وَأَرْضِ تَقْدِيسِ
أَبْلِغْ سَلامِي الرِّضا وَحُطَّ عَلى ‍ ‍ ‍ ‍ أَكْرَمِ رَمْسٍ لِخَيْرِ مَرْمُوسِ

ومطلع الثانية :

---

(١) ذكر فيه فضائل على بن ابيطالب رضى الله عنه ويثبت امامة من تقدمه . (كذا ذكر ابن خلكان)

ومنها في الوصف ، و التشبيه :

أَقْبَلَ الثَّلْجُ ، فَٱنبَسِطْ لِلسُّرُورِ وَ لِشُرْبِ ٱلْكَبِيرِ بَعْدَ الصَّغِيرِ
أَقْبَلَ ٱلجو فِي غَلَائِلِ نُورِ وَ تَهَادَى بِلُؤْلُؤٍ مَنْثُورِ
فَكَأَنَّ السماءَ صارَتِ ٱلأَرْ ضَ فَصارَ النِّثَارُ مِنْ كَافُورِ

ومن اخوانياته لصديق اسمه ابوطالب :

لَوْ فَتَّشُوا قَلْبِي رَأَوْ أَوْسَطَه سَطْرَيْنِ قَدْ خُطَّا بِلَا كَاتِبِ
حُبَّ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ وَ حُبَّ مَوْلَاى أَبِي طَالِبِ

و منها :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ ٱلخَمْرُ وَ تَشَابَهَا ، فَتَشَا كَلَ ٱلأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحُ وَ كَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

روى انه أتى الصاحب بغلام مثاقف ، فلعب بين يديه ، فاستحسن صورته ، واعجب بمثاقفته . فقال لاصحابه : قولوا في وصفه . فلم يصنعوا شيئا . فقال الصاحب :

وَ مُثَاقِفٍ فِي غَايَةِ ٱلحَذْقِ فَاقَ حِسَانَ ٱلغَرْبِ وَ الشَّرْقِ
شَبَّهْتُهُ وَ السَّيْفُ فِي كَفِّهِ بِٱلبَدْرِ إِذْ يَلْعَبُ بِٱلبَرْقِ

وله كلمات قصار تجرى مجرى الامثال ؛ منها :

مَنْ كَفَرَ النِّعْمَةَ ، إِسْتَوْجَبَ النِّقْمَةَ ☆ مَنْ غَرَّتْهُ أَيَّامُ السَّلَامَةِ ، حَدَّثَتْهُ أَلْسُنُ النَّدَامَةِ ☆ إِذَا تَكَرَّرَ ٱلكَلَامُ عَلَى السَّمْعِ ، تَقَرَّرَ فِي ٱلقَلْبِ ☆

فوقع تحتها : « فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ »

كتب احد اليه رقعة وقد اغار فيها على رسائله ؛ وسرق جملة من الفاظه . فوقع فيها : « هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا . »

شعره

وللصاحب اشعار فى فنون شتى . فمنها فى الغزل :

تَسَحَّبْ مَا أَرَدْتَ عَلَى الصَّبَاحِ	فَهُمْ لَيْلٌ وَأَنْتَ أَخُو الصَّبَاحِ
لَقَدْ أَوْلاَكَ رَبُّكَ كُلَّ حُسْنٍ	وَقَدْ وَلاَّكَ مَمْلَكَةَ الْمِلاَحِ
وَبَعْدُ فَلَيْسَ يَحْضُرُنِي شَرَابٌ	فَأَنْعِمْ مِنْ رِضَاكَ لِي بِرَاحٍ
وَلَيْسَ لَدَيَّ نُقْلٌ فَارْتَهِنِّي	بِنُقْلٍ مِنْ ثَنَايَاكَ الْوِضَاحِ

ومنها :

وَشَادِنٍ جَمَالُهُ	تَقْصُرُ عَنْهُ صِفَتِي
أَهْوَى لِتَقْبِيلِ يَدِي	فَقُلْتُ لاَ بَلْ شَفَتِي

ومنها :

وَشَادِنٍ ذِي تَنْجٍ	طَاوِي الْحَشَى مُعْتَدِلِ
أَنْشَدْتُهُ شِعْراً بَدِيـ	ـعاً حَسَناً مِنْ عَمَلِي
فَقَالَ فِيمَنْ ذَا لِمَنْ	فَقُلْتُ هٰذَا فِيكَ لِي
فَطَارَ مِنْ وَجْنَتِهِ	شُعَاعُ نَارِ الْخَجَلِ

وصلت الى مجلسه ، واصلت الخدمة بتقبيل الارض . فقال لى : يا بنى · أُقْعُدْ ، كَمْ تسجد ، كأنكَ هدهد !؟

وقد قال يوما لبعض من تأخر عن مجلسه لعلة وجدها : ماالذى كنت تشتكيه ؟ قال: « أَلْحِماَ » قال : « قَهْ » يعنى « أَلْحِماَقَةَ » فقال : « وَهْ » يعنى « أَلْقَهْوَةَ »

دخل عليه احد اعيان عصره ، فطاوله الحديث . فلما اراد القيام قال : لعلّي طَوَّلْتُ . فقال : لا بل ، تَطَوَّلْتَ ·

قيل ان بديع الزمان الهمذانى خرج عنه ريح فى مجلس الصاحب ، فخجل ، و قال : هٰذا صَرِيرُ التَّخْتِ • فقال الصاحب : أَخْشىٰ أَنْ يَكُونَ صَرِيرَ التَّحْتِ فيقال انهذه الخجلة كانت سبب مفارقته لتلك الحضرة ، وخروجه الى خراسان .

كان الصاحب يقول بالليالى لجلسائه اذا اراد ان يبسطهم ، و يؤنسهم :

نَحْنُ بِالنَّهارِ سُلْطانٌ ، وَ بِاللَّيْلِ إِخْوانٌ •

لطائف توقيعاته

كتب بعض اصحاب الصاحب رقعة اليه فى حاجة . فوقع فيها . و لما ردت اليه لم ير توقيعا وقد تواترت الاخبار بوقوع التوقيع فيها . فعرضها على احد الفضلاء ، فما زال يتصفحها ، حتى عثر بالتوقيع ؛ وهو الف واحدة . و كان فى الرقعة : فان راى مولانا ان ينعم بكذا فعل . فاثبت الصاحب امام «فعل» الفا . يعنى : « افْعَل »

كتب بعض العمال رقعة الى الصاحب فى التماس شغل . و فى الرقعة : ان راى مولانا ان يأمر باشغالى ببعض اشغاله ، فوقع تحتها : من كتب اشغالى لا يصلح لاشغالى .

رفع الضرابون من دار الضرب قصة الى الصاحب فى ظلامة لهم مترجمة بالضرابين.

وَقامَ مُنادِي الطَرَبِ ، وَطَلَعَتْ كَواكِبُ النُدَماءِ ، وَامتَدَّتْ سَماءُ النَدِّ . فَبِحَياتِي لِما حَضَرْتَ ، لِتَحْصُلَ بِكَ فِي جَنَّةِ الخُلْدِ ، وَتَتَصِلَ الواسِطَةُ بِالعِقْدِ .

ومن رسائله ما كتب الى ابى القاسم عبدالعزيز بن يوسف وزير عضدالدولة فى السلامى[١] يوصيه به ؛ وهو :

«قَدْ عَلِمَ مَوْلايَ أَطالَ اللهُ بَقاهُ أَنَّ باعَةَ الشِعْرِ أَكْثَرُ مِنْ عَدَدِ الشَّعْرِ ، وَمَنْ يُوثَقُ بِأَنَّ حَلْيَهِ الَّتِي يُهْدِيها مِنْ صَوْغِ طَبْعِهِ ، وَحُلَلَهُ الَّتِي يُؤَدِّيها مِنْ نَسْجِ فِكْرِهِ أَقَلُّ مِنْ ذٰلِكَ . وَمِمَّنْ خَبَرْتُهُ بِالامْتِحانِ فَأَحْمَدْتُهُ ، وَقَرَّرْتُهُ بِالاخْتِبارِ فَاخْتَرْتُهُ ، أَبُوالحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ المَخْزُومِيُّ السَّلامِيُّ أَيَّدَهُ اللهُ تَعالى . . .

فَإِنْ رَأَى مَوْلايَ أَنْ يُراعِيَ كَلامِي فِي بابِهِ ، وَيَجْعَلَ ذٰلِكَ ذَرائِعَ إِيجابِهِ ، فَعَلَ إِنْشاءَ اللهُ تَعالى .»

وكان الغالب على منشأت الصاحب واقواله المأثورة السجع والجناس .

روى عن بديع الزمان الهمذانى انه قال : لما ادخلنى والدى الى الصاحب ، و

(١) هو ابوالحسن محمدبن عبدالله السلامى . قال الثعالبى فيه : « من اشهر شعراء العراق قولا بالاطلاق ... ورد حضرة الصاحب باصبهان واستمطر منه بنوء غزير .» وكان احسن اشعاره فى الصاحب ، ولم يزل بحضرته فى عزوجاه الى ان قصد حضرة عضدالدوله بشيراز فجهزه الصاحب اليها وكتب له الكتاب بخطه الى ابى القاسم . فلما وردها تكفل به ابوالقاسم ، وافضل عليه ؛ واوصله الى عضدالدولة

(يتيمه الدهر ج ٢ ص ٣٦٧)

اربعة : الاستاذ ابن العميد ، وابو القاسم ، عبدالعزيز بن يوسف ،[١] وابو اسحق الصابى . ولو شئت لذكرت الرابع يعنى نفسه .[٢]

واحسن ماعرف من رسائله اخوانياته . ومما قيل فى الترجيح بينه وبين ابى اسحق : ان الصاحب كان يكتب مايريد ، وابواسحق كان يكتب مايؤمر[٣] و كان له مكاتبات واخوانيات مع جميع معاصريه من البلغاء واهل الادب فى لغة العرب . و كانت رسائله مدونة ماقال ابن خلكان .

فمن اخوانياته رقعة فى استزارة صديق :

غداً يا سَيِّدِي يَنْحَسِرُ الصِّيَامُ ، وَ تَطِيبُ الْمُدَامُ . فَلاَ بُدَّ مِنْ أَنْ نُقِيمَ أَسْوَاقَ الْأُنْسِ نَافِقَةً ، وَنَنْشُرَ أَعْلاَمَ السُّرُورِ خَافِقَةً . فَبِالْفُتُوَّةِ فَإِنَّهَا قَسَمُ الظُّرَافِ ـ يَفْرِضُ حُسْنَ الْإِسْعَافِ ، لِمَا بَادَرْتَهَا ، وَلَوْ عَلَى جَنَاحِ الرِّيَاحِ ، إِنْشَاءَ اللهُ تَعَالَى .

و اخرى :

نَحْنُ يَاسَيِّدِي فِي مَجْلِسٍ غَنِيٍّ إِلاَّ عَنْكَ ، شَاكِرٍ إِلاَّ مِنْكَ . قَدْ تَفَتَّحَتْ فِيهِ عُيُونُ النَّرْجِسِ ، وَ تَوَرَّدَتْ فِيهِ خُدُودُ الْبَنَفْسَجِ ، وَفَاحَتْ مَجَامِرُ الْأُتْرُجِ ، وَفُتِقَتْ فَارَاتُ النَّارَنْجِ ، وَأُنْطِقَتْ أَلْسِنَةُ الْعِيدَانِ وَقَامَ خُطَبَاءُ الْأَوْتَارِ ، وَهَبَّتْ رِيَاحُ الْأَقْدَاحِ ، وَ نَفَقَتْ سُوقُ الْأُنْسِ

---

(١) هو على ماقال الثعالبى كان مع تقلده ديوان الرسائل لعضدالدولة طول ايامه معدودا فى وزرائه ، وخواص ندمائه . وتقلد الوزارة بعد دفعات لاولاده .

(٢) يتيمة . ج ٢ ص ٢٢٣ .

(٣) يتيمه ج ٢ ص ٢٢٣

ذلك الجميل اليك ، وتركت انا . وان عدلت عنه كنت انا المشكور ، ونسبت الطريقة الثانية اليك ، وقدح ذلك فى دولتك .

اما فخرالدولة فلم يعمل بوصيته وعمل على خلافه فابطل كل مسامحة كانت منه ، و قرر المصادرات فى البلاد . حتى انه لم يعرف حقه ؛ فانفذ من احتاط على ماله وداره ، ونقل جميع مافيها اليه . ١ وكان مدة وزارته لمؤيدالدولة ثم لاخيه فخرالدوله ثمان عشرة سنة وشهراً . ٢

روى عنه انه قال : انفذ الى ابوالعباس تاش الحاجب رقعة فى السر بخط صاحبه نوح بن منصور ، ملك خراسان يريدنى فيها على الانحياز الى حضرته ، ليلقى الى مقاليد مملكته ، ويعتمدنى لوزارته ، ويحكمنى فى ثمرات بلاده . فكان فيما اعتذرت به من تركى امتثال امره ، ذكر طول ذيلى ، و كثرة حاشيتى وضمنتى ، وحاجتى لنقل كتبى خاصة الى اربعمائة جمل . فماالظن بما يليق بها من تجمل مثلى

روى عنه ايضا انه قال : حضرت مجلس ابن العميد عيشة من عشايا شهر رمضان وقد حضره الفقهاء والمتكلمون للمناظرة ، وانا اذ ذاك فى ريعان شبابى ، فلما تقوض المجلس ، وانصرف القوم ، وقدحل الافطار ، نكرت ذلك فيما بينى و بين نفسى ، و استقبحت اغفاله الامر بتفطير الحاضرين مع وفور رياسته ، واتساع حاله . و اعتقدت ان لا اخل بما أخل به اذا قمت يوما مقامه .

قيل : فكان الصاحب لايدخل عليه فى شهر رمضان بعد العصر احد كائنا من كان فيخرج من داره الا بعد الافطار عنده . وكانت داره لاتخلو فى كل ليلة من ليالى شهر رمضان من الف نفس مفطرة فيها .

رسائله

كان الصاحب من بلغاء المترسلين . وكان يقول : « كتاب الدنيا ، وبلغاء العصر

---

(١) و فى ذلك يقول ابن اثير : « فقبح الله خدمة الملوك ، هذا فعلهم مع من نصح لهم ، فكيف مع غيره ؟ ! »

(٢) معجم الادباء ج ٦ . ص ١٧١ .

يَرْوِي عَنِ ٱلعَبَّاس عَبّادَ وزا رَتَهُ ، وَ إِسْمٰعِيلَ عَنْ عَبّادِ [١]

كان ابوه ، ابوالحسن ، عبادبن العباس وزير ركن الدولة بن بويه . و توفى سنة اربع ، اوخمس وثلاثين وثلثمائة . [٢]

كان الصاحب بحضرة مؤيد الدولة باصبهان ، وهو حينئذ يتولى الامارة من ابيه ركن الدولة . فلما توفى ركن الدولة بالرى ، وقام مقامه مؤيدالدولة خليفة لاخيه عضدالدولة ولى الوزارة ابالفتح بن العميد لاشهر ، ثم اعتقله ، فتولى الوزارة الصاحب بن عباد . وذلك فى سنة (٣٦٦) .

فبقى فى دست الوزارة لمؤيد الدولة الى ان مات سنة (٣٧٣) بجرجان . فاستشار الامراء فيمن يولونه بعده ، فاشار عليهم بفخرالدولة ، فقبلوا . فكتب اليه و استدعاه وهو بنيسابور . فعاد فخرالدولة الى حرجان ، واستقر على الامر .

ولما ملك فخرالدولة استعفى الصاحب من الوزارة ؛ فقال له : لك فى هذه الدولة من ارث الوزارة مالنا فيه من ارث الامارة ، فسبيل كل منا ان يحتفظ بحقه . [٣] فبقى فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٨٥) بالرى . وكان مولده سنة (٣٢٦)

و لما حضره الموت قال لفخرالدولة قد خدمتك خدمة استفرغت فيها وسعى ، وسرت لك سيرة جلبت لك حسن الذكر . فان اجريت الامور على ماكانت عليه نسب

---

(١) يتيمه الدهر ج ٣ ص ١٧٠ ـ روى عن الصاحب انه قال : مدحت والعلم عندالله بمائة الف قصيدة عربية و فارسية ، وقد انفقت اموالى على الشعراء و الادباء و الزوار و القصاد ؛ ماسررت بشعر ولاسرنى شاعر كماسرنى سعيدالرستمى بقوله : ورث الوزارة الخ . (معجم الادباء ج ٦ ص ...

(٢) وفيات الاعيان . ج ١ ص ٩٥ ـ ويستنبط ان وزارته لركن الدولة كان قبل ان يتولى الوزارة له ابن العميد ، فانه كان على الوزارة الى ان توفى سنة ٣٦٠ وتولى الوزارة بعده ابنه ابوالفتح وكان عليها الى ان توفى ركن الدولة .

(٣) يتيمة الدهر . ج ٣ ص ١٧١ .

مثلما اجتمع بباب الرشيد من فحولة الشعراء . . . »[١] وقد ذكر . الثعالبي ثلاثة و عشرين ممن جمعت حضرته باصبهان ، والري ، وجرجان من الشعراء ، والبلغاء غير من لم يبلغه ذكرهم اوذهب عنه اسمه .

وقد مدحه في حياته اكابر الشعراء والادباء في لغة العرب ؛ منهم الشريف الموسوي الرضى ، وابواسحق الصابي ، وابن نباتة . وبالغ في مدحه كل من ذكره بعد وفاته من الادباء والمورخين .

ناهيك بتسلم فضله ومرتبته أن عالما كابي حيان التوحيدي لما اجترء على انكار فضله في كتابه (مثالب الوزيرين) ماحصل له الا نكبة على نكبة ، و اشتهر كتابه بالشأمة .[٢]

وزارته

كان الصاحب من بيت الوزارة ، وفي ذلك يقول ابوسعيد الرستمي :[٣]

وَرِثَ ٱلوِزَارَةَ كَابِراً عَنْ كَابِرٍ مَوْصُولَةَ ٱلأَسْنَادِ بِٱلأَسْنَادِ

(١) يتيمة الدهر ج ٣ ص ١٧٠ .

(٢) قال ابن خلكان : « وكان ابوحيان على بن محمد التوحيدي البغدادي قد وضع كتابا سماه مثالب الوزيرين . ضمنه معايب ابي الفضل العميد المذكور (اى ابن العميد استاد الصاحب ـ مؤلف) والصاحب بن عباد ؛ وتحامل عليهما ، وعدد نقائصهما ، وسلبهما مااشتهر عنهما من الفضائل والافضال ، وبالغ في التعصب عليهما ، وما انصفهما . و هذا الكتاب من الكتب المحذورة ، ماملكه احد الا وانعكست احواله ، ولقد جربت ذلك وجربه غيري على ماخبرني من اثق به . (فوات الوفيات . ج ٢ ص ٠٧٩)

وقال الياقوت فيه : ان أباحيان كان قصد ابن عباد الى الري ، فلم يرزق منه ، فرجع عنه ذاماله . (معجم الادباء ج ٦ ص ١٨٧ .)

(٣) هو محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن على بن رستم . كان من اهل اصبهان ومن بلغاء عصره في العربي . ومن قوله :

اذا نسبوني كنت من آل رستم ولكن شعري من لوى بن غالب .

الصاحب بن عباد

كافى الكفاة ، ابو القاسم ، اسمعيل بن عباد بن العباس ، الملقب بالصاحب ، من اهل طالقان .[١] وهو كما قال ابن اثير : كان واحد زمانه علما ، وفضلا ، وتدبيرا ، وجودة راى ، و كرما ؛ عالما بانواع العلوم ، عارفا بالكتابة وموادها .

وقال الثعالبى فى شأنه :

« ليست تحضرنى عبارة ارضاها للافصاح عن علو محله فى العلم و الادب ، و جلالة شأنه فى الجود والكرم ، وتفرده بغايات المحاسن ، و جمعه اشتات المفاخر لان همة قولى تنخفض عن بلوغ ادنى فضائله ومعاليه ، وجهد وصفى يقصر عن ايسر فواضله ومساعيه . ولكنى اقول : هو صدر الشرق ، وتاريخ المجد ، و غرة الزمان ، و ينبوع العدل والاحسان ، ومن لا حرج فى مدحه بكل مايمدح به مخلوق ، ولولاه ما قامت للفضل فى دهرنا سوق .

و كانت ايامه للعلوية ، و العلماء ، و الادباء ، و الشعراء و حضرته محط رحالهم ...

واحتف به من نجوم الارض ، وافراد العصر ، و ابناء الفضل ، و فرسان الشعر من يربى عددهم على شعراء الرشيد . . . فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء والملوك

---

(١) قال ياقوت بعد ذكر نسبه ومنشائه كما ذكر : وهى ولاية بين قزوين و ابهر ، وهى عدة قرى تقع عليها هذا الاسم . وبخراسان بلدة تسمى الطالقان غيرهذه .

(معجم الادباء ج ٦ ص ١٦٨)

أَعْظَمَ مِنْ إِنْسانٍ ، وَلا شَبَكَةَ أَصْيَدَ مِنْ لِسانٍ ، وَشَتَّانَ بَيْنَ مَنْ اقْتَنَصَ وَحْشِيّاً بِحِبالَتِهِ وَبَيْنَ مَنِ اقْتَنَصَ إِنْسِيّاً بِمَقالَتِهِ . كِتْمانُ الدّاءِ عَدَمُ الدَّواءِ ، وَفي عَدَمِ الدَّواءِ عَدَمُ الشِّفاءِ .

ومن رسائله ما كتبه الى تلميذ له :

إِنْ كُنْتَ - أَعَزَّكَ اللهُ - لا تَرانا مَوْضِعاً لِلزِّيارَةِ ، فَنَحْنُ في مَوْضِعِ الاسْتِزارَةِ ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْتَقِدُ أَنَّكَ قَدِ اسْتَوْفَيْتَ ما كانَ لَدَيْنا ، فَسَقَطَ حَقُّنا عَنْكَ ، وَبَقِيَ حَقُّكَ عَلَيْنا ، فَقَدْ يَزورُ الصَّحيحُ الطَّبيبَ بَعْدَ خُروجِهِ مِنْ دائِهِ ، وَاسْتِغْنائِهِ عَنْ دَوائِهِ . وَقَدْ تَجْتازُ الرَّعِيَّةُ عَلى بابِ الأَميرِ المَعْزولِ ، فَتَجمُلُ لَهُ وَلا تُعَيِّرُهُ عَزْلَهُ . وَلَوْلَمْ تَزُرْنا إِلاّ لِتُرِيَنا رُجْحانَكَ ، كَما طالَما رَأَيْنا نُقْصانَكَ ، لَكانَ ذلِكَ فِعْلاً صائِباً ، وَفي القِياسِ واجِباً .

وَ معرفَةِ بِفَضْلِهِ . أَلْعاقِلُ يَخْتارُ خَيرَ الشَّرَّيْنِ. أَلْجَوادُ مُحْتَكِرٌ بِرٍّ ، لامحتكرُ برٍ وَ الكَرِيمُ تاجرُ جمالٍ لا تاجرُ مالٍ . الدُّنْيا عَرُوسٌ كَثِيرَةُ الخُطّابِ ، والمملكُ سلعةٌ كثيرةُ الطُّلّابِ . الحقُّ حقٌّ وإنْ جهلَهُ الوَرى ، و النَّهارُ نَهارٌ وَ إنْ لَمْ يَرَهُ الأَعْمى . العَزْلُ طَلاقُ الرِّجالِ ، وَ المِحْنَةُ صَيْقَلُ الأَحْوالِ . أَلشُّجاعُ مُحَبَّبٌ حَتّى إلى مَنْ يُحارِبُهُ ، كَما أَنَّ الجَبانَ مُبَغَّضٌ حَتّى إلى مَن يُناسِبُهُ ؛ وَ كَذلِكَ الجَوادُ خَفِيفٌ حَتّى عَلى قَلْبِ غَرِيمِهِ ، وَ البَخِيلُ ثَقِيلٌ حَتّى عَلى قَلْبِ وارِثِهِ وَحَمِيمِهِ . الكَرِيمُ مَنْ أَكْرَمَ الأَحرارَ ، وَ العَظِيمُ مَنْ صَغَّرَ الدِّينارَ . التَّقَدُّمُ لِلغايَةِ تَأَخُّرٌ عَنْها ، وَ الزِّيادَةُ عَلى الكِفايَةِ نُقْصانٌ مِنْها . لِسانُ العِيانِ أَنْطَقُ مِنْ لِسانِ البَيانِ ، وَ شاهِدُ الأَحْوالِ أَعْدَلُ مِنْ شاهِدِ الأَقوالِ .

طُولُ الخِدْمَةِ تُؤَكِّدُ الحُرْمَةَ . إدِّعاءُ الفَضْلِ مِنْ غَيْرِ مَعْدِنِهِ نَقِيصَةٌ كَما أَنَّ الأَقْرارَ بِالنَّقْصِ مِنْ غَيرِ الأَعْتِذارِ فَضِيلَةٌ . قِراءَةُ كِتابِ الحَبِيبِ تِرْياقُ سُمِّ الهَمِّ . لَمْ أَرَ مُعَلِّماً أَحسَنَ تَعْلِيماً مِنَ الزَّمانِ ، وَلا مُتَعَلِّماً أَحْسَنَ تَعَلُّماً مِنَ الإنْسانِ . مِنَ النّاسِ مَنْ إذا وُلِّيَ عَزَلَتْهُ نَفْسُهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ إذا عُزِلَ وَلّاهُ فَضْلُهُ . نِعْمَ العُدَّةُ المُدَّةُ ، لا صَيدَ

فيهم، وإذا استكثرت منهم لزمتك حوائجهم، وثقلت عليك نوائبهم. وكسبت الأعداء من الأصدقاء كما تكسب الداء من الغذاء، وكما أن من أفات المغنين أن الوسط منهم يميت الطرب، وأن الحاذق منهم ينسى الأدب.

ومن كتاب له في ذم عامل :

والله ما الذئب في الغنم بالقياس إليه إلا من المصلحين، ولا السوس في الخز أوان الصيف عنده إلا بعض المحسنين، ولا الحجاج في أهل العراق معه إلا أول العادلين، ولا يزدجرد الأثيم في أهل فارس بالإضافة إليه إلا من الصديقين، والشهداء والصالحين.

ومن كلمات له تجري مجرى الامثال قد اخرجها الثعالبي من رسائله :

النفس مائلة إلى أشكالها، والطير واقعة على أمثالها. العشرة مجاملة لا معاملة، والمجاملة لا تسع الاستقصاء والكشف. ولا تحمل الحساب والصرف. الدواء بغير حاجة إليه داء، كما أنه عند الحاجة إليه شفاء. الكريم إذا أساء فعن خطيئة، وإذا أحسن فعن عمد ونية. البخل بالعلم على غير أهله قضاء لحقه،

فما لقبوه الشمس إلا وقد راوا   بأنك شمس والملوك كواكب

فصل من كلامه في ذم الآفات

مِنْ آفاتِ العلمِ خيانةُ الوراقين ، وتخلف المتعلمين ؛ كما أن من آفاتِ الدين فسق المتكلمين ، وجهل المتعبدين ، وكما أن من آفاتِ الدنيا كثرة العامة ، وقلة الخاصة ؛ وكما أن من آفة الكرم ان الجود آفة للمنع ، وان البخل سبب للجمع ، وان المال في أيدي البخلاء دون أيدي السخاء ؛ وكما ان من آفات الحلم ان الحليم مأمون الجنية ، وان السفيه منيع الحوزة ؛ وكما أن من آفة المال أنك إذا صنته عرضته للفساد ، وإذا أبرزته عرضته للنفاد ؛ وكما أن من آفاتِ الشكر أنك إذا قصرت عن غايته نششت من اصطنعك ، وإذا أبلغتها ، أو أبلغت فيه اوهمت من سمعك ، وكما ان من آفات الشراب أنك إذا أقللت منه حاربت شهوتك ، ولم تقض نهمتك ، وإذا أكثرت منه تعرضت للاثم والعار ، وأبرزت صفحتك للالم والنار ؛ وكما ان من آفاتِ المماليك أنك إذا بسطتهم أفسدت أدبهم وأذهانهم ، وإذا قبضتهم أفسدت وجوههم ، وألوانهم ؛ وكما ان من آفاتِ الأصدقاء أنك إذا استقللت منهم لم تصب حاجتك

ومن قصيدة اخرى في مدح آل بوية :

الاحرِ كالبي ابرويز بن هرمز ... وقولا له قم تلق اعجوبة قم

تطلع إلى الدنيا لتعلم أن ما ... ملكت من الدنيا بمقدار درهم

لعمرك لولا آل بوية لم يكن ... نهاري إلا مثل ليل المتيم

• • •

وهم جعلوني بين عبد وقينة ... ودار ودينار وثوب ودرهم

وهم تركوا الايام تعجب أن رات ... سكوني ولا ارقى السماء بسلم

ومن قصيدة قالها في مرثية ابي الفتح بن العميد .

يا دهر إنك بالرجال بصير ... فلطالما تجتاحهم وتبير

يادهر غيري من خدعت بباطل ... وابن العميد مغيب مقبور

أشكو إليك النفس وهي كئيبة ... واذم فيك الدمع وهو غزير

واقول للعين الغزير بكاؤها ... خطب لعمري لو عميت يسير

أهوى القيامة لا لشيئ غير أن ... القاك فيها والأنام حضور

ومن قوله في شمس المعالى :

شموس لهن الخدر (١) والبدر مغرب ... فطالعها بالبين والهجر غارب

ولكنما شمس المعالي خلافها ... مشارقة ليست لهن مغارب

---

(١) ظلمة الليل .

الى منزله مع الموكلين به ليحمل الباقى فاحتال عليهم يوما ، و شغلهم بالطعام و الشراب ، وهرب متنكرا الى حضرة الصاحب بجرجان ، فتجلت عنه غمة الخطب ، و عاود العادة المألوفة من المبار و الاحبية . و اتفق قتل ابى الحسن العتبى و قيام ابى الحسين المزنى[١] مقامه ؛ و كان من اشد الناس حبا للخوارزمى . فاستدعاه ، و اكرم مورده ، ومصدره . و كتب الى نيسابور فى رد ما اخذ منه عليه ، ففعل ، و زادت حاله ، وثبت قدمه ، و نظر اليه ولاة الامر بنيسابور بعين الحشمة و الاكرام . فارتفع مقداره ، وطاب عيشه الى ان بلى فى آخر ايامه بمعارضة بديع الزمان الهمذانى ؛ فسالحه ، و ناظره ، وفاضله ؛ واعانه عليه قوم من الوجوه . فانف من تلك الحال ، وانخزل انخزالا شديداً ؛ ولم يحل عليه الحول حتى مات و كان ذلك فى سنة ثلاث و ثمانين وثلاثمائة وقيل ثلاث وتسعين وثلثمائة و كان مولده فى سنة ثلاث وعشرين و ثلثمائة ، ٢

قد كان ابو بكر احد الشعراء المجيدين الكبار ، و كان اماما فى اللغة و الانساب و كان له ديوان رسائل ، وديوان شعر . فمن شعره ماجاء فى اثناء ترجمته ؛ ومنه ايضاً ماقال فى قصيدة يمدح فيها عضد الدولة :

غَرِيبٌ عَلَى الأَيَّامِ وِجْدَانُ مِثْلِهِ
وَ أَغْرَبُ مِنْهُ بَعْدَ رُؤْيَتِهِ الفَقْرُ

فَلاَ حُرَّ إلاَّ وَ هُوَ عَبْدٌ لِجُودِهِ
وَلاَ عَبْدَ إلاَّ وَهُوَ فِي عَدْلِهِ حُرُّ

عَجِبْتُ لَهُ لَمْ يَلْبَسِ الكِبْرَ حُلَّةً
وَ فِينَا لِأَنْ جُزْنَا عَلَى بَابِهِ كِبْرُ

(١) كان فى اول امره مستوفيا للديوان وولى الوزارة بعد قتل ابى الحسن العتبى .
(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٦١ .

قدالزمت نفسی ان لایدخل علی من الادباء الا من یحفظ عشرین الف بیت من شعر العرب . فخرج الیه الحاجب ، واعلمه بذلك . فقال له ابو بکر : ارجع الیه ، وقل له هذا القدر من شعر الرجال ، ام من شعر النساء ؟ فدخل الحاجب ، فاعاد علیه ماقال . فقال الصاحب : هذا یکون ابابکر الخوارزمی . فاذن له فی الدخول ؛ فدخل علیه ؛ فعرفه ، وانبسط له .

ثم انه صار من ندماء الصاحب المختصین به ، واستفاد مالا کثیراً اقتنی به ضیاعا و عقارا فی نیسابور . ثم ان الصاحب اجری له رسماً یصل الیه فی کل سنة بنیسابور مع المال الذی کان یحمل من فارس الی خراسان .

ولم یزل بحسن حال ، یقیم للادب سوقا ، ویدرس ، ویملی ، ویشعر ، ویروی ، ویقسم ایامه بین مجالس الدرس ، ومجالس الانس .

وکان یتعصب لال بویه تعصبا شدیدا ، ویغض من سلطان خراسان ١ و یطلق لسانه بما لایقدر علیه الی ان کانت ایام تاش الحاجب ، ٢ ورجع من جرجان الی نیسابور منهزما . فشمت به وجعل یقول قبحاله ، و للوزیر ابی الحسن العتبی ٣ و ذکر واله ابیانا منسوبة الی الخوارزمی فی هجائه ولم یکن قاله . فکتب الی تاش فی اخذه ، و مصادرته ، وقطع لسانه ، والی ابی المظفر الرعینی ٤ فی معناه . فتولی حبسه ، و تقییده ، واخذ خطه بمائتی الف درهم . واستخرج بعض المال ، واذن له فی الرجوع

(١) وهو نوح بن منصور السامانی .

(٢) هو الاسفهسالار حسام الدولة : ابوالعباس ، تاش . ولی خراسان من امیر نوح السامانی بعد ماعزل محمد بن ابراهیم بن سیمجور . وهوالذی لجأ فخر الدولة الدیلمی و قابوس بأمر الامیر نوح وجهز لهم جیشا الی جرجان سنة ٣٧١ وعادوا منهزمین ، فخلع من الامارة . فلما عاد فخر الدولة بعد موت مؤید الدولة استعانه حسام الدولة ، واعانه مؤید الدولة بالجند والمال ولکن لم یفده شیئاً .

(٣) کان وزیر نوح بن منصور ولما انکسر حسام الدولة فی حرب جرجان ، ولی مکانه الامارة ایضا فصار صاحب فضیلتی السیف والقلم . وکان یسعی لتدارك الحال ان قتل . قتله بعض الغلمان بامر الفائق ، من امراء الدولة ، وکان قد اشار بذلك محمد سیمجور .

(٤) وکان یلی البندرة بنیسابور اذذاك . یتیمه ج ٣ ص ١٩٦

وَلا احدا يحوي مفاتيح جنة
وَ يَقْرَعُ بِالتَّطفِيلِ بَابَ جَهَنَّمِ

وقد كانَ راسا لِلتدابير بلعم
وَقَد صِرْتَ فِي الدُّنيا خَلِيفَةَ بَلْعَمِ ١

وَقَدْ عاش بَعْدَ الخُلْدِ فِي الأَرْضِ آدَمُ
فَإِنْ شِئْتَ فَاعْذِرْنِي فَإِنِّي ابن آدَمِ

فَيا لَيْتَنِي أَمْسَيْتُ دَهْرِي رَاقِدا
فَإِنِّي مَتَى أَرْقُدْ بِذِكْرِكَ أَحلَمِ

مَكَانَكَ مِنْ قَلْبِي ، عَلَيْكَ مُوفر
مَتَى مَا يَرُمْهُ ذِكْرُ غَيْرِكَ يَحْتَمِي

فتخلص من الحبس وذهب الى طبرستان ثم عاود الى نيسابور ، واقام بهامدة؛ الى ان قصد حضرة الصاحب بن عباد وهو بارجان . ٢

فلما وصل الى باب الصاحب قال لاحد حجابه : قل للصاحب : على الباب احد الادباء ، وهو يستأذن فى الدخول ، فدخل الحاجب ، واعلمه . فقال الصاحب : قل له :

(١) المراد به بلعام بن باعوراء وكان بعد زمن موسى . . . وقد انزل فيه (و اتل عليهم نبأ الذى اتيناه آياتنا فانسلخ منها .) لانه كفر بعد تعلمه الاسم الاعظم .

(٢) جاء فى معجم البلدان ماخلاصته : أرجان ، وعامة العجم يسمونها (ارغان) مدينة كبيرة كثيرة الخير ، وهى برية بحرية ، سهلية جبلية ، بينها و بين البحر مرحلة ، و بينها وبين شيراز ستون فرسخا ، وبينها وبين سوق الاهواز ستون فرسخا ؛ وهي بين حد الفارس و الاهواز .

وَقَعْتَ بِفَخِّ ٱلْخَوْفِ فِي يَدِ طَاهِرٍ
وُقُوعَ سُلَيْكٍ فِي حَبَائِلِ خَثْعَمِ [١]

وَمَا كُنْتُ فِي تَرْكِيكَ إِلَّا كَتَارِكٍ
يَقِينًا ، وَرَاضٍ بَعْدَهُ بِالتَّوَهُّمِ

• • •

وَذِي عِلَّةٍ يَأْتِي عَلِيلًا لِيَشْتَفِي
بِهَا ، وَهُوَ جَارٌ لِلْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمِ

وَرَاوِي كَلَامٍ مُقْتَفٍ إِثْرَ بَاقِلٍ
وَيَتْرُكُ قُسًّا خَائِبًا ، وَٱبْنَ أَهْتَمِ

وَمَاءٍ زُلَالٍ قَدْ تَرَكْنَا وُرُودَهُ
زُلَالًا ، وَبِعْنَاهُ بِشَرْبَةِ عَلْقَمِ

لَبِسْتُ ثِيَابَ الصَّبْرِ حَتَّى تَمَزَّقَتْ
جَوَانِبُهَا بَيْنَ ٱلْجَوَى وَالتَّنَدُّمِ

• • •

وَلَمْ أَرَ قَبْلِي مَنْ يُحَارِبُ بَخْتَهُ
وَيَشْكُو إِلَى ٱلْبُؤْسَى ٱفْتِقَادَ التَّنَعُّمِ

(١) يعنى سليك بن سلكة السعدى حين اسره انس بن مالك الخثعمى . (ثعالبى)

اقام ابوبكر بالشام مدة وبنواحي حلب ، و خدم سيف الدوله ١ ثم سافر الى بخارا ، وصحب اباعلى البلعمى وزير نوح بن منصور السامانى فلم يحمد صحبته ، وفارقه وهجاه بقوله :

اَنَّ ذا اَلبَلْعَمِيَّ ، وَاَلعَينُ غَينٌ ... وَهُوَ عارٌ على الزَّمانِ وَشَيْنٌ

إنْ يَكُنْ جاهِلًا بِخُفَى حنين ... فَهُوَ اَلخُفُ ، وَالزَّمانُ حنين

وذهب الى نيسابور ، فاتصل بالاميرابى نصر احمدبن على الميكالى٢ واستكثر من مدحه ، ثم قصد سجستان ، فتقرب الى واليها ابى الحسين ، طاهربن محمد ومدحه وأخذ صلته ، ثم هجاه ، فسجنه واطال سجنه : فمما قال فى تلك النكبة قصيدة كتب بها الى الاميرابى نصر ، احمدبن على الميكالى ؛ منها :

كِتابِي ابا نَصرٍ إلَيْكَ وَحالَتِي ... كَحالِ فَرِيسٍ في مَخالِبِ ضَيغَمِ

ارَقُّ مِنَ الشَّكْوى ، وَ أدْحى مِنَ النَوى ... وَ اَضعَفُ مِنْ قَلبِ المحِبِّ المتَيمِ

تَدَوتُ أخاجوعٍ ، وَلَسْتُ بِصائِمٍ ... وَرحتُ اخاعُرِيٍ ، وَلَستُ بِمحرِمِ

(١) هو سيف الدولة ، ابوالحسن ، على بن عبدالله بن حمدان ، اشهر امراء الدولة الحمدانية . كان سيف الدولة يملك حلب ، ثم اخذ دمشق من الاخشيديه (الدولة المستقلة بمصر والشام والحجاز من سنة ٣٢٤ الى ٣٥٨ ﻫ) ومات سنة ٣٥٦ ﻫ و كان اخوه الحسن تملك الموصل و الجزيره .

(٢) هو الامير ابو نصر احمد بن على بن ابى العباس بن عبدالله بن محمد بن ميكال . وقد جاء ذكره فى يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢٢٦ ومدحه الثعالبى بشرف النفس وبعد الهمة و تكامل الات السيادة ، ولكن لم يذكر له أثر ادبى كما ذكر لاكثر آل ميكال .

ابوبكر الخوارزمى

ابوبكرمحمدبن العباس الخوارزمى . اصله من طبرستان ، [1] ومولده ومنشؤه خوارزم .[2] وقيل ان اباه من خوارزم ، وامه من طبرستان[3] فكان يركب له من الاسمين نسبة ، ويقال له الطبرخزى . وكان يعرف بالخوارزمى . وهو ابن اخت ابى جعفر محمد بن جرير الطبرى صاحب التاريخ المعروف .

حكى الثعالبى فى شرح حياته وتفصيل رحلاته ماملخصه :

فارق ابوبكر وطنه فى ريعان عمره ، وحداثة سنه وهو قوى المعرفة قويم الادب نافذ القريحه حسن الشعر ، ولم يزل يتقلب فى البلاد ، و يدخل كور العراق ، والشام ، ويأخذ من العلماء ، و يقتبس من الشعراء ، ويستفيد من الفضلاء حتى تخرج فرد الادب و الشعر .

---

(١) كانت مازندران تعرف لدى البلدانيين العرب الاولين بطبرستان و (طبر) فى لغة تلك البلاد معناها الجبل فطبرستان تعنى « بلادالجبل »

وفى المئه السابقه للهجرة اى فى نحوز من الفتوحات المغوليه ، بطل استعمال اسم طبرستان ، على مايظهر وحل محله مازندران . و منذ ذلك الحين اصبح مازندران الاسم الشائع لهذا الاقليم . . . و نوه ياقوت ، وهو اول من ذكر اسم مازندران ، بانه لايدرى متى اخذ بهذه التسمية . ومع انه لم يعثر عليه فى الكتب السابقة ، فانه كان شائع الاستعمال فى جميع انحاء البلاد . . . (بلدان الخلافة الاسلامية ص ٤٠٩)

(٢) يتمه الدهر ج ٣ . ص ١٩٢ ـ والخوارزم اقليم على بحر خوارزم السمى الان بحيرة أرال .

(٣) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٦٦٢ .

إنِّي أنَا ٱلأسَدُ ٱلهِزَبْرُ لَدَى ٱلوَغى
خِيسِي[1] ٱلقَنَا ، وَمَخَالِبِي أسْيَافِي
وَالدَّهْرُ عَبْدِي ، وَالسَّمَاحَةُ خَادِمِي
وَٱلأرْضُ دَارِي ، وَٱلوَرَى أضْيَافِي

وله فى الشيب وذكر جارية له تسمى ثريا :

وَلَمَّا أنْ تَنَفَّسَ صُبْحُ شَيْبِي   طَوَى عَنِّي رِدَاءَ ٱلحُسْنِ طَيَّا
تَوَلَّتْ مُنْيَتِي عَنِّي فِرَاراً   تَرَى وَصْلِي لَدَى ٱلفَتَيَاتِ غَيَّا
فَقُلْتُ هَجَرْتَ يَا سُولِي[2] ! فَقَالَت :   وَهَلْ تَبْقَى مَعَ الصُّبْحِ الثُّرَيَّا ؟!

وله فى الحماسة :

أنَا ٱبنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ ٱلمُجْتَبَى   لَا تَهْمِسُ ٱلأقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ
عَدُوهُ أهْلَكَ مِنْ مَالِهِ   وَعَزْمُهُ أنْفَذُ مِنْ سَيْفِهِ

---

(١) الخيس : غابة الاسد

(٢) مخفف سؤل وهو ما يسأل .

خسرو فيروز بن ركن الدولة

وممن روى عنه الشعر من آل بويه ابو العباس خسرو بن فيروز بن ركن الدولة[1] وهو الذى قام بامور الملك فى جرجان حين مات مؤيد الدولة بن ركن الدولة بها وسكن الناس الى ان عاد فخر الدولة بدعوة الصاحب و استقر بالملك.[2] و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظر الولده.[3] و لم يعلم تاريخ وفاته.

فمن شعره فى الغزل :

أَدِرِ الكَأْسَ عَلَيْنَا ... أَيُّهَا السَّاقِي لِنَطْرَب

مِنْ شَمُولٍ مِثْلِ شَمْسٍ ... فِي فَمِ النَّدْمَانِ تَغْرُب

فَحَكَتْ حِينَ تَجَلَّتْ ... قَمَراً يَلْثِمُ كَوْكَب

وَرْدُ خَدَّيْهِ جَنِيٌّ ... لَكِنِ النَّاطُورُ عَقْرَب

فَإِذَا مَا لَدَغَتْ فَالْ ... رِيقُ دِرْيَاقٌ مُجَرَّب

ومن قصيدة له :

---

(١) كذا جاء اسمه ونسبه فى يتيمة الدهر : وجاء فى كامل ابن اثير (ج ٢ ص ٩) وكذلك فى تتمة اليتيمة : خسرو فيروز بن ركن الدولة. ويستفاد من ظاهر شعره : انا ابن ركن الدولة. الخ وكذلك من شكواه عن المشيب فى قوله : ولما ان تنفس صبح شيبى صحة الاخير.

(٢) يتيمه الدهر. ج ٢. ص ٩.

(٣) يتيمه الدهر. ج ١ ص ٩٢.

ومن شعره ايضاً فى الشكوى من نكبات الدهر

حَتّى مَتى نَكَباتُ الدَّهْرِ تَقْصُدُ نِي
لا أسْتَرِيحُ مِنَ الأَحْزانِ وَ الفِكَرِ

إِذا أَقُولُ مَضَى ما كُنْتُ أَحذَرُهُ
مِن الزمانِ ، رَمانِي الدَّهْرُ بِالغِيَرِ [1]

فَحَسْبِي اللهُ فِي كُلِّ الأُمُورِ فَقَدْ
بَدَّلْتُ بَعْدَ صَفاءِ العَيْشِ بِالكَدَرِ

وقد دون مجموعة من اشعاره ابوالحسن ، على بن احمد بن عبدان ، راه الثعالبى واستنسخ منه ، وروى شيئا منه فى اليتيمه . وممن روى عنه الشعر بديع الزمان الهمذانى . ونقل من اشعاره ابن الاثير ايضا فى الكامل . [2]

(١) جمع غيرة ، الاسم من غار .
(٢) ج ٩ . ص ١٥

فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّبابِ التِي مَضَتْ
وَمَنْ لِي بِما أَنفَقْتُ فِي الحَبْسِ مِنْ عُمْرِي

و من قصيدة فى الفخر والحماسة :

أَنَا ابْنُ تاجِ المِلَّةِ المَنْصورِ تا
جَ الدَّوْلَةِ المَوْجُود، ذُو المَناقِبِ
أَسْمائُنا فِي وَجْهِ كُلِّ دِرْهَمٍ
وَفَوْقَ كُلِّ مِنْبَرٍ لِخاطِبِ

ومن قوله فى ارجوزة يشكو من اخوته ويستقلّ ماملّكوه.

وَلَيْلَةٍ أَحْيَيْتُها · مَنُوطَةٍ بِلَيْلَةِ
كَأَنَّما نَجْمُ الثُّرَيْـ ـيا فِي الدُّجى ومُقْلَتِي
جَوْهَرَ تاعِقْدٍ عَلى نَحْرِ فَتاةٍ طِفْلَةِ
أُفَكِّرُ فِي بَنِي أَبِي وَفِعْلِ بَعْضِ إِخْوَتِي
تَظُنُّ أَنِّي أَحمِلُ الضـ ـضَيْمَ فَأَيْنَ هِمَّتِي
تَقْنَعُ بِالأَهْوازِ لِي زَواسِطٍ وَالبَصْرَةِ
لَسْتُ بِتاجِ الدَّوْلَةِ سَليلِ تاجِ المِلَّةِ
إِنْ لَمْ تَزُرْ بَغْدادَ بِي عَمّا قَليلٍ كَبَّتِي[١]

---

(١) الكبه . بفتح الكاف وضمها الحملة فى الحرب .

بَدَا، فَبَدَا مِنْ وَجْهِهِ ٱلْبَدْرُ طَالِعاً ‏ لَدَى الرَّوْضِ يَسْتَعْلِي قَضِيباً مُنَعَّماً
وَقَدْ أَرْسَلَتْ أَيْدِي ٱلعَذَارَى بِخَدِّهِ ‏ عَذَاراً مِنَ ٱلكَافُورِ وَٱلمِسْكِ أَسْحَماً (١)
وَ أَحْسَبُ هَارُوتاً أَطَافَ بِطَرْفِهِ ‏ فَعَلَّمَهُ مِنْ سِحْرِهِ، فَتَعَلَّمَا
أَلَمَّ بِنَا فِي دَامِسِ ٱللَّيْلِ فَٱنْجَلَى ‏ فَلَمَّا ٱنْثَنَى عَنَّا وَوَدَّعَ أَظْلَمَا

ايضاً :

سَقَانِي سَحَراً خَمْرَةً ‏ وَقَدْ لَاحَتْ لِيَ ٱلنَّثْرَةُ (٢)
غَزَالٌ فَاتِنُ الطَّرْفِ ‏ مَلِيحُ ٱلوَجْهِ وَالطُّرَّةِ
أَنَا مَالِكٌ وَقَدْ مَلَكْـ ‏ ـتَ قَلْبِي صَاحِبَ ٱلوَفْرَةِ
وَقَدْ زَرْفَنَ صُدْغَيْهِ ‏ عَلَى أَبْهَى مِنَ الزُّهْرَةِ
فَمِنْ أَسْوَدَ فِي أَبْيَـ ‏ ـضَ فِي أَحْمَرَ فِي صُفْرَةِ
إِذَا حَاوَلَ أَنْ يَجْهَلَ ‏ أَوْ تَبْدُو لَهُ نَفْرَةُ
أَعَانَ الشَّيْخُ إِبْلِيسُ ‏ عَلَيْهِ فَأَتَى مُكْرَهْ

ومن شعره يشكو فيه طول مدة حبسه، و يتلهف على مامضى من ايام شبابه فى السجن :

هَبِ الدَّهْرَ أَرْضَانِي، وَ أَعْتَبَ صَرْفَهُ
وَأَعْتَبَ بِٱلحُسْنَى مِنَ ٱلحَبْسِ وَٱلأَسْرِ

(١) اسحم : الاسود .
(٢) النثرة كوكبان متقاربان بهما بياض .

تاج الدولة الديلمى

تاج الدولة،[١] الحسين، احمدبن عضدالدولة، كان يلى الاهواز و البصرة و واسط من قبل اخيه شرف الدولة ابى الفوارس، و بقى كذلك ثلاث سنين و كان قد طمع فى الملك [٢] ففى سنة خمس وسبعين وثلثمائة سار شرف الدولة من فارس يطلب الاهواز، فعزم تاج الدولة على منعه وتجهزلذلك؛ فاتاه الخبر بوصول شرف الدولة الى ارجان فمال اجناده الى شرف الدولة ونادوا بشعاره. فهرب تاج الدولة نحوالرى الى عمه فخرالدولة. ثم قصدالتغلب على اصبهان و انتزاعها من ملك عمه، فثاربه جندها، و اخذوه اسيرا وسيروه الى الري. فحبسه عمه وبقى محبوسا الى ان مرض عمه فخرالدولة مرض الموت. فلما اشتد مرضه ارسل اليه من قتله [٣] سنة (٣٨٧ هـ). وكان قد عاش قرب اثنى عشرسنة من عمره متواريا، او مسجونا. [٤]

شعره وادبه

قال الثعالبى فى شعره وادبه: «هوآدب آل بويه، و اشعرهم، واكرمهم.»

وقدكان متفننا فى الشعر؛ فمما قال فى الغزل:

سَلامٌ عَلى طَيْفٍ[٥] اَلَمّ فَاَسْلَما   وَاَبْدى شعاعَ الشَّمْسِ لَمّا تَكَلّما

---

(١) ذكر ابن اثيرلقب (تاج الدوله) لاخيه، شرف الدولة، ابى الفوارس (الكامل ج ٩. ص ٨) ولكنه يظهرمن صريح اشعارابى الحسين احمدبن عضدالدولة ان هذااللقب كان له.

(٢) كامل ابن اثير ج ٩. ص ٨

(٣) « « ج ٩. ص ١٥

(٤) « « ج ٩. ص ٤٥

(٥) الخيال الطائف فى النوم.

بان بصفها فارتج عليه ، وغلبه سكوت معه خجل ، فارتجل عضدالدولة وقال :

بَهَطَةٌ تَعجزُ عَنْ وَصْفِهَا   يا مُدَّعِي ٱلْأَوصافِ بِالزّوْرِ
كَأَنَّهَا بِٱلجامِ مَجْلُوَّةٌ   لَئالِئُ فِي ماءِ كافُورِ . »

ومن ابياته فى قصيدة :

لَيْسَ شُرْبُ ٱلكَأْسِ إلاّ فِي ٱلمَطَر   وَغِنَاءٍ مِنْ جَوارٍ فِي السَّحَر
غانِياتٍ سالِباتٍ لِلنُّهَى   ناعِماتٍ فِي تَضاعِيفِ ٱلوَتَر
مُبْرِزاتِ ٱلكَأْسِ مِنْ مَطْلَعِهَا   ساقِياتِ الرَّاحِ مَنْ فاقَ ٱلبَشَر
عَضُدَ الدَّوْلَةِ وَٱبنَ رُكْنِهَا   مَلِكَ ٱلأَمْلاكِ ، غَلّابَ ٱلقَدَر
سَهَّلَ اللهُ لَهُ بُغْيَتَهُ   فِي مُلُوكِ ٱلأَرْضِ ما دارَ ٱلقَمَر
وَأَراهُ ٱلخَيْرَ فِي أَوْلادِهِ   لِيَساسَ ٱلمُلْكَ مِنْهُ بِٱلغُرَر

وتوفى بعلة الصرع سنة اثنين وسبعين وثلثمائه ببغداد و دفن بدارالملك بها . ثم نقل الى الكوفة ، و دفن بمشهد اميرالمؤمنين على بن ابيطالب . و كان عمره سبعا و اربعين سنة .

فسماه با(لتاجى) .

وقصده فحول الشعراء فى عصره ، ومدحوه باحسن المدائح ؛ فمنهم : ابو الطيب المتنبى . وورد عليه وهو بشيراز فى سنة اربع وخمسين وثلثمائة فمدحه بمدائح غراء ونال منه جوائز سيئة .

وفيه يقول من جملة قصيدة :

وَقَدْ رَأَيْتُ ٱلْمُلُوكَ قَاطِبَةً	وَسِرْتُ حَتَّى رَأَيْتُ مَوْلاهَا
وَمَنْ مَنَايَاهُمْ بِرَاحَتِهِ	يَأْمُرُهَا فِيهِمُو ، وَيَنْهَاهَا
أَبَاشُجَاعٍ بِفَارِسَ عَضُدَ الدَّوْ	لَةِ فَنَّا خُسْرُو شَهَنْشَاهَا
أَسَامِياً لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً	وَإِنَّمَا لَذَّةً ذَكَرْنَاهَا [١]

قال الثعالبى فى منزلته الادبيه :

« كَانَ عَلَى مَا مَكَّنَ لَهُ فِى ٱلْأَرْضِ ، وَجَعَلَ إِلَيْهِ مِنْ أَزِمَّةِ ٱلْبَسْطِ وَٱلْقَبْضِ . وَخَصَّ بِهِ مِنْ رِفْعَةِ الشَّأْنِ ، وَأُوتِيَ مِنْ سِعَةِ السُّلْطَانِ يَتَفَرَّغُ لِلْأَدَبِ ، وَيَتَشَاغَلُ بِالْكُتُبِ . وَيُؤْثِرُ مُجَالَسَةَ ٱلْأُدَبَاءِ ، عَلَى مُنَادَمَةِ ٱلْأُمَرَاءِ ، وَيَقُولُ شِعْراً كَثِيراً ... » [٢]

وحكى الثعالبى ايضا عن ابى بكر الخوارزمى انه قال : « كان ينادم عضد الدولة بعض الادباء ، والظرفاء ، ويحاضر بالاوصاف والتشبيهات ، ولا يحضر شيئى من الطعام و الشراب و الاتهما وغيرها ، الا وانشد فيه لنفسه اولغيره شعرا حسنا ، فبينا هو ذات يوم معه على المائدة ينشد كعادته اذ قدمت بهطة . [٣] فنظر عضد الدولة كالامر اياه

(١) نقل الى هنا تلخيصاً عن ونيات الاعيان
(٢) يتيمه الدهر ج ٢ ص ١٩٥
(٣) البهطة الارز يطبخ باللبن والسمن

عضدالدولة الديلمى

ابوشجاع ، فناخسرو ، الملقب عضدالدولة بن ركن الدوله ، الحسن بن بويه الديلمى اعظم ملوك آل بويه شانا ؛ واجلهم قدرا ، واوسعهم مملكة . فانه ملك جميع ماكان لابيه واعمامه ، وضم اليه الموصل وبلاد الجزيرة . وهواول من خوطب بالملك فى الاسلام ، واول من خطب له على المنابر ببغداد بعدالخليفة . وكان من جملة القابه (تاج الملة) . وهوالذى بنى البيمارستان العضدى ببغداد ، [1] وهوالذى اظهر قبرعلى بن ابيطالب بالكوفه ، وبنى عليه المشهد واوصى بدفنه فيه .

كان عضدالدوله على جلالته فى الملك ، فاضلا ، شاعرا ، محبا للفضلاء ، مكرماً للشعراء . وصنف له الشيخ ابوعلى الفارسى [2] كتاب (الايضاح والتكملة) فى النحو. وله صنف ابواسحق الصابى [3] كتابه فى اخبار بنى بويه ، و نسبه الى لقبه (تاج الملة)

---

(١) وهو كما يستفاد من ظاهر عبارة ابن خلكان قدكان عامرا الى القرن السابع للهجرة .

(٢) هو ابوعلى ، الحسن بن احمد ، الفارسى النحوى . ولد بمدينة فسا سنة (٢٨٨) ودخل بغداد سنة (٣٠٧) وقدم حلب بحضرة سيف الدولة بن حمدان سنة (٣٤١) و جرت هنا بينه و بين المتنبى مجالس . ثم انتقل الى بلاد فارس وصحب عضدالدولة بن ركن الدولة ، وعلت منزلته عنده حتى قال عضدالدولة : « انا غلام ابى على الفسوى فى النحو . » وصنف له كتابه الايضاح والتكملة فى النحو .

كان ابوعلى امام وقته فى النحو ، وله تصانيف كثيرة فيه. وكانت وفاته سنة (٣٧٧) ببغداد.

(٣) هو ابواسحق ابراهيم بن هلال بن ابراهيم الصابى . من الشعراء الكتاب . كان كاتب الانشاء ببغداد عن الخليفة وعن عزالدولة بختيار بن معزالدولة الديلمى ، وتقلد ديوان الرسائل سنة (٣٢٩) . كانت تصدر عنه مكاتبات الى عضدالدولة بما يولمه ، فحقد عليه فلما قتل عزالدولة وملك عضدالدولة اعتقله فى سنة (٣٦٧) فشفعوا فيه ناطلقه سنة (٣٧٠) فعمل بامره كتاب التاجى فى اخبار الدولة الديلمية . و قيل لعضدالدولة انه قال فى جواب صديق كان قدراه فى شغل شاغل من الكتاب و سئله عما يفعل : اباطيل انمقها ، و اكاذيب الفقها . فهيج ذلك حقده ، فلم يزل مبعدا فى ايامه الى ان توفى سنة (٣٨٤) ببغداد. ورثاه الشريف الرضى بقصيدته المعروفة : وعاتبه الناس فى رثائه صابئيا : فقال «انما رثيت فضله . »

و منها :

اِشْرِبْ عَلى قطرِ السماءِ الْقاطِرِ | في صَحْنِ دِجْلَةَ واعْصِ زَجْرَ الزّاجِرِ
مَشْمولَةً أَبْدَى المِزاجُ بِكَأْسِها | دُرًّا نَثيراً بَيْنَ نَظْمِ جَواهِرِ
مِنْ كَفِّ أَغْيَدَ يَسْتَبِيكَ إِذا مَشى | بِدَلالِ مَعْشُوقٍ و نَخوَةِ شاطِرِ
وَ الماءُ ما بَيْنَ الغُصونِ مُصَفَّقٌ | مِثْلَ القِيانِ رَقَصْنَ حَوْلَ الزّامِرِ

عزالدوله بختيار الديلمى

ابومنصور بختيار الملقب عزالدوله بن معزالدولة ، ابى الحسين ، احمد بن بويه . ولى مملكة ابيه يوم موته فى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة وتزوج الامام الطائع[1] ابنته شاه زمان .

كان عزالدولة شديد القوى يمسك الثور العظيم بقرنيه فيصرعه . و كان متوسعا فى الاخراجات والقيام بالوظائف . حكى عن بشر الشمعى ببغداد انه قال . سئلنا عند دخول عضدالدوله ببغداد لما ملكه بعد قتل عزالدولة عن وظيفة الشمع الموقد بين يدى ، عزالدولة . فقلنا : كانت وظيفة وزيره محمد بن بقية الف من فى كل شهر . فلم يعاودوا التقصى استكثاراً لذالك .

قتل عزالدولة فى مصاف كان بينه وبين ابن عمه عضدالدولة سنة سبع و ستين وثلثمائة و كان عمره ستا وثلثين سنة .

كان عزالدولة يقول الشعر بالعربى وذكر الثعالبى شيئا من اشعاره ، منها :

فَيا حَبَّذارَ وَضتَا نَرْجِسٍ — تحيى النَّدامى[2] بِرَيحانِها
شَرِبْنا عَلَيْها كَاحْداقِنا — عقارا بِكَأسٍ كَأَجفانِها
وَ مسنا مِنَ السُّكْرِ ما بَيْنَنا — نجرُ ريطاً كَقَضْبانِها

(۱) هو ابوبكر ، الطائع لله الخليفة العباسى (۳٦۳ ـ ۳۸۱)

(۲) جمع ندمان : من ينادم اى يجالس على الشراب .

شَوْقِي إِلَى ٱلْقَاضِي ٱلْمُنِيفِ بِمَجْدِهِ ... شَوْقٌ يَفُوتُ ٱلْوَصْفَ أَيْسَرُ حَدِّهِ
وَ بِحَسْبِ فَرْطِ ٱلأُنْسِ كَانَ بِقُرْبِهِ ... قَلَقِي لِمَا قَدْ سَاءَنِي مِنْ بُعْدِهِ

• • •

مَنْ ذَا يُقَاسُ إِلَيْهِ فِي آدَابِهِ ... أَوْ عِلْمِهِ، أَوْ هَزْلِهِ، أَوْ جِدِّهِ ؟!
وَٱلْمَكْرُمَاتُ بِأَسْرِهَا فِي حِزْبِهِ ... وَ الصَّالِحَاتُ جَمِيعُهَا مِنْ عِنْدِهِ
بِجَمِيلِ شَاهِدِهِ ، وَسَالِمِ غَيْبِهِ ... وَ كَرِيمِ صُحْبَتِهِ، وَخَالِصِ وُدِّهِ
أَفْدِيهِ مِنْ حُرٍّ حَلِيفِ مَنَاقِبٍ ... لَوْلَا تَكَامُلُ فَضْلِهِ لَمْ أَفْدِهِ
لَمْ تَجْرِ أَمْجَادُ الرِّجَالِ إِلَى مَدًى ... لِلسَّبْقِ إِلَّا حَازَ نَيْلَ أَمَدِهِ
وَ كَأَنَّ أَضْوَاءَ ٱلْمَحَاسِنِ كُلَّهَا ... مَقْدُوحَةٌ نِيرَانُهَا مِنْ زَنْدِهِ
فَاللهُ يُبْقِيهِ وَ يُرْغِدُ عَيْشَهُ ... وَ يُعِزُّهُ وَ يُعِيذُنَا مِنْ فَقْدِهِ » [١]

وله مع الصاحب مكاتبات منظومة اورد شيئا منها فى اليتيمه .

(١) يتيمه الدهر . ج ٢ ص ٣٠٠

ابو احمد الشيرازى

ابو احمد عبدالرحمن بن الفضل الشيرازى . قال الثعالبى فيه : « . . . وكان احد اركان الدوله الديلمية ؛ يكتب لمعز الدولة ابى الحسين برسم المطيع لله ، [1] ويتصرف بالعراق فى جلائل الاعمال ، ويلاحظ بعين الاعظام والاجلال ، وكان اخذا بطرفى النظم والنثر . فمن مشهور شعره وجيده ما كتبه الى القاضى التنوخى : [2]

(١) اى باسم المطيع لله ، فكان الكتابة فى الحقيقة لمعز الدولة وفى الظاهر للخليفة العباسى ، ابى القاسم الفضل بن المقتدر ، الملقب بالمطيع لله ؛ لان امره كان ضعيفا . وفى ايامه رد الحجر الاسود الى مكانه ، وكانت القرامطة قد اخذوه ثم ردوه ، وقالو : قد اخذناه بامر ، ورددناه بامر . وقوى الفالج على المطيع ، وثقل لسانه ، فدعاه معز الدوله الى خلع نفسه و مبايعة ولده الطائع ، ففعل ، وذلك فى سنة (٣٦٣) . وكان قد بويع بالخلافة سنة (٣٣٤) .

وكان معز الدوله دخل بغداد سنه (٣٣٤) فى خلافة المستكفى بالله ، فكان اميرا عليها وعلى الاهواز التى كان قد وليها من قبل مدة احدى وعشرين سنة واحد عشر شهرا الى ان توفى سنة (٣٦٥) .

(٢) هو من احفاد الملوك التنوخ الاقدمين ، ينتهى نسبه الى ابن قضاعة التنوخى الانطاكى . كان عالما باصول المعتزلة والنجوم ، وكان من اعيان اهل العلم والادب ، و كان متقلد القضاء البصرة والاهواز ، وكان الوزير المهلبى وغيره من رؤساء العراق يميلون اليه ويتعصبون له ويعدونه ريحانة الندماء ، وكان فى جمله الفقهاء والقضاة الذين ينادمون الوزير المهلبى ويجتمعون عنده فى الاسبوع ليلتين على اطراح الحشمة والتبسط فى الخلاعة (تلخيصا عن وفيات الاعيان . ج ١ ص ٤٤٦)

وقد عده الثعالبى من شعراء البصره ، وذكر ترجمته ، واورد شيئا من آثاره فى ج ٢ ص ٣٠٩ من يتيمة الدهر ، فليراجع .

شعره و كتابته

لم نظفر من رسائله على غير ما نقل عنه فى استهداء الشراب وله اشعار منها قوله فى نيروزية :

أَبْشِرْ بِنَيْرُوزَ ، أَتَاكَ مُبَشِّراً ... بِسَعَادَةٍ ، وَ زِيَادَةٍ ، وَ دَوَامِ
وَاشْرَبْ، فَقَدْ حَلَّ الرَّبِيعُ نِقَابَهُ ... عَنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسَّامِ
وَ هَدِيَّتِي شِعْرٌ عَجِيبٌ نَظْمُهُ ... وَ مَدِيحَةٌ يَبْقَى عَلَى الأَيَّامِ
فَاقْبَلْهُ، وَاقْبَلْ عُذْرَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ ... إِهْدَاءَ غَيْرِ نَتِيجَةِ الأَفْهَامِ

ومنها قوله لما تقلد الوزارة بعد ابيه :

دَعَوْتُ الْغِنَى ، وَ دَعَوْتُ الْمُنَى ... فَلَمَّا أَجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحْ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ آمَالَهُ ... فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا مُقْتَرَحْ

وقال ايضاً

إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي ... وَأَضْعَافَهُ أَلْفاً فَكِلْنِي إِلَى الْخَمْرِ
وَ قُلْ لِنَدِيمِي : قُمْ إِلَى الدَّهْرِ فَاقْتَرِحْ ... عَلَيْهِ الَّذِي تَهْوَى وَ دَعْنِي مَعَ الدَّهْرِ

استيحاشه منه . وانهض من حضرته من طالبه بالاموال، وعذبه ومثل به . ويقال انه سمل احدى عينيه ، وقطع انفه ، وجز لحيته . »

فلما يئس من نفسه استأذن فى صلوة ركعتين، فصلاهما . ودعا بدواة وقرطاس . وكتب :

بَدَّلَ مِنْ صُورَتِي ٱلْمَنْظَرُ ... لٰكِنَّهُ مَا غُيِّرَ ٱلْمَخْبَرُ
وَلَسْتُ ذَا حُزْنٍ عَلَى فَائِتٍ ... لٰكِنْ عَلَى مَنْ لِي يَسْتَعْبِرُ
وَوَالِهِ ٱلْقَلْبِ لِمَا مَسَّنِي ... مُسْتَخْبِرٍ عَنِّي وَلَا يُخْبَرُ
فَقُلْ لِمَنْ سَرَّ بِمَا مَسَّنَا ... لَا بُدَّ أَنْ يَسْلُكَ ذَا ٱلْمَعْبَرُ

فلما استقين انه لا مخلص له عماهوفيه ، و انهم يقتلونه ولو بذل ماله جميعا ، مديده الى جيب جبة عليه ، ففتقه عن رقعة فيها ثبت مالا يحصى من ودائعه ، وكنوزابيه، وذخائره . فالقاها فى كانون نار بين يديه . فلما علم انها قداحترقت قال للمتوكل به: اصنع ما انت صانع ؛ فوالله لايصل من اموالى المستورة الى صاحبك دينار واحد .

فمازال يعرضه على العذاب ، ويمثل به حتى تلف . وقال فى رثائه بعض اصحابه :

آلَ ٱلْعَمِيدِ ، وَآلَ بَرْمَكَ مَا لَكُمْ ... قَلَّ ٱلْمُعِينُ لَكُمْ وَذَلَّ ٱلنَّاصِرُ !
كَانَ ٱلزَّمَانُ يُحِبُّكُمْ ، فَبَدَا لَهُ ... أَنَّ ٱلزَّمَانَ هُوَ ٱلْمُحِبُّ ٱلْغَادِرُ

و رثاه ابوبكر الخوارزمى فى قصيدة اولها :

يَا دَهْرُ إِنَّكَ بِٱلرِّجَالِ بَصِيرُ ... فَلِذَاكَ مَا تَجْتَاحُهُمْ وَتُبِيرُ

وكان القبض عليه يوم الاحد ثامن عشر ربيع الاخر سنة ست وستين و ثلثمائه وقتل فى تلك السنة . فماكانت مدة وزارته لمؤيدالدوله الاثلاثة اشهر وكانت ولادته سنة سبع وثلثمائه . وتولى الوزارة بعده الصاحب ابن عباد .

بجريه فى طريقى ، ونيابته منابى ، ووقع له بالفى دينار .

وكان قد ولى الوزارة بعد ابيه لركن الدولة سنة (٣٦٠) و عمره حينئذ اثنتان وعشرون سنة[١] ولم يزل فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٦٦) وقام بالامر ولده مؤيد الدولة فاستوزره ايضا ، فماطال ايام وزارته له أن قبض عليه وقتل تعذيبا .

قال الثعالبى فى سبب قتله مانصه :

« لما توفى ركن الدوله ، و قام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاخيه عضد الدوله ، اقبل من اصبهان الى الرى ، و معه الصاحب ابوالقاسم ، و خلع على ابن الفتح خلعة الوزارة ، والقى اليه مقاليد المملكة ، و الصاحب على جملته فى كتابة لمؤيد الدولة والاختصاص به ، وشدة الخطوة لديه ،

فكره ابوالفتح مكانه ، واساء الظن به ، فبعث الجند على ان يشغبوا عليه ، وهموا بمالم ينالوا منه . فامره مؤيد الدولة بمعاودة اصبهان واسرفى نفسه الموجدة على ابى الفتح لهذا الشأن وغيره .

و انضاف ذلك الى تغير عضد الدولة ، و احتقاده عليه لاشياء كثيره فى ايام ابيه[٢] و بعدها . منها ممايلته بختيار . ومنها ميل القواد اليه ؛ بل غلوهم فى موالاته، ومحبته ، ومنها ترفعه عن التواضع له فى مكاتباته . واجتمعت آراء الاخوين على اعتقاله، واخذ امواله .

ولما اعتقل فى بعض القلاع بدرت منه كلمات نمت الى عضد الدولة . فزادت

---

(١) معجم الادباء . ج ١٦ . ص ١٩٢ .

(٢) كان ارسله ركن الدولة فى صحبته ابنه عضدالدوله الى بغداد لنصرة عزالدولة على غلامه سبكتكين . فلما مات سبكتكين وانجلى اصحابه عنها طمع عضدالدولة فى بغداد فكاتبه ابوه بمفارقه بغداد و تسليمها الى عزالدولة ، وكتب ايضا الى ابى الفتوح بالقيام بذلك والتكفل به ، فتشدد ابن العميد على عضدالدولة فى ذلك .

فلما رجع عضدالدولة قال لابى الفتح : ماحظيت من ورودى الى بغداد بفائدة اما انت فقد شرف قدرك ، وعلى ذكرك ؛ كناك خليفة اله فى ارضه ، ولقبك ذالكفايتين ابالفتح ... (راجع معجم الادباء ج ١٤ ص ١٩٣ .)

ابو الفتح ، ذو الكفايتين

ابو الفتح ،علی بن محمد بن العميد ، الملقب ذالكفايتين ، قال الثعالبی فی شباهته لابيه : ثمرة تلك الشجرة ، وشبل ذلك القسورة . وحق على ابن الصقران يشبه الصقرا . و روى فی مبدأ حاله واوان نشأته ما ملخصه : كان الاستاذ الرئيس[1] قد قبض[2] جماعة من ثقاته فی السر يشرفون على الاستاذ ، ابی الفتح فی منزله ومكتبه ، يشاهدون احواله، ويعدون انفاسه ، وينهون اليه جميع ما يأتيه ويذره ، ويقوله ويفعله . فرفع اليه بعضهم ان ابالفتح اشتغل ليلة بما يشتغل به الاحداث المترفون ، من عقد مجلس الانس ، و اتخاذ الندماء فی خفية شديده ، واحتياط تام . وأنه كتب فی تلك الحالة رقعة الى صديق له يستهديه الشراب .

فارسل الاستاذ الى ذلك الصديق من اتاه برقعة ابی الفتح الصادرة اليه . فاذا فيها بخطه :

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ . قَدْ اغْتَنَمْتُ اللَّيْلَةَ . أَطَالَ اللهُ بَقَاكَ يَاسَيِّدِي و مَوْلَايَ رَقْدَةً مِنْ عَيْنِ الدَّهْرِ ، وَانْتَهَزْتُ فِيهَا فُرْصَةً مِنْ فُرَصِ الْعُمْرِ ، وَ انْتَظَمْتُ مَعَ أَصْحَابِي فِي سِمْطِ الثُّرَيَّا . فَإِنْ لَمْ تَحْفَظْ عَلَيْنَا النِّظَامَ ، بِإِهْدَاءِ الْمُدَامِ ، عُدْنَا كَبَنَاتِ النَّعْشِ وَ السَّلَامُ .

ففرح الاستاذ واعجب بهذه الرقعة البديعه ، وقال : الان ظهر لی براعته ، ووثقت

---

(۱) ای ابن العميد .

(۲) ای اصطفيهم وعينهم لهذا الامر .

فيمن يلى ذلك الديوان ، حسده ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين الوزير و هجاه بابيات . . . »

كذا جاء فى يتيمة الدهر للثعالبى .[١] وقال ابن اثير فى مبدء امره :

لما قلد مرداويج على بن بويه (عمادالدوله) كرج مع جمع من القواد الذين رجعوا عن ماكان بن كالى ساروا الى الرى و بها وشمگير بن زيار اخو مرداويج ومعه الحسين بن المحمد الملقب بالعميد و الدابى الفضل بن العميد كاتب ركن الدولة . و كان العميد يومئذ وزير مرداويج فاحسن على بن بويه الى العميد و تألفه اليه . ثم ان مرداويج ندم على مافعل من تولية على بن بويه وساير القواد البلاد ، فكتب الى اخيه و شمگير والى العميد يامرهما بمنعهم من المسير الى اعمالهم ، وان كان بعضهم قد خرج فيرد . و كانت الكتب تصل الى العميد قبل و شمگير . فلما وقف على هذا الكتاب انفذ الى عماد الدولة يامره بالمسير من ساعته الى عمله فسار من وقته و كان المغرب .

فلما اطلع وشمگير على امر مرداويج غدا اراد ان ينفذ خلف عمادالدولة من يرده . فقال العميد : انه لا يرجع طوعا و ربما قاتل من يقصده و يخرج من طاعتنا . فتركه وشمگير . وسار عمادالدوله الى كرج وقبضها . فكان مبدء امرهم .[٢]

و كان ابو عبدالله يلقب بالعميد على عادة اهل خراسان فى اعطاء لقب عميد لاعيان الدولة .[٣] وقد مضى نبذ من اخباره فى ترجمة أسكافى .

---

(١) ج ٣ ص ١٣٨ .
(٢) كامل ج ٨ ص ٨٤ .
(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٤ .

يَمُدُّ الصديقُ إليه يَداً ... إذا ما رآه، ويشجي فمه

* * *

وهل أنتَ راضٍ بقولي إذا ... ذُكِرتَ: دعوهُ فما الأمه!

ومن شعره فى الغزل:

قامت تظللني من الشمسِ ... نفسٌ أعزُّ عليَّ من نفسي

فأقولُ واعجباً، ومن عجبٍ ... شمسٌ تظللني من الشمسِ

ابوعبدالله كله والد ابن العميد

اما ابوه العميد فهو ابوعبدالله كله وكان هو ايضا فى الرتبه الكبرى من الكتابة وكانت رسائله مدونة بخراسان، وكان اصله من قم وكان يكتب لماكان بن كاكى [١] فلما قتل ماكان فى المعركة، واستبيح عسكره، وحمل قواده وخواصة الى الحضرة ببخارا وفى جملتهم ابوعبدالله نفعته شفاعة فضله ونبله، فاطلق عنه واكرم، ورتب فى دار السلطانية. ولما تقلد ديوان الرسائل للملك. نوح بن نصر [٢] ولقب الشيخ كالعادة

(١) كان ماكان اميرا على جرجان وطبرستان وهو الذى اعان مرداويج على اسفار، ثم غلب عليه مرداويج سنة (٣١٦) فخرج هو الى نيسابور. ثم استولى على جرجان مرة اخرى سنة ٣٢٤ الى ان اخرجه ابو على محمد بن مظفر بن محتاج منها لخلعه طاعة الامير نصر بن احمد السامانى فقصد طبرستان واقام بها سنة ٣٢٧ الى سنة ٣٢٩. فسار الى الرى لنصرة وشمگير. فحاربه ابوعلى فقتل فى المعركة وهرب وشمگير الى جرجان وحمل رأس ماكان الى بخارا ثم الى بغداد.

(٢) وهو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل السامانى. امير خراسان وماوراء النهر، الملقب بالامير الحميد. تولى الامارة سنة ٣٣١ وتوفى سنة ٣٤٣.

ـ الرُتَبُ لا تُبْلَغُ إلاّ بِتَدرجٍ وَ تَدَربٍ . ولا تُدْرَكُ إلا بِتَجَشم كُلْفَة وَ تَعَصبٍ .

ـ المَرْءُ أَشْبَهُ شَيْئٍ بِزَمانِه ، وَ صِفَةُ كُلِّ زَمانٍ مُنْتَسخَة مِنْ سَجايا سُلطانِه .

ـ قَدْ يَبْذلُ المرءُ مالَهُ لإصْلاحِ أَعْدائِه . فَكَيْفَ يَذْهَلُ العاقلُ عَنْ حِفْظِ أَوْلِيائِه .

ـ المَزْحُ وَ الهَزْلُ بابانِ إذا فُتِحا لَمْ يُغْلَقا إلاّ بَعْدَ العسْرِ . وَفَحْلانِ إذا أُلقِحا لَمْ يُنْتِجا غَيْرَ الشَرِّ .

شعره

وله اشعار فى مواضيع شتى شعره كاتب بكثيرمنها اصدقائه و اصحابه . اهدى اليه ابن خلاد كتاباً فى الاطعمة و ابن العميد ناقه من علة كانت به . فكتب الى ابن خلاد قصيدة منها :

فَهِمْتُ كِتابَكَ فِى الأَطْعِمَة ... وَ ما كانَ نَوْلِى ان افْهَمَه

فَكَمْ هاجَ مِنْ قرمٍ ساكِنٍ ... وَ اوْضَحَ مِنْ شَهْوَةٍ مُبْهَمَة

وَ أَرَّثَ فِي كَبِدي غُلَّةً ... مِنَ الجُوعِ نيرانها مُظْلِمَة

فَكَيْفَ عَمَدْتَ بِهِ ناقِهاً ... جَوانِحه لِلطَوى مُسْلِمَة

• • •

وَ هَلا أَضَفْتَ إِلى ما وَصَفْـ ... ـتَ شَيْئاً نَهُشُّ لأَنْ نَطْعَمَه

وَتعلقتْ بكَ الآمال. وَصرتَ تكاثَرت وَيكاثَر بك، وَتُشيرو يُشار إليْك، وَيذكَر على المَنابر اسْمك. وَفي المحاضر ذِكرُك؟

فَفيم الآن أنت مِن الأمرِ، وما العوض عمّا عَددتُ، وَالخلف ممّا وَصفتُ؟ وما استفدْتَ حين أخرجت من الطّاعة نفسك، ونفضت منها كفك، وَغمستَ في خِلافها يداك؟

تأمّل حالَك وقد بلغت هذا الفصل من كتابي، فستنكرها، والمس جَسدَك، وانظر هل تحس؟ واجسس عرقك هل ينبض؟ وَفتّش ما حنا عليك هل تجد في عرضها تألبك؟ وهل حلى بصدرك أن تظفر بفوتٍ سريح، أو موتٍ مريح؟! ثم قِس غائب أمرك بشاهده، وآخر شأنك بأوله.»

ثم قال الثعالبي:

«بلغني عن بلكا، وكان آدب أمثاله أنه كان يقول: وَالله ما كانت لي حال عند قراءة هذا الفصل إلا كما أشار إليه الأستاذ الرئيس وَلقد ناب كتابه عن الكتائب في عرك اديمي وَاستصلاح حي، وَردي إلى طاعة صاحبه.

وَنقل عنه فصول قصار تجرى مجرى الامثال. فمنها:

ثَمْرَةٍ فَإِلَى ٱنجِلاءٍ . وَكَمَا أَنَّكَ أَتيْتَ مِنْ أَساءَتِكَ بِمَا لَمْ تَحتَسِبهُ أَوْلِيَاؤُكَ، فَلاَ بِدْعَ أَنْ تَأْتِيَ مِنْ إِحسانِكَ بِمَا لاَ تَرْتَقِبهُ أَعْدائُكَ . وَكَمَا ٱستَمَرَّتْ بِكَ ٱلغَفْلَةُ حَتَّى رَكِبْتَ مَا رَكِبْتَ ، وَٱختَرْتَ مَا ٱختَرْتَ ، فَلاَ عَجَبَ أَنْ تَنتَبِهَ إِنْتِباهَةً تُبصِرُ فِيهَا قُبْحَ مَا صَنَعتَ ، وَسُوءَ مَا آثَرْتَ .

وَسَأُقِيمُ عَلَى رَسْمِي فِي ٱلإِبْقَاءِ وَٱلمُماطَلَةِ مَا صَلُحَ ، وَعَلَى ٱلاِسْتِيناءِ وَٱلمطاوَلَةِ مَا أَمكَنَ ، طَمَعاً فِي إِنابَتِكَ ، وَتَحكِيماً لِحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ . فَلَسْتُ أَعْدِمُ فِيمَا أُظَاهِرُهُ مِنْ إِعْذارٍ وَأُرادِفُهُ مِنْ إِنْذارٍ ، إِحتِجاجاً عَلَيْكَ وَٱستِدْراكاً لَكَ ، فَإِنْ يَشاءِ اللهُ يُرشِدْكَ ، وَيَأْخُذْ بِكَ إِلَى حَظِّكَ وَيُسَدِّدْكَ ، فَإِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، وَبِٱلإِجابَةِ جَدِيرٌ .

... وَزَعَمْتَ أَنَّكَ فِي طَرْفٍ مِنَ الطَّاعَةِ ، بَعْدَ أَنْ كُنْتَ مُتَوَسِّطَهَا . وَإِذَا كُنتَ كَذٰلِكَ فَقَدْ عَرِفْتَ حالَيهَا ، وَحَلَبْتَ شَطْرَيْهَا . فَنَشَدْتُكَ اللهَ لِمَا صَدَقْتَ عَمَّا سَأَلْتُكَ : كَيْفَ وَجَدْتَ مَا زُلْتَ عَنْهُ ، وَكَيْفَ تَجِدُ مَا صِرْتَ إِلَيْهِ ؟ أَلَمْ تَكُنْ مِنَ ٱلأَوَّلِ فِي ظِلٍّ ظَلِيلٍ . وَنَسِيمٍ عَلِيلٍ ...

عَزَزْتَ بِهِ بَعْدَ الذِّلَّةِ . وَكَثُرْتَ بَعْدَ ٱلقِلَّةِ . وَٱرتَفَعْتَ بَعْدَ الضَّعَةِ وَأَيْسَرْتَ بَعْدَ ٱلعُسْرَةِ . وَأَثْرَيْتَ بَعْدَ ٱلمَتْرَبَةِ ، وَٱتَّسَعْتَ بَعْدَ ٱلضِّيقَةِ ، وَظَفِرْتَ بِٱلوِلاياتِ ، وَخَفَقَتْ فَوْقَكَ الرَّاياتُ ، وَوَطِئَ عَقِبَكَ ٱلرِّجالُ

ومن كتابه رسالة كتبها الى ابن بلكا ونداد خورشيد عند استعصائه على ركن الدولة . وقد قال فيه الثعالبى : وقد اجمع اهل البصيرة فى الترسل على انها غرة كلامه، و واسطة عقده . وما ظنك باجود كلام ، لا بلغ امام .

فصل من اولها

كتابي و أنا مترجح بين طمع فيك و يأس منك، و إقبال عليك و إعراض عنك . فإنك تدل بسابق حرمة . وتمت[1] بسالف خدمة . أيسرهما يوجب رعاية . و يقتضي محافظة و عناية . ثم يشفعهما بحادث غلول و خيانة ، و تتبعهما بآنف خلاف و معصية . وادنى ذلك يهبط اعمالك و يمحق كل ما يرعى لك .

لاجرم أني وقفت بين ميل إليك، وميل عليك : أقدم رجلا لصدمتك وأوخر أخرى عن قصدك . وابسط يدا لاصطلامك واجتياحك ، وأثني ثانية لاستبقائك واستصلاحك . واتوقف عن امتثال بعض المأمور فيك ضنا بالنعمة عندك ، ومنافسة فى الصنيعة لديك ، و تأميلا لفيئتك و انصرافك ، و رجاء لمراجعتك وانعطافك .

فقد يعزب العقل ثم يؤب . و يعزب اللب ثم يثوب ، و يذهب الحزم ثم يعود . و يفسد العزم ثم يصلح . و يضاع الرأى ثم يستدرك ، و يسكر المرء ثم يصحو . و يكدر الماء ثم يصفو . و كل ضيقة إلى رخاء و كل

(١) مت الى فلان : اتصل اليه بقرابة

« كتابي جعلني الله فداك ، وأنا في كدٍّ وتعبٍ ، منذ فارقت شعبان ، وفي جهدٍ ونصبٍ من شهر رمضان ، وفي العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر من ألم الجوع ، ووقع الصوم ، ومرتهن بتضاعف حرورٍ لو أن اللحم يصلى ببعضها غريضاً أتى أصحابه وهو منضج ، وممتحن بهواجر يكاد أوارها يذيب دماغ الضب . .

واحمد الله على كل حالٍ ، واسأله ان يعرفني فضل بركته ويلقيني الخير في باقي أيامه وخاتمته ، وارغب إليه في أن يقرب على القمر دوره ، ويقصر سيره ، ويعجل نهضته ، وينقص مسافة فلكه ودائرته ، ويزيل بركة الطول من ساعاته ، ويرد على غرة شوال . فهي اسر الغرر عندي واقرها لعيني ، ويسمعني النعرة في قفا شهر رمضان ويعرض على هلاله أخفى من السر ، واظلم من الكفر ، وانحف من مجنون بني عامرٍ ، واضنى من قيس بن ضريحٍ ، وابلى من اسير الهجر . . .

واستغفر الله جل وجهه مما قلته إن كرهه . واستعفيه من توفيقي لما يذمه . واسأله صفحاً يفيضه .

وحالي بعدما شكوته صالحة ، وعلى ما تحب وتهوى جارية ، ولله الحمد تقدست اسمائه ، والشكر . »

وفاته بالري و كور الجبل وفارس يتدرج الى المعالى الى ان بلغ وزارة ركن الدولة[١] فتوجه اليه اعاظم الشعراء في لغة العرب ، و مدحوه ، فممن مدحه منهم : المتنبى . الصاحب . ابن مسكويه . ابن ابى الشباب . ابو بشر الحافظ الفارسى . فمن بدائع ماقيل قول ابى على بن مسكوية له عند انتقاله الى قصر جديد بناه :

لا يعجبنك حسن القصر تنزله ... فضيلة الشمس ليست فى منازلها
لو زيدت الشمس فى ابراجها مائة ... مازاد ذلك شيئاً فى فضائلها

توفى ابن العميد بالرى ، و قيل ببغداد سنة ستين وثلثمائه ، او تسع وخمسين و ثلثمائة ، على اختلاف فيهما ، وتولى مكانه ابنه ابو الفتوح كما سيأتى .

قال ابن خلكان : « و كان ابو الفضل بن العميد يعتاده القولنج تارة و النقرس اخرى ، تسلمه هذه الى هذه . و قال لسائل سئله : ايهما اصعب عليك و اشق ؟ اذا عارضنى النقرس فكأنى بين فكى سبع يمضغنى . واذا اعترانى القولنج وددت لو استبدلت النقرس عنه .

ويقال : انه رأى اكارا [٢] فى بستان يأكل خبزا ببصل ولبن ، وقدامعن منه فقال : وددت لو كنت كهذا الاكار : آكل ما اشتهى . » [٣]

رسائله

كان ابن العميد يكاتب كثيرا من فضلاء عصره بالرسائل البليغة نظماً و نثرا . وقيل على ماحكى الثعالبى : ان احسن رسائله الاخوانيات وماكاتب به ابا العلاء ؛ [٤] لصدوره عن صدر مائل اليه ، محب له ، مناسب بالادب اياه ؛ فمن رسالة له اليه فى شهر رمضان :

(١) هو ابو على الحسن بن ابى شجاع بويه بن فنا خسرو . اخو عماد الدولة و معز الدولة وهم مؤسسى حكومت آل بويه . واستولى فى سنة (١٥٤) على الرى وفى سنة (١٥٧) على طبرستان وجرجان وتوفى سنة ٢٢١ فى بلدة اصفهان . وكان مدة امارته ٤٤ سنة .وتولى بعده ابنه عضد الدولة الذى سيجيئ ذكره . وكان ركن الدولة ملكا حليما متحرجا عن الظلم .

(٢) الاكار الحراث ج اكرة واكارون .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٧ ــ ٧٨ .

(٤) هو ابو العلاء السروري وكان من ندمائه ومصاحبيه .

ابن العميد

ابوالفضل ، محمدبن العميد ، ابی عبدالله ، الحسین بن محمد . من اشهر الکتاب المترسلین باللغة العربیة . قال الثعالبی فی شأنه :

« عین المشرق . و لسان الجبل ، وعماد ملك آل بویه ، و صدر وزرائهم ، و اوحد العصر فی الکتابة ، وجمیع ادوات الریاسة ، وآلات الوزارة ، والضرب فی الاداب بالسهام الفائزة ، والاخذ من العلوم بالاطراف القویه .

یدعی الجاحظ[1] الاخیر ، و الاستاذ والرئیس ، یضرب به المثل فی البلاغة ، و ینتهی الیه فی الاشارة بالفصاحة و البراعة ، من حسن الترسل ، و جزالة الالفاظ ، وسلاستها الی براعة المعانی و نفاستها . وما احسن و اصدق ماقال له الصاحب وقدساله عن بغداد عندمنصرفه عنها ـ بغداد فی البلاد ، کالاستاذ فی العباده و کان یقال : بدئت الکتابة بعبدالحمید ،[2] و ختمت بابن العمید .[3] و کان ابن العمید فی حیاة ابیه ، و بعد

---

(۱) هوامام الادب فی لغة العرب ، ابوعثمان عمر و الجاحظ البصری و کان جامعاً لفنون العلم والادب من الفلسفة ، والحدیث ، والکلام والترسل والشعروالتاریخ ومعرفة الاشیاء من الحیوان والنبات والمعادن . وقدعد مؤلفاته اکثر من مائتی کتاب ؛ اشهرها : البیان والتبیین . کتاب الحیوان . ولد حوالی سنة ۱۶۰ بالبصرة وتوفی ببغداد سنة ۲۵۵ ه

(۲) هوابوغالب عبدالحمیدبن یحیی بن سعید . کان کاتب مروان الحکم الاموی اخر ملوك بنی امیه . وقتل سنة (۱۳۲) بامر السفاح الخلیفة العباسی . و کان من ابلغ المترسلین و کان قدنشأ فی الشام ونال شهرته هناك فعد شامیا . ولکن التحقیق فی مبدء حیاته وموطنه الاصله یقوی الظن بانه کان من السلائل الایرانیه الذین نبغوا فی الادب العربی (فلیراجع فی ذلك آداب اللغة العربیة وتاریخها تالیف الدکتور محمدی ، استاد الادب العربی بجامعة تهران . ص (۱۷۶) .

(۳) یتیمة الدهر . ج ۳ ص ۱۳۷ .

ركب الى مصيده . واشتغل ابوالقاسم عن ذلك بمجلس انس مع اخوان جمعهم عنده . فحين رجع الحميد من متصيده استدعى اباالقاسم ، وامره بعرض الكتاب عليه . واجاب داعيه وقدنال منه الشراب ومعه طومارا بيض ، اوهم انه مكتوب فيه الكتاب المرسوم له فقعد بالبعد منه ، فقرأ عليه كتابا طويلا ، سديداً ، بليغاً انشأه فى وقته ، وقرأه عن ظهرقلبه . فارتضاه الحميد وهو يحسب انه قرأه من مسودات مكتوبه . و امره بختمه . فرج الى منزله ، وحرر ماقرأه ، واصدره على الرسم فى امثاله .

وقال التعالبى فى كتابته : « انه كان اكتب الناس فى السلطانيات ، فاذا تعاطى الاخوانيات كان قاصر السعى ، قصير الباع . وكان يقال : اذا استعمل ابوالقاسم نون الكبرياء تكلم من فى السماء . وكان من علو الرتبة فى النثر ، و انحطاطها فى النظم كالجاحظ . ورسائله كثيرة مدونة فى الافاق . »

من نثره :

اَلعَامَّةُ لا تَفْقَهُ حقائِقَ المَذاهِبِ ، وَلا تَعْرِفُ عَواقِبَ التَّأَلبِ وَالتَّجارِب . لا يشوقنك غَرارةُ الصِّبا ، ولا يروقنك زُخْرُفُ المُنى . لِلزَّمانِ صُرُوفٌ تَحُولُ ، وَأُمُورٌ تَجُولُ .

ومن شعره ما قاله على لسان ماوردية فضة :

اَلْحُسْنُ مِنْ ظاهِرِي يَلُوحُ وَالطِّيبُ مِن باطِنِي يَفُوحُ
فَالنِّصفُ مِنِّي نَصِيبُ جِسمٍ وَالنِّصْفُ مِنِّي نَصِيبُ رُوحْ

ومن شعره الى بعض اخوانه يستدعيه :

كَتَبْتُ مِنَ البَاغِ يَوْمَ الفَراغْ وَذا نِعْمَةٍ آذَنَتْ بِالبَلاغْ
فَأَقْبِلْ فَما دُونَ لُقياكَ لِلز زَمانِ وَإِحسانِهِ مِنْ مَساغْ
لِأَنَّكَ صَفْوَةُ أَبْنائِهِ وَسائِرُهُمْ فَكَمِثْلِ الرِّداغْ (١)

---

(١) جمع ردغة و ردغة وهوماء يمازج الطين .

فلما عرض التوقيع على الحميد ، نوح بن نصر حسن موقعه منه ، فاعجب له به ، وامر باطلاقه ، وخلع عليه ، واقعده فى ديوان الرسائل خليفة لابى عبدالله كلمه[١] وكان الاسم له ، والعمل لابى القاسم . وعند ذلك قال بعض مجان الحضرة :

تَبْظَرم الشَّيخُ كَلَمَه[٢] وَ لَستُ أرضىَ ذاكَ لَه
كَأَنَهُ لَمْ يَرمَنْ أَقْعَدَ عَنْهُ بَدَلَه
وَاللهِ إنْ دامَ عَلى هٰذَ ٱلجُنُونِ وَ ٱلبَلَه
فَإِنَهُ أَولُ مَنْ يَنتِفُ مِنْهُ السبلَة

وكان ابوالقاسم يهجوه . ومن هجائه فيه :

هٰذَاالَّذي يُدْعى كَلَه ماشَأنُهُ الاَّ ٱلبَلَه
فِي رأسِهِ عِمامَةٌ مَكْفُوفَةٌ مُزَمَّلَة
كَأَنَّهَا فِي لَوْنِهَا قِدْرٌ عَلى سَفْرٍ جَلَة

ولما توفى ابو عبدالله تولى ابوالقاسم العمل برأسه ؛ وعلاامره ، وبعد صيته . فكان يتولى ديوان الامير الحميد الى ان انقضت ايامه وملك ابنه عبدالحميد . فاقره ايضا ابا القاسم على ديوان الرسائل ، وخلع عليه ، وزاد فى مرتبته . فلم تطل به المدة حتى مرض ومات . ورثاه من المشايخ والفضلاء : ابوجعفر محمد بن العباس بن الحسين الوزير ، وابوالقاسم المقانعى ، و الهرثمى الابيوردى باشعار اورد منها الثعالبى ابياتاً فى اليتيمه .

وحكى ان الحميد امره يوما ان يكتب الى بعض اصحاب الاطراف كتابا ، و

---

(١) وسيأتى ترجمته فى اثناء ترجمة ابن العميد .

(٢) البظرم كجعفر الخاتم ، وتبظرم اذاكان احمق ، وعليه خاتم يتكلم و يشير به فى وجوه الناس . (القاموس) .

ابی علی علی الحميد نوح بن نصر[١] وانهزامه فی وقعة جرجيل[٢] الی الصغانيان . و اسر ابوالقاسم فی جملة اصحاب ابی علی ، فجلس فی القهندز و قيد مع حسن الرأی فيه ، و شدة الميل اليه .

ثم ان الامير نوح بن نصر اراد ان يستكشفه عن سره ، و يقف علی مكنون صدره فامر ان تكتب اليه رقعة علی لسان بعض المشايخ ، و يقال له فيها : ان ابا العباس الصاغانی قد كتب الی الحضرة يستوهبك من السلطان ، ويستدعيك الی الشاش[٣] لتتولی له كتابة الكتب السلطانية ؛ فما رأيك فی ذلك ؟ فوقع تحته : « رب السجن احب الی مما يدعوننی اليه . »[٤]

(١) هو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد السامانی . توفی والده سنة (٣٣١) وتولی ابنه نوح فی هذه السنة خراسان وماوراء النهر مكان ابيه ، وكان يلقب بالامير الحميد ومات سنة (٣٤٣) وفی سنة (٣٣٤) خالف ابوعلی علی نوح بن نصر و استولی علی مرو فی سنة (٣٣٥) ودخل بخارا (دارالملك السامانية) و خطب لابراهيم ، عم نوح ، ثم اساء الظن علی ابراهيم ، ففارقه وسار الی تركستان ، فعاد نوح الی بخارا . ثم اقام ابوعلی بالصغانيان فسمع ان نوح قد عزم علی تسيير العساكر اليه ، فخرج مع عساكره الی بلخ و منها قصد بخارا . فخرج اليه امير نوح فی عساكر ، فالتقوا بجرجيك سنة (٣٣٦) ، فتفرق عنه العساكر ، فانهزم ورجع الی الصغانيان . ثم عاد الی بلخ ثم رجع الی صغانيان . فاتفق هناك حروب بينه وبين عساكر نوح فی سنة (٣٣٧) انتهی الی الصلح . واتفقوا علی انفاذ ابنه ابی المظفر ، عبدالله رهينة الی الامير نوح ، وسير ابنه الی بخارا ، فامر نوح باستقباله ، واكرمه واحسن اليه .

و فی سنة (٣٤٠) اعيد ابی علی الی ولاية خراسان وقيادة جيوشها .
(تلخيصا عن كامل ج ٨ ص ١٥١ وما بعدها .)

(٢) قد جاء فی بعض الكتب جرجيل وفی بعض جرجيك . ولم نظفر علی ضبطها .

(٣) هی علی ما جاء فی معجم البلدان (كانت ناحية بماوراء النهر عريض المساحة كثير القوی والعمارة وحدمنها ينتهی الی وادی الشاش الذی يقع فی بحيرة خوارزم . و قصبتها بنكت وقد كانت لها مدن كثيرة فخربها خوارزمشاه محمد بن تكش لعجزه عن ضبطها خرج منها العلماء ، و نسب اليها خلق من الرواة والفصحاء) و اصلها بالفارسية چاچ .

(٤) اشارة الی قول يوسف : « قال رب السجن احب الی مما يدعوننی اليه و الا تصرف عنی كيدهن أصب اليهن واكن من الجاهلين . » وذلك بعدما قالت امرئة العزيز : « ولئن لم يفعل ما آمره ليسجنن وليكونا من الصاغرين . » سورة يوسف آية ٣٢-٣٣

الاسكافي

ابو القاسم ، علي بن محمد النيسابوري الاسكافي[1]. هو من اشهر كتاب خراسان . قال الثعالبي في نشأته و نبوغه ما خلاصته : و كان تأدب بنيسابور عند مؤدب بها يعرف بالحسن بن المهرجان من اعرف المؤدبين باسرار التأديب والتدريس ، واعلمهم بطريق التدريج في التخريج . ثم حررمدة في بعض الدواوين فخرج منقطع القرين .

ووقع في ريعان عمره ، وعنفوان امره ، الى ابي علي الصغاني[2] فاستأثره[3] لنفسه ، وقلده ديوان الرسائل . فحسن خبره ، وسافر اثره . وكانت كتبه ترد على حضرة السامانية في نهاية الحسن ، وتقع المنافسة فيه .

وكان يكاتب ابو علي في ايثار الحضرة ، فيتعلل الى ان كان ماكان من عصيان

(١) نسبة الى اسكاف وهو على ماجاء في معجم البلدان كان من نواحي النهر وان بين بغداد وواسط خرج منها طائفة كثيرة من اعيان العلماء والكتاب والعمال والمحدثين . وقد خربت جهة اسكاف بخراب النهروان منذ ايام الملوك السلجوقية .

(٢) هو ابو علي ، احمد بن ابي بكر ، محمد بن مظفر بن المحتاج . كان ابوه ، ابو بكر قد ولاه جيوش خراسان وتدبير الامور بتلك النواحي سنة احدى وعشرين وثلثماءه وفي سنة سبع وعشرين وثلثمائة مرض ابو بكر مرضاً شديداً ، فاحضر نصر ابنه ، اباعلي من صغانيان واستخلفه مكان ابيه ولاية خراسان وجيوشها . (كامل . ج ٨ ص ٨٣ - ١١٥ .)

والصغانيان التي ينسب اليها هذا البيت كانت في ماوراء النهر ، يحدها جنوباً نهر جيحون . وكان من مدنها مدينة ترمذ التي يمر عليها نهر صغانيان . (بلدان الخلافة الشرقيه)

(٣) استأثر بالشيئ على الغير : استبد به وخص به نفسه .

فغنت يوما صلفة جارية زرياب بصنعة ابراهيم الموصلي :

تَغَيَّرَ مِنّي كُلُّ حُسْنٍ وَجِدَّةٍ وعادَ على ثَغْري فأَصْبَحَ أَثْرَما

فشربت عليه فاستعاده المقتدر مرارا و انا اشرب عليه . فاخذ ابراهيم بن ابي العبيس بكتفي وقال : يامجنون . انها دعيت لتغنى لاالتغنى وتطرب و تشرب فلعلك تسكر . حسبك . فامسكت . . . »

روى عنه ياقوت انه قال : صك لى بعض الملوك بصك ؛ فترددت الى الجهبذ فى قبضه ؛ فلما طال على مدافعة كتبت اليه :

إذا كانَتْ صِلاتُكُمُ رِقاعاً تَخَطَّطُ بِالأَنامِلِ وَالأَكُفِّ

وَلَمْ تُجْدِ الرِّقاعُ عَلَيَّ نَفْعاً فَها خَطِّي خُذوهُ بِأَلْفِ أَلْفِ

وقال الياقوت بعد وصف ادبه : واما صنعته فى الغناء فلم يلحقه فيه احد .

و كان جحظه من اصدقاء ابى الفرج الا صبهانى ، وله معه مكاتبات بالشعر [1]

و قد عد ابن خلكان فى جملة مؤلفات ابى الفرج الاصبهانى (كتاب اخبار الجحظة البرمكى) وقال فى ترجمة جحظة : « وله ديوان شعرا كثره جيد . » [2]

---

(١) راجع معجم الادباء ج ١٣ ص ١٢١ — ١٢٢ .

(٢) ولم نجد اثرا منهما .

وله ايضاً :

وَقائِلَةٍ لي : كَيْفَ حالُكَ بَعْدنا ؟
أَفي ثَوْبِ مُثْرٍ أنتَ ، أَمْ ثَوْبِ مُقْتِرِ

فَقُلتُ لها : لا تَسْأَلِيني ، فَإنَّني
أَروحُ وَ أَغْدو في حَرامٍ مُقَتَّرِ

كانت ولادته سنة (٢٢٤) وتوفى سنة (٣٢٦) بواسط وحمل تابوته الى بغداد .

اما جحظة لقب لقبه عليه عبدالله بن المعتز . (١)

و للجحظه نوادر و حكايات روى كثيرا منها ابوالفرج الاصبهانى فى كتابه الاغانى ؛ منها انه قال :

كان المقتدر يد عونا فى الاحايين ، فكان يحضر من المغنين ابراهيم بن ابى العيس و كنيزاً وابراهيم بن قاسم وانا و وصيفا الزامر .

و كان اكثر ماندعى له ان جواريه يطالبنه باحضارنا ليأخذن منا اصواتاً قد عرفنها . و يسمعننا فنغنى فيأخذن مايستحسنه فاذا انصرفنا امر لكل واحد من ابراهيم و كنيز و ابراهيم بثلاثمائة دينار ولى بمائتى دينار . ولسائر من لعله ان يحضر معنا بمائتين : المائة الدينار الى المائة الدرهم . فنكون اذا احضرنا من وراء ستارة وهو جالس مع الجوارى . فاذا اراد اقتراح شيئى جائنا الخدم فامرونا ان نغنيه و بين يدى كل واحد منا قنينة فيها خمسة ارطال نبيذ وقدح ومغسل و كوز ماء

---

(١) هو ابوالعباس ، عبدالله بن المعتز بالله العباسى ، اشعر بنى هاشم ، و ابرع الناس فى الاوصاف والتشبيهات واول من صنف كتاباً فى من البديع . ولد سنة (٣٤٧ هـ) وبويع بالخلافة على غيرطلب منه بعد خلع المقتدر . ثم صار الامر الى ان اختفى من خوف غلمان المقتدر ، فقبض وقتل سنة (٢٩٦ هـ) .

حجظة البرمكى النديم

قال ابن خلكان فى ترجمته : ابوالحسن ، احمدبن جعفربن موسى بن يحيى بن خالدبن برمك ، المعروف بجحظة البرمكى النديم . كان فاضلا صاحب فنون ، واخبار ونجوم ، ونوادر ، ومنادمة .

وقدجمع ابونصر المرزبان اخباره و اشعاره . و كان من ظرفاء عصره . و هو من ذرية البرامكه . وله الاشعار الرائقة ؛ فمن شعره :

أنا ابن أناسٍ مولَ الناسَ جودهم
فأضحوا حديثاً لِلنوالِ المشهرِ
فلم يخلُ من إحسانِهم لفظُ مخبرٍ
و لم يخلُ من تقريضِهم بطنُ دفترِ

وله ايضاً :

فقلتُ لها بخلتِ على يقظي
فجودي في المنامِ لمستهامِ
فقالتْ لي : و صرتَ تنامُ أيضاً
و تطمعُ أن أزوركَ في المنامِ ؟!

نصر بن احمد السامانی

هو نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه [1] احد الامراء السامانية : تولى امارة ماوراء النهر بعد ابيه احمد سنة (٢٦١) . فبقى واليا عليها الى آخر ايام الطاهريه ، و بعد زوال امرهم ، الى ان مات فى سنة (٢٧٩) وقام بما كان عليه من العمل اخوه اسمعيل بن احمد . وله شعر حسن . منه ماقاله فى رافع ابن هرثمة [2] :

اخوك فيك على خبر ومعرفة — ان الذليل ذليل حيثما كانا

لولا زمان خؤون فى تصرفه — ودولة ظلمت ، ما كنت انسانا

---

(١) ينتهى نسبهم الى بهرام جوبين من ملوك الساسانية .

(٢) كامل ابن اثيرج ٧ . ص ٩٢ ـ ١٥١ ـ اما رافع هذا فكان من اصحاب محمد بن طاهر بن عبدالله . فلما استولى يعقوب بن الليث على نيسابور صار رافع فى جملته وصار الى سجستان . ثم طرده يعقوب ، فاستقدمه الخجستانى وجعله صاحب جيشه . فلما قتل الخجستانى سنة (٢٦٧) اجتمع الجيش عليه وهو بهراة ، فامروه ، فسار الى نيسابور، وتصرفها سنة (٢٦٩) ثم تصرفه عمر بن الليث ، فاستعان باسمعيل بن احمد السامانى فامده بعسكره .

فكان له حروب مع الصفاريين والسامانيين وغيرهم فى نيسابور ومرو و خوارزم و جرجان والرى ، الى ان جرى بينه وبين عمر بن الليث حرب شديد سنة (٢٧٩) بنيسابور ، فانهزم رافع الى ابيورد ثم الى خوارزم سنة (٢٨٣) فقتل غدرا فى الطريق فى هذه السنة . (كامل ابن اثير . ج ٧ ص ١٠٠-١٢٢-١٤٤-١٥١-١٥٢- .)

و فيه يقول ايضا

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ جُيُوبُهُم ... تَجْرِي الصَّلوةُ عَلَيْهِمْ اَيْنَمَا ذُكِرُوا
مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيّاً حِينَ تَنْسِبُهُ ... فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخَرُ
فَاللهُ لَمَّا بَرَا خَلْقاً فَاَتْقَنَهُ ... صَفَّاكُمُو وَاصْطَفَاكُمْ اَيُّهَا الْبَشَرُ
فَاَنْتُمُ الْمَلَأُ الْاَعْلَى وَ عِنْدَكُمُو ... عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّوَرُ[1]

(١) كذا جاء فى وفيات الاعيان (ج١ص ٤٠٥) . روى ابن بابويه القمى المحدث الشهير مسنداً ان المأمون لما جعل على بن موسى الرضا عليهما السلام ولى عهده ، وان الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم باموال جمة حين مدحوا الرضا عليه السلام ، وصوبوا راى المأمون فى الاشعار دون ابى نواس فانه لم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون ، فقال له يا ابا نواس قد علمت مكان على بن موسى الرضا عليهما السلام منى ، وما اكرمته به ، فلما ذا اخرت مدحه و انت شاعر زمانك ، و قريع دهرك ؟ فانشد يقول : قيل لى انت اوحد الناس طراً ... فقال المأمون : احسنت . ووصله .

وروى مسندا ايضاً ان نظر ابو نواس الى على بن موسى الرضا عليهما السلام ذات يوم وقد خرج من عند المأمون على بغلة ، فدنا منه ابو نواس فسلم عليه ، وقال : يا ابن رسول الله قد قلت فيك ابياتا، فاحب ان تسمعها منى. قال : هات . فانشأ يقول : مطهرون نقيات جيوبهم..

فقال الرضا عليه السلام قد جئتنى بابيات ما سبقك اليها احد . فوصله .

(عيون اخبار الرضا . ص ٢٨٠)

و لكن هذا لا يصح من جهات ، منها ان ابى نواس كان من الشعراء المنقطعين الى الفضل بن الربيع (الفخرى ص ١٥٨) وهو كما نعلم لم يلبث بعد موت هارون فى خراسان ان عاد الى بغداد ، ولم يزل فى وزارة امين الى ان مات .

أَلاَ كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ   وَذُو نَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقِ
إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَبِيبٌ تَكَشَّفَتْ   لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِي ثِيَابِ صَدِيقِ[1]

ومن احسن اشعاره قصيدته الميمية التى مدح بها الامين محمد بن هرون الرشيد ايام خلافته . فمنها :

يَا دَارُ مَا صَنَعَتْ بِكَ الأَيَّامُ   لَمْ يَبْقَ فِيكِ بَشَاشَةٌ تُسْتَامُ

ومن شعره يشكو فيه سوء حاله :

وَلَوْ إِنِّى اسْتَزَدْتُكَ فَوْقَ مَا بِي   مِنَ الْبَلْوَى لأَعْوَزَكَ الْمَزِيدُ
وَلَوْ عُرِضَتْ عَلَى الْمَوْتَى حَيَاتِي   بِعَيْشٍ مِثْلَ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا

جاء فى وفيات الاعيان انه قال له بعض اصحابه : ما رأيت اوقح منك ؛ ما تركت خمراً ، ولا طرداً ، ولا معنى الا قلت فيه شيئاً ، وهذا على بن موسى الرضا[2] فى عصرك لم تقل فيه شيئاً . فقال : والله ما تركت ذلك الا اعظاماً له ، وليس قدر مثلى ان يقول فى مثله . ثم انشد بعد ساعة :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَحْسَنُ النَّاسِ طُرّاً   فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلاَمِ النَّبِيهِ
لَكَ مِنْ جَيِّدِ الْقَرِيضِ مَدِيحٌ   يُثْمِرُ الدُّرَّ فِي يَدَيْ مُجْتَنِيهِ
فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى   وَالْخِصَالَ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
قُلْتُ لاَ أَسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ[3]   كَانَ جِبْرِيلُ خَادِماً لأَبِيهِ

(١) فوات الوفيات ج ١ ص ١٦٩

(٢) هو الامام الثامن على اعتقاد الامامية ، ابو الحسن على الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين المتوفى سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس . ومدفنه هنا مزار معروف للشيعة .

(٣) وفى عيون اخبار الرضا : قلت لا اهتدى لمدح امام

فمن خمر ياته :

دَعْ عنكَ لومي فإنَّ اللومَ إغراءُ ... وداوني بالتي كانتْ هيَ الداءُ

صفراءُ لا تنزلُ الأحزانُ ساحتَها ... لو مسَّها حجرٌ مسَّتهُ سرّاءُ

• • •

قامتْ بإبريقِها، والليلُ معتكرٌ ... فلاحَ منْ وجهِها في البيتِ لألاءُ

فأرسلتْ منْ فمِ الإبريقِ صافيةً ... كأنَّما أخذُها بالعينِ إغفاءُ

رقَّتْ عنِ الماءِ حتى ما يلائمُها ... لطافةً، وجفا عنْ شكلِها الماءُ

فلو مزجتَ بها نوراً لمازجَها ... حتى تولَّدَ أنوارٌ وأضواءُ

• • •

فقلْ لمنْ يدَّعي في العلمِ فلسفةً ... حفظتَ شيئاً وغابتْ عنكَ أشياءُ

ومن قوله لما حضرته الوفاة :

يا ربِّ إنْ عظمتْ ذنوبي كثرةً ... فلقدْ علمتُ بأنَّ عفوكَ أعظمُ

إنْ كانَ لا يرجوكَ إلّا محسنٌ ... فبمنْ يلوذُ ويستجيرُ المجرمُ ؟

أدعوكَ ربِّ كما أمرتَ تضرُّعاً ... فإذا رددتَ يدي فمنْ ذا يرحمُ ؟

ما لي إليكَ وسيلةٌ إلّا الرجا ... وجميلُ عفوكَ ثمَّ إنّي مسلمُ ؟

(روى ان المأمون كان يقول : لو وصفت الدنيا نفسها لما وصفت بمثل قول ابى نواس :

و تخرج عليهم فى الشعر و فاقهم جميعاً . و قدم بغداد فبلغ خبره « الرشيد » فاذن له فى مدحه ، فمدحه فى قصائد طنانة . ثم انقطع الى مدح محمد الامين الخليفة العباسى وثبت عنده بعض مايوجب تعزيره ، فسجنه ، ولم يلبث بعد خروجه من السجن ان مات ببغداد سنة ١٩٨ ه ، وقيل سنه ١٩٦

و كان ابو نواس جميل الصورة ، فكه المحضر ، كثير الدعابة حاضر البديهة ، متينا فى اللغة ، والشعر ، والادب .

شعره ـ اجمع اكثر علماء الشعر ، و نقدته ، وفحول الشعراء على ان «ابانواس» اشعر المحدثين بعد بشار، وا كثرهم تفننا ، وابدعهم خيالا مع دقة لفظ ، وبديع معنى ، و انه شاعر مطبوع برز فى كل فن من فنون الشعر ، و امتاز بقصائده الخمريات ، و مقطعاته المجونيات ، واراجيزه[١] الطرديات (اقواله فى تبكيره الى الصيد ومطاردته). و كان شعره لقاح الفساد ، و القدوة السيئة لنقلة الغزل من اوصاف المؤنث الى المذكر ، [٢] وابداعه فى وصف الخمر ، فكان نمودج سوء لمن تأخر » .

وقيل فى بداهة طبعه و قدرته على الوصف انه اقترح عليه الرشيد مرات ان ينظم له على قضايا خفية يعرفها فى داره و نسائه ؛ فياتى على البديهة بما لوحضرها و عاينها لم يزد على ذلك [٣]

وعد شعره عشرة انواع ، وقد اعتنى بشعره جماعة فجمعوه ولذا يوجد ديوانه مختلفا .

---

(١) جمع ارجوزه : القصيدة فى بحر الرجز .

(٢) وقد جاء فى ديوانه الذى جمعه حمزة بن الحسن الاصبهانى باب خاص فى الغزل المذكر (غير جاء من الغزل المؤنث فى باب آخر .) و باب آخر فى المجون مشحون بالركاكة والتهتك .

(٣) شذرات الذهب .

ابونواس

ابوعلی ، الحسن بن هانی بن عبدالاول بن صباح ، و کان معروفا بابی نواس الحکمی لان جده کان مولی الجراح بن عبدالله الحکمی ، و الی خراسان ؛[1] فنسب هوایضا الیه بالولاء . وقیل فی سبب اشتهاره بابی نواس انه کان له ذؤاتبان تنوسان علی عاتقیه .

و جاء فی نشأته ، و فی شعره مقالة جامعة[2] فی جواهر الادب للمولف المعاصر السید احمد الهاشمی نورد هاهنا .

« ولد بقریة من کور خوزستان سنة ١٤٥ هـ و نشأیتیما ، فقدمت به امه البصرة بعد سنتین من مولده فتعلم العربیة ، و رغب فی الادب ، فلم تعبأ امه بحاله ، واسلمته الی عطار بالبصرة ، فمکث عنده لا یفتر عن معاناة الشعر الی ان صادفه عند العطار « و البة بن الحباب » الشاعر الماجن الکوفی فی احدی قدماته الی البصرة ، فاعجب کل منهما بالاخر . فاخرجه و البة معه الی الکوفة فبقی معه و مع ندمائه من خلفائها ،

---

١ - هو جراح بن عبدالله الحکمی ؛ بعثه عمر بن عبدالعزیز الخلیفة الاموی امیراعلی خراسان سنة مائة لما عزل یزیدبن المهلب و قبض علیه . ثم انه عزل فی هذه السنة لانه کان کثیر العصبة للعرب فیظلم الموالی وهم اهل خراسان : فکانوا یغزون بلاعطاء ویؤخذ منهم الخراج و کانو قد اسلمو من الذمة و کان یقول : والله لرجل من قومی احب الی من مائة من غیرهم . فشکوا منه الی عمر ؛ فکتب الیه ؛ انظر من صلی قبلك فضع عنه الجزیة . فسارع الناس الی الاسلام . فقیل للجراح ان الناس قد سارعوا الی الاسلام نفورا من الجزیة ؛ فامتحنهم بالختان ؛ فکتب عمر الیه : ان الله بعث محمداً ص داعیا ، و لم یبعثه خاتنا .

ثم انه ولی ارمینیة سنة ١٠٤ فی عهد هشام بن عبدالملك الی ان قتل سنة ١١٢ فی قتال کان بینه و بین الخزر و الترك بمرج اردبیل .

(کامل ج ٥ ص ١٨-١٩-٤١-٥٨)

٢ - و هی ملخصة عما جائت فی الوسیط .

و اهله و اصحابه و حبسهم بالرقة . و استأصل شأفتهم .

و من ظريف ما وقع في ذلك ما رواه العمراني المؤرخ . قال حدث فلان . قال: دخلت الديوان فنظرت في بعض تذاكر النواب فرأيت فيها أربعمائة ألف دينار ثمن خلعة لجعفر ابن يحيى الوزير ثم دخلت بعد ايام فرايت تحت ذلك عشرة قراريط ثمن نفط و بواري فعجبت من ذلك .

ثم استوزر الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ما فعلت فلما قام جعفر قال الرشيد - قتلني الله ان لم اقتلك - ثم نكبهم .

و قيل ان اعداء البرامكة مثل الفضل بن الربيع ما زالوا يسعون بهم الى الرشيد و يذكرون له استبدادهم بالملك و احتجائهم للاموال حتى أوغروا صدره فأوقع بهم .

و قيل ان جعفرا و الفضل - ابني يحيى بن خالد - ظهر منهما من الادلال مالا تحتمله نفوس الملوك فنكبهم بذلك:

و قيل ان يحيى بن خالد رئى و هو بمكة يطوف حول البيت و يقول اللهم ان كان رضاك في ان تسلبني نعمتك عندي و تسلبني اهلي و مالي و ولدي فاسلبني الا الفضل ولدي ثم ولى . فلما مشى قليلا عاد و قال - يا رب انه سمج بمثلي ان يستثني عليك . اللهم و الفضل فنكبهم الرشيد بعد قليل .

(شرح مقتل جعفر بن يحيى و القبض على اهله)

كان الرشيد قد حج فلما عاد من الحج سار من الحيرة الى الانبار في السفن و جعل يشرب تارة و يلهو اخرى و تحف الرشيد و هداياه تأتيه و عنده بختيشوع الطبيب و ابوزكار الاعمى يغنيه . فلما ظل المساء دعا الرشيد مسرور الخادم و كان مبغضا لجعفر و قال اذهب فجئني برأس جعفر و لا تراجعني . فوافاه مسرور بغير اذن و هجم عليه و ابوزكار يغنيه :

فلا تبعد فكل فتى سيأتي عليه الموت يطرق او يغادي

فلما دخل مسرور قال له جعفر بن يحيى - لقد سررتني بمجيئك و سؤتني بدخولك على بغير اذن. فقال الذي جئت له باعظم. اجب امير المؤمنين الى مايريد بك فوقع على رجليه فقبلهما و قال له - عاود امير المؤمنين فان الشراب قد حمله على ذلك . و قال : دعني ادخل داري فأوصي فقال الدخول لا سبيل اليه و اما الوصية فأوص بها . فأوصى ثم حمله الى منزل الرشيد و عاد به الى قبة وضرب عنقه واتى به على ترس الى الرشيد وبدنه في نطع ووجه الرشيد فقبض على ابيه واخوته

وقتل بامر هرون سنة ١٨٧ [١] فاكثر الشعراء فى رثائه و رثاء آله[٢] .

امارة تدل على انحراف دولتهم

حدث بختيشوع الطبيب ـ قال دخلت يوما على الرشيد و هو جالس فى قصر الخلد من مدينة السلام وكان البرامكة يسكنون بحذائه من الجانب الاخر و بينهم و بينه عرض دجلة . قال فنظر الرشيد فرأى اعتراك الخيول و ازدحام الناس على باب يحيى بن خالد . فقال ـ جزى الله يحيى خيرا ـ تصدى للامور وأراحنى من الكدر و وفراوقاتى على اللذة . ثم دخلت اليه بعد اوقات و قد شرع يتغير عليهم فنظر فرأى الخيول كما رآها تلك المرة . فقال استبد يحيى بالامور دونى فالخلافة على الحقيقة له و ليس لى منها الا اسمها . قال فعلمت انه سينكبهم ثم نكبهم بعد ذلك .

(شرح السبب فى نكبة البرامكة و كيفية الحال فى ذلك)

اختلف اصحاب السير و التواريخ فى السبب فى ذلك ـ فقيل ان الرشيد ما كان يصبر على اخته « عباسة » و عن جعفر بن يحيى فقال أزوجكها حتى يحل لك النظر اليها ثم لا تقربا . فكان يجتمعان و هما شابان ثم يقوم الرشيد عنهما و يخلوان بأنفسهما. فجامعها جعفر فحبلت منه و ولدت ولدين و كتمت الامر فى ذلك حتى علم الرشيد ـ فكان ذلك سبب نكبة البرامكة .

و قيل كان سبب ذلك ان الرشيد كلف جعفر بن يحيى قتل رجل من آل ابى طالب فتحرج جعفر من ذلك و اطلق الطالبى و سعى الى الرشيد بجعفر فقال له ـ ما فعل الطالبى ؟ قال ـ هو فى الحبس . قال الرشيد ـ بحياتى ؟ ففطن جعفر فقال : لا و حياتك و لكن اطلقته لانى علمت إنه ليس عنده مكروه . فقال الرشيد ـ نعم

---

١ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣٤ .

٢ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣٦ .

فسقوه رطلا وقال ارفقوا بنا فليس لنا عادة بهذا . ثم باسطهم و مازحهم وما زال حتى انبسط جعفر بن يحيى وزال انقباضه و حياؤه . ففرح جعفر بذلك فرحا شديدا وقال له ما حاجتك ؛ قال جئت - اصلحك الله - فى ثلاث حوائج اريد ان تخاطب الخليفة فيها اولها ان على دنيا مبلغه الف الف درهم اريد قضائه . و ثانيها أريد و لاية لابنى يشرف بها قدره . و ثالثها أريد أن تزوج ولدى بابنة الخليفه فانها بنت عمه وهو كفؤلها. فقال له جعفر بن يحيى قدقضى الله هذه الحوائج الثلاث اماالمال ففى هذه الساعة يحمل الى منزلك و اما الولاية فقد وليت ابنك مصر واما الزواج فقد زوجته فلانة ابنة مولانا امير المؤمنين على صداق مبلغه كذا و كذا فانصرف فى امان الله . فراح عبدالملك الى منزله فرأى المال قد سبقه ولما كان من غد حضر جعفر عندالرشيد و عرفه ما جرى و انه قد ولاه مصر و زوجته ابنته فعجب الرشيد من ذلك و امضى العقد و الولاية فما خرج جعفر من دار الرشيد حتى كتب له التقليد بمصر و احضر القضاة و الشهود و عقد العقد .[١]

ادبه و بلاغته

قال ابن خلكان فى بلاغته و ادبه : و هو مع جميع مكارمه كان من ذوى الفصاحة ، و المشهورين باللسن والبلاغة ؛ ويقال انه وقع ليلة بحضرة هرون الرشيد زيادة على الف توقيع ، ولم يخرج فى شيئى منها عن موجب الفقه . و كان ابوه ضمه الى القاضى ، ابى يوسف الحنفى حتى علمه و فقهه . . .

واعتذر اليه رجل ، فقال له جعفر : قَدْ أَغْنَاكَ اللهُ بِالْعُذْرِ مِنَّا عَنِ الْاِعْتِذَارِ إِلَيْنَا ، وَ أَغْنَانَا بِالْمَوَدَّةِ لَكَ عَنْ سُوءِ الظَّنِّ بِكَ.

و وقع الى بعض عماله و قد شكى منه : قَدْ كَثُرَ شَاكُوكَ ، وَ قَلَّ شَاكِرُوكَ . فَإِمَّا اعْتَدَلْتَ ، وَ إِمَّا اعْتَزَلْتَ .[٢]

---

١ ـ الفخرى ص ١٥٣ .

٢ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣١ .

جعفر بن يحى البرمكى

كان جعفر بن يحى فصيحا لبيبا ذكيا فطنا كريما حليما . و كان الرشيد يأنس به اكثر من أنسه بأخيه الفضل لسهولة اخلاق جعفر و شراسة اخلاق الفضل . قال الرشيد يوما ليحيى ياابى مابال الناس يسمون الفضل الوزير الصغير ولا يسمون جعفرا بذلك فقال يحيى لان الفضل يخلفنى . قال فضم الى جعفر اعمالا كاعمال الفضل فقال يحيى: ان خدمتك و منادمتك يشغلانه عن ذلك فجعل اليه امر الرشيد فسمى بالوزير الصغير ايضا.

قيل ان جعفر بن يحيى البرمكى جلس يوما للشرب واحب الخلوة فاحضر ندمائه الذين يأنس بهم وجلس معهم وقد هيأ المجلس ولبسوا ثياب المصبغة و كانوا اذا جلسوا فى الشراب واللهو لبسوا ثياب الحمر والصفر والخضر ثم ان جعفر بن يحيى تقدم الى الحاجب الا يأذن لاحد من خلق الله - تعالى - سوى رجل من الندماء كان قد تأخر عنهم اسمه عبد الملك بن صالح . ثم جلسوا يشربون ودارت الكاسات وخفقت العيدان . و كان رجل من اقارب الخليفة يقال له عبد الملك بن صالح بن على بن عبدالله بن العباس و كان شديد الوقار والدين و الحشمة . و كان الرشيد قد التمس منه ان ينادمه و يشرب معه و بذل له على ذلك اموالا جليلة فلم يفعل . فاتفق ان هذا (عبد الملك بن صالح) حضر الى باب جعفر بن يحيى ليخاطبه فى حوائج له فظن الحاجب انه هو عبد الملك بن صالح الذى تقدم جعفر بن يحيى بالاذن له و الا يدخل غيره . فأذن الحاجب له فدخل عبد الملك بن صالح العباسى على جعفر بن يحيى . فلما رآه جعفر كاد عقله يذهب من الحيأ و فطن ان القضية قد اشتبهت على الحاجب بطريق اشتباه الاسم و فطن عبدالملك بن صالح ايضا للقصة و ظهر له الخجل فى وجه جعفر بن يحيى.

فانبسط عبدالملك وقال لا باس عليكم احضر و النامن هذه الثياب المصبغة شيئا فا حضر له قميص مصبوغ فلبسه و جلس يباسط جعفر بن يحيى و يمازجه و قال اسقونا من شرابكم

الابريق النحاس وفيه الماء فيلصقه الى بطنه زماناً عساه تنكسر برودته لحرارة بطنه حتى يستعمله ابوه بعد ذلك .

وكان ولادته سنه سبع واربعين ومائة او ثمان واربعين . وتوفى بالسجن سنة ثلاث وتسعين ومائة . (١)

١ ـ نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان .

ابو العباس الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك

كان من اكثر البرامكة كرماً و كان هرون الرشيد قدولاه الوزارة قبل جعفر واراد ان ينقلها الى جعفر وقال لابيهما يحيى : ياابت انى اريد ان اجعل الخاتم الذى لاخى الفضل لجعفر وقد احتشمت من الكتاب فى ذلك اليه فاكفينه .

فكتب الى الفضل والده : قد امر امير المومنين تحويل الخاتم من يمينك الى شمالك .

فكتب اليه الفضل : قد سمعت مقالة امير المؤمنين فى اخى و اطلعت ، وما انتقلت عنى نعمة صادرت اليه وماغربت عنى رتبة طلعت عليه .

مما قيل فى مدحه ماجاء من ابيات لاسحق بن ابراهيم الموصلى :

لو كان بينى و بين الفضل معرفة   فضل بن يحى لاعدانى على الزمن

هو الفتى الماجد الميمون طائره   والمشترى الحمد بالغالى من الثمن

وحينما كان فى السجن سير الرشيد مسرور الخادم الى السجن فجأة فقال للمتوكل: اخرج الفضل الى. فاخرجه.فقال له : ان امير المومنين يقول لك انى قد امرتك ان تصدقنى عن اموالكم فزعمت انك قد فعلت . وقد صح عندى انك قد ابقيت لك اموالاً كثيرة . وقد امرنى ان لم تطلعنى على المال ان اضربك مائتى سوط وارى لك ان لا تؤثر مالك على نفسك .

فرفع الفضل رأسه اليه وقال: والله ما كذبت فيما اخبرت به. ولو خيرت بين الخروج من ملك الدنيا وان اضرب سوطا واحداً لاخترت الخروج وامير المومنين يعلم ذلك. وانت تعلم انا كنا نصون اعراضنا باموالنا. فكيف صرنا نصون اموالنا بانفسنا . فان كنت قد امرت بشيى فامض له . فضرب بالاسواط اشد ضربة .

و كان الفضل كثير البر بابيه. و كان ابوه تيأذى من استعمال الماء البارد فى زمن الشتاء فيحكى انهما لما كانا فى السجن لم يقدرا على تسخين الماء فكان الفضل ياخذ

حَتّى إذا اللَّيْلُ بَدا مُقْبِلاً   وَغابَ فيهِ عَنْكَ وَجْهُ الرَّقيبِ
فَبادِرِ اللَّيْلَ بِما تَشْتَهي   فَإنَّما اللَّيْلُ نَهارُ الأَريبِ
كَمْ مِنْ فَتى تَحْسَبُهُ ناسِكاً   يَسْتَقْبِلُ اللَّيْلَ بِأَمْرٍ عَجيبِ
أَلْقى عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَسْتارَهُ   فَباتَ في لَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصيبِ
وَلَذَّةُ الأَحْمَقِ مَكْشوفَةٌ   يَسْعى بِها كُلُّ عَدُوٍّ مُريبِ

قال بعض اصحابه : دخلت على يحيى بن خالد البرمكى فقلت : ان ههنا قوماً جائوا يشكرون لك معروفاً، فقال يا محمد : هؤلاء جائوا يشكرون معروفنا فكيف لنا شكر شكرهم .

و روى انه لما مات فى الحبس وجد فى جيبه رقعة فيها مكتوب بخطه : قَدْ تَقَدَّمَ الْخَصْمُ ، وَالْمُدَّعى عَلَيْهِ فى الأَثَرِ ، وَالْقاضى هُوَ الْحَكَمُ الْعَدْلُ الَّذي لا يَجورُ وَلا يَحْتاجُ إِلى بَيِّنَةٍ . فحملت الرقعة الى الرشيد . فلم يزل يبكى يومه كله .

ـ مَا رَأَيْتُ رَجُلًا اِلّا هِبْتُهُ حَتّى يَتَكَلَّمَ . فَإِنْ كَانَ فَصِيحاً عَظُم فى عَيْنِي و صَدْرِي و اِنْ قَصُرَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِى.

ـ مَنْ وَلِيَ وِلَايَةً و تَاهَ فِيهَا فَقَدْرُهُ دُونَهَا .

ـ مَا سَقَطَ غُبَارُ مَوْكِبِى عَلَى أَحَدٍ اِلّا وَجَبَ عَلَىَّ حَقُّهُ .

وقال الفضل له : يا ابت ما لنا نسدى الى الناس المعروف فلايتبين فيهم كتبينه بير غيرنا ؟ قال : امال الناس فينا اعظم من آمالهم فى غيرنا ، و انما يسر الانسان ما بلغه امله .

و ركب يوماً مع الرشيد فراى الرشيد فى طريقه أحمالا فسئل منها فقيل له : هذه هدايا خراسان بعث بها على بن عيسى بن ماهان ، و كان بن ماهان وليها بعد الفضل بن يحى ، فقال الرشيد ليحى : اين كانت هذه الاحمال فى ولاية ابنك ؟ فقال يحيى : كانت فى بيوت اصحابها . فأفحم الرشيد و سكت .

كان الفضل بن يحيى و اليا على خراسان . كتب صاحب البريد الى الرشيد كتابا يذكر فيه: ان الفضل تشاغل بالصيد واللذات عن النظر فى امور الرعية ، فلما قرئه الرشيد رمى به ليحيى و قال له : يا ابت اقرأ هذا الكتاب و اكتب الى الفضل كتاباً يردعه عن مثل هذا فمد يحيى يده الى دواة الرشيد و كتب الى ابنه الى ظهر الكتاب الذى ورد من صاحب البزيد : حفظك الله يا بنى و امتع بک ، قد انتهى الى امير المؤمنين ما انت عليه من التشاغل بالصيد و مداومة اللذات عن النظر فى امور الرعية ما انكره ، فعاود ما هوازين بک ، فانه من عاد الى ما يزينه لم يعرفه اهل زمانه الا به و السلام . و كتب تحته هذه الابيات :

انْصَبْ نَهاراً فى طِلَابِ الْعُلا　　　وَ اصْبِرْ عَلَى فَقْدِ لِقَاءِ الْحَبِيبِ

كانت خلافته تصح و كان مشايخ بنى هاشم يرضون ذلك و يسلمون الخلافة اليه ؟ قال: لا . قال يحيى: فدع هذا الامر حتى تأتيه عفوا . و لو لم يكن المهدى بايع لهارون لوجب ان تبايع انت له لئلا تخرج الخلافة من بنى ابيك. فصوب الهادى رايه و كان الرشيد بعد ذلك يرى هذه من اعظم ايادى يحيى بن خالد عنده . » ١

فلما استخلف هرون عرف له حقه ، و قال له: يا ابت . انت اجلستنى فى هذا المجلس ببركتك و يمنك و حسن تدبيرك ، و قد قلدتك الامر ، و دفع له خاتمه :

فلم يزل كان هرون يعظمه بحيث كان اذا ذكره قال ابى وجعل اصدار الامور و ايرادها اليه الى ان نكب البرامكة فغضب عليه وخلده فى الحبس ان ان مات فى الثالث من المحرم سنة تسعين و مأة فجأة من غير علة و دفن فى شاطئى الفرات . ٢ و اخباره فى التدبير و الكرامة و الجود مشهورة .

ادبه و بلاغته

و هو مع جلالة قدره و كرامة نفسه فى تجليل العلماء يعد نفسه ايضا من بلغاء العرب . فقد قال الياقوت فى ادبه و بلاغته ما نصه : « و كان من اكمل اهل زمانه ادبا و فصاحة و بلاغة ، و اخباره فى الكرم و شرف الخلال مشهورة ؛ و انما دخل فى شرط كتابنا من جهة بلاغته و تقدمه على اكثر اهل عصره فى الانشاء و الكتابه، و ما صدر عنه من الحكم و الاقوال التى تداولها الرواة وملئت بها الدفاتر . »٣

من اقواله :

- ثَلاثَةُ أَشْياءَ تَدُلُّ عَلى عُقُولِ أَرْبابِها : أَلْهَدِيَّةُ ، وَ الْكِتابُ ، وَ الرَّسُولُ .

---

١ - الفخرى ص ١٤٧ .
٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٥ .
٣ - معجم الادباء ج ٢٠ ص ٥ :

يحيى بن خالد البرمكى

اما يحيى فكان المهدى بن ابى جعفر المنصور قد ضم اليه ولده هرون الرشيد و جعله فى حجره[1] فكان كاتبه و نائبه و وزيره قبل الخلافة فلما جلس الرشيد على سرير المملكة استوزره قال ابن الطقطقى فيه :

« فنهض يحيى بن خالد بأعباء الدولة اتم نهوض و سد الثغور و تدارك الخلل وجبى الاموال و عمر الاطراف و اظهر رونق الخلافة و تصدى لمهمات المملكة. و كان كاتبا بليغا لبيبا اديبا سديدا صائب الاراء حسن التدبير ضابطا لما تحت يده قويا على الامور جوادا يبارى الريح كرما و جودا ممدحا بكل لسان حليما عفيفا و قورا مهيبا و له يقول القائل :

لا تَرانى مُصافِحاً كَفَّ يَحْيىٰ ‏ ‏ ‏ ‏ اِنَّنى اِنْ فَعلْتُ ضَيعْتُ مالِى

لَوْ يَمَسَّ الْبَخِيلُ راحَةَ يَحْيىٰ ‏ ‏ ‏ ‏ لَسَخَتْ نَفْسُهُ بِبَذْلِ النَّوالِ

و من آراء يحيى السديدة ما قاله للهادى (و قد عزم على ان يخلع اخاه هارون من الخلافة و يبايع لابنه جعفربن الهادى و كان يحيى كاتب الرشيد و هو يترجى ان يتولى هارون الخلافة فيصير هو وزير الدولة فخلا الهادى بيحيى و وهب له عشرين الف دينار و حادثه فى خلع هارون اخيه و المبايعة لجعفرابنه) . فقال له: يحيى يا امير المؤمنين ان فعلت حملت الناس على نكث الايمان و نقض العهود و و تجرا الناس على مثل ذلك . فقال له يحيى يا امير المؤمنين لو حدث بك حادث الموت و قد اخلعت اخاك و بايعت لابنك جعفر و هو صغير دون البلوغ افترى

---

١ ـ وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٢ .

شديدة مع احسانه اليهم . وفيها ولد الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك سبع بقين من ذي الحجة قبل ان يولد الرشيد بن المهدي بسبعة ايام فارضعته الخيزران ام الرشيد بلبن ابنها فكان الفضل بن يحيى اخا الرشيد من الرضاعة ولذلك يقول سلم الخاسر :

اصبح الفضل و الخليفة هرو　　　ن رضيعي لبان خير النساء

و قال ابو الجنوب :

كفى لك فضلا ان افضل حرة　　　غذتك بثدي والخليفة واحد[1]

---

١ ـ كامل التواريخ . ج ٥ ص ٢٥ .

رضیت حتی استخدمتنی ففزع خالد و قال «کیف یا امیر المؤمنین و انا عبدك و خادمك ؟! » فضحك و قال ان ریطة ابنتی تنام مع ابنتك فی مكان واحد فأقوم باللیل فأجدهما قدسرح الغطاء عنهما فأرده علیهما . فقبل خالدیده وقال مولی یكتسب الاجر فی عبده وامته. و كثر الوافدون علی باب خالدبن برمك و مدحه الشعراء و انتجعه الناس و كان الوافدون قبل ذلك یسمون سؤالا فقال خالد انی أستقبح هذا الاسم لمثل هؤلاء و فیهم الاشراف و الاكابر فسما هم الزوار و كان خالد اول من سماهم بذلك فقال له بعضهم والله ما ندری أی أیادیك عندنا أجل أصلتنا أم تسمیتنا ؟ و قیل ان اول من فعل ذلك المساور بن النعمان فی دولة بنی امیة .

و لمابنی المنصور مدینة بغدادعظمت النفقة علیه فاشار علیه ابو ایوب الموریانی بهدم ایوان كسری و استعمال انقاضه . فاستشار المنصور خالدبن برمك فی ذلك فقال: لاتفعل « یا امیر المؤمنین » فانه آیة الاسلام فاذا رآه الناس علموا ان مثل هذا البناء لا یزیله الا امر سماوی و هو مع ذلك مصلی علی بن ابی طالب « علیه السلام » والمؤونة فی نقضه أكثرمن نفعه . فقال له المنصور : أبیت یا خالد الا میلا الی العجمیة . ثم امر المنصور بهدمه فهدمت منه ثلمة فبلغت النفقة علیها اكثر مما حصل منها . فامسك المنصورعن هدمه وقال: أیا خالد قد صرنا الی رأیك وتركنا هدم الایوان . قال : یا أمیر المؤمنین انا الان اشیر بهدمه لئلا یتحدث الناس انك عجزت عن هدم ما بناه غیرك . فاعرض عنه وامسك عن هدمه .[1]

و قال ابن اثیر و قایع سنة ثمان و اربعین و مأته : و فیها استعمل المنصور علی الموصل خالدبن برمك ؛ و سبب ذلك انه بلغه انتشار الاكراد بولایتها وافسادهم فقال:من لها؛ فقالوالمسیب ابن زهیر فاشار عمارة بن عمرة بخالدبن برمك فولاه و سیره الیها و احسن الی الناس وقهرالمفسدین و كفهم و هابه اهل البلد هیبة

---

۱ - الفخری. ص ۱۱۳ .

البرامكة

اول من عد من البرامكة فی عداد الکتاب و البلغاء فی لغة العرب هویحیی ، و لکن لاصالة هذه الاسرة الایرانیة فی النسب ، و مکانتهم فی السیاسة و الادب جدیر بان نبدء بمبدء عظمتهم اعنی خالد ثم نستو فی الکلام فیهم حسب ما یقتضیه الکتاب :

خالدبن برمك

قال ابن خلکان فیه و فی نسبه ما خلاصته : هو خالد بن برمك بن جاماسب ابن‌یشتاسب. و کان برمك من مجوس بلخ ، و کان یخدم النوبهار ، و هو معبد کان للمجوس بمدینة بلخ توقد فیه النیران . و اشتهر برمك وبنوه بسدانته . و کان برمك عظیم المقدار عندهم ، و لم اعلم هل اسلم ام لا . و تقدم فی الدولة العباسیة و تولی الوزارة لابی العباس بعد ابی سلمة ، حفص الخلال الذی یقال له (وزیر آل محمد) ۱

و قال ابن الطقطقی :

و کان خالدبن برمك من رجال الدولة العباسیة فاضلا جلیلا کریماً حازما یقظا. استوزره السفاح وخف علی قلبه و کان یسمی وزیرا. وقیل‌ان کل من‌استوزر بعد ابی سلمة کان یتجنب ان یسمی وزیرا تطیرا مما جری علی ابی سلمة و لقول من قال :

ان الوزیر وزیر آل محمد اودی فمن یشناك کان وزیرا

قالوا فکان خالدبن برمك یعمل عمل الوزراء و لا یسمی وزیرا .

کان خالد عظیم المنزلة عند الخلفاء . قیل ان السفاح قال له یوما یا خالد ما

---

۱ - و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۳۰ . ج ۲ ص ۳۲۱ .

و کان قد تنقل الی بلاد من العراق و ایران فی طلب الغناء. و اخذ الغناء الفارسی و العربی[۱].

وله نوادر وحکایات کثیرة مع المهدی وابنه الرشید حکاها ابوالفرج الاصفهانی فی کتابه الاغانی.

۱ ـ الاغانی ج ۵ـص۳.

عمال بني امية .

كان ابراهيم مغنيا للخليفة المهدی بن منصور ثم لابنه الرشيد ، و كان متفردا فی لطف الغناء و اختراع الالحان وكان اذا غنی ابراهيم و ضرب له المنصور المعروف بزلزل اهتز لهما المجلس .

و كان ابراهيم زوج اخت زلزل ، و كان قد تزوج زوجتين ايرانيتين ايضا بالری ؛ احديهما تسمی (دوشير) و الاخری (شاهك)[1]

حكی ان هرون الرشيد كان يهوی جاريته ماردة هوی شديدا . فتغاضبا مرة، ودام بينهما الغضب . فامر جعفر البرمكی العباس بن الاحنف ان يعمل فی ذلك الشيئ، فعمل :

رَاجِعْ أحِبّتَكَ الّذِينَ هَجَرْتَهُمْ إنّ المُتَيّمَ قَلّمَا يَتَجَنّبُ
إنّ التَّجنّبَ إنْ تَطَاوَلَ مِنْكُمَا دَبَّ السُّلُوّ لَهُ بَيْنَكُمْ فَعَزَّ المَطْلَبُ

وامر ابراهيم الموصلی فغنی به الرشيد. فلما سمعه بادر الی ماردة ، فترضاها. فسئلت مـن السبب فی ذلـك . فقيل لها . فامرت لكل واحد من العباس و ابراهيم بعشرة الاف درهم . و سألت الرشيد ان يكافئهما . فامر لهما باربعين الف درهم .

ولد ابراهيم بالكوفة سنة خمس و عشرين و مائة . و توفی ببغداد سنة ثمان و ثمانين و مائة بعلة القولنج .

و قيل فی نسبته الی التميم ان اباه مات و هو صغير فكفله نبو تميم و كان بينهم رضاع و ربوه و نشأ بينهم فنسب اليهم .

و كان سبب شهرته بالموصلی انه لما بلغ و صحب الفتيان اشتهی الغناء فطلبه. و اشتد احواله عليه فهرب الی الموصل واقام بها نحواً من سنة فلما رجع الی الكوفة قال له اخوانه الفتيان ؛ مرحباً بالفتی الموصلی .

---

١ ــ و هذه الاخيره كانت ام اسحق و ساير ولده .

انه قد زید فی ملکی .»

کان اسحق قد عمی قبل موته بسنتین . تولد سنة خمسین و مائة وتوفی خمس و ثلاثین و مائتین بعلة الذرب[1] . و رثاه بعض اصحابه بهذه الابیات :

أَصْبَحَ اللَّهْوُ تَحْتَ عَفْرِ التُّرابِ   ثاوِياً في مَحَلَّـهِ الْأَحْبابِ
إِذْمَضَى الْمَوْصِلِيُّ وَانْقَرَضَ الْأُنْ   سُ وَ مَجَّتْ مَشاهِدُ الْأَطْرابِ
بَـكَتِ الْمُلْهِيَاتُ حُزْناً عَلَيْهِ   وَ بَكاهُ الْهَوى وَصَفْوُ الشَّرابِ
وَ بَـكَتْ آلَةُ الْمَجالِسِ حَتَّى   رَحِمَ الْعُودُ عَبْرَةَ الْمِضْرابِ

و من حکایاته انه قال : کان لنا جار یعرف بابی حفض و ینبز باللوطی . فمرض جار له . فعاده . فقال له : کیف تجدك : اما تعرفنی ؟ فقال له المریض بصوت ضعیف : بلی . انت ابو حفض اللوطی . فقال له تجاوزت حد المعرفة ، لا رفع الله جنبك .

و اما ابوه ابراهیم و ان لم یکن شاعرا و لا کاتباً ، و لکن لمکانته فی صناعة الغناء حری بان نترجمه علی حدة :

و هو ابو اسحق ابراهیم بن ماهان بن بهمن بن نسك التمیمی بالولاء الارجانی[2] المعروف بالندیم الموصلی .

و لم یکن من الموصل ؛ و انما سافر الیها و اقام بها مدة فنسب الیها ، وهو من بیت کبیر فی ایران ، وانتقل و الده ماهان ـ کما روی من ابراهیم ـ من جور بعض

---

١ ـ و فیات الاعیان ـ الذرب داء فی الکبد . شیئی کالحصاة یتکون فی العنق .
٢ ـ قال ابن خلکان : ارجان من کور اهواز ، من بلاد خوزستان . و اکثر الناس یقولون انها بالراء المخففه .

وَ آمِرَةٍ بِالْبُخْلِ قُلْتُ لهَا اقْصِرِى
فَلَيْسَ إِلَى مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ
أَرَي النَّاسَ خِلّانَ الْجَوادِ وَلَا أَرَى
بَخِيلاً لَهُ فِى الْعَالَمِينَ خَلِيلُ
وَ إِنِّي رَأَيْتُ الْبُخْلَ يَزْرِى بِأَهْلِهِ
فَأَكْرَمْتُ نَفْسِي أَنْ يُقَالَ بَخِيلُ
وَ مِنْ خَيْرِ حَالَاتِ الْفَتَى لَوْ عَلِمْتُهُ
إِذَا نَالَ شَيْئاً أَنْ يَكُونَ يُنِيلُ
عَطَائِي عَطَاءُ الْمُكْثِرِينَ تَكَرُّماً
وَ مَا لِي كَمَا قَدْ تَعْلَمِينَ قَلِيلُ
وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْأُحْرَمُ الْغِنَى
وَ رَأْىُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلُ

و كان كثير الكتب روى عن بعض معاصريه قال : « رأيت لاسحق الموصلى الف جزء من لغات العرب . و كلها من سماعه . و ما رأيت اللغة فى منزل احد قط اكثر منها فى منزل اسحق . »

و كان المعتصم[1] يقول فى غنائه : « ما غنانى اسحق بن ابراهيم قط الا خيل لى

---

١ ــ هو ابو اسحق محمد اخو المأمون احد الخلفاء الراشدين . و فى خلافته بدء نفوذ الاتراك فى دار الخلافة . و كانت خلافته (٢١٨ ــ ٢٢٧)

اسحق بن ابراهيم

ابو محمد ، اسحق بن ابراهيم كان من ندماء الخلفاء ، وله الظرف المشهور و الخلاعة و الغناء اللذان تفرد بهما . و كان من العلماء باللغة و الاشعار و اخبار الشعراء و ايام الناس و كان له يد طولى فى الحديث و الفقه و علم الكلام ؛ و لكنه لكثرة براعته فى الغناء لم يشتهر بغيرها ، مع أن اهل الفضل فى عصره كانوا يعترفون له بهذه الفضائل و المعارف .

فمما جاء فى علمه و فقاهته ان المأمون[١] كان يقول : لو لا ما سبق لاسحق على السنة الناس ، و اشتهر با لغناء لوليته القضاء بحضرتى ؛ فانه اولى ؛ و اعف ، و اصدق ، و اكثر دنيا ، و امانة من هؤلاء القضاة[٢] .

كان اسحق نفسه اكره الناس و اشدهم بغضا لان يدعى الى الغناء او يسمى به ؛ و كان يقول : لوددت أن اضرب - كلما اراد مريد منى ان اغنى و كلما قال قائل اسحق الموصلى المغنى - عشر مقارع ، لا اطيق اكثر من ذلك ، و اعفى من الغناء و لا ينبسنى ، من يذكرنى ، اليه .[٣]

و مع هذا كله كان شاعرا جيد النظم ، قال ابن خلكان : و له نظم جيد ، و ديوان شعر ؛ فمن شعره ما كتبه الى هرون الرشيد[٤] :

---

١ - و هو من افضل الخلفاء العباسيين و اشهرهم علما و ادبا و كانت مدة خلافته (١٩٨ - ٢١٨ هـ .)

٢ - و فيات الاعيان .

٣ - الاغانى ج ٥ ص ٥٢ .

٥ - هواعظم الخلفاء العباسيين و اوسعهم ملكا ، تولى الخلافة سنة ١٧٠ هـ وتوفى سنة ١٩٣ بطوس حين كان خرج بنفسه لمحاربة رافع بن الليث بن نصر بن السيار ، والى خراسان اذ كان خلع الطاعة وتغلب على سمرقند و قتل عاملها و ملكها و قويت شوكته.

و منها :

كان بشار قد ولد اعمى . رفع غلامه اليه فى حساب نفقته جلاء مرآة عشرة دراهم . فصاح بشار . و قال : والله ما فى الدنيا اعجب من جلاء مرآة اعمى بعشرة دراهم . والله لو صدئت عين الشمس حتى يبقى العالم فى ظلمة ما بلغت اجرة من يجلوها عشرة دراهم .

و منها :

لما امر المهدى بضربه بالسياط فى صدر السفينة جعل يقول كلما وقع عليه السوط : حس (كلمة كان تقولها العرب عند الالم .) فقال بعض الراكبين : انظروا الى زندقته ما نراه يحمدالله ، فقال بشار : ويلك ! أتريد أحمد الله عليه ؟

اعتقاده

كان بشار متهما فى دينه ؛ فنسب الى التشيع ، ونسب ايضا الى الالحاد المحض و كان متضلعا فى الكلام.

و قيل انه كان يدين بالرجعة ، و يكفر جميع الامـة ، و يصوّب رأى ابليس فى تقديم النار على الطين وامتناع سجوده لادم. ومما روى فى ذلك البيت المعروف:

الأَرْضُ مُظْلِمَةٌ ، وَ النَّارُ مُشْرِقَةٌ
وَ النَّارُ مَعْبُودَةٌ مُذْ كَانَتِ النَّارُ

و كان صديقا لابى حذيفة ، و اصل بن عطاء قبل ان يدين بالرجعة ، ويكفر و كان قد مدح و اصلا . فلما دان بالرجعة و زعم ان الناس كلهم كفروا بعد رسول الله غضبه الواصل ، و هدده بالقتل.

ملحه و نوادره

و للبشار حكايات من مفاكهة ، و مجون ، و نوادر[٢] ؛ فمنها :

جلس يوماً عند المهدى الخليفة العباسى و معه ابودلامة[٣] ، فافتخر بشار بحب النساء اياه ، فقال ابودلامة : كلا ! لوجهك اقبح من ذلك و وجهى مع وجهك ، فقال بشار : كلا ! والله ما رأيت رجلا أصدق على نفسه و اكذب على جليسه منك .

---

١ ـ ويمكن ان يستنبط من احواله و اقواله و ما روى عنه انه لم يكن مؤمنا بالاسلام ابداً. و كان يورى مذهبه المجوسية بصور موجهة ، و يهدم مبانى دين الاسلام على ظواهر منهج المتكلمين . و مما يؤيد ذلك ما ورد من نوادره و ملحه التى اكثرها استهزاء للدين .

٢ ـ ذكر كثيرا منها ابوالفرج الاصبهانى فى الاغانى . فليراجع المجلد الثالث من صفحة ٢٠ الى ٧٠ .

٣ ـ

وَخَلِّ الْهُوَيْنَا لِلضَّعِيفِ وَلَا تَكُنْ
نَؤُوماً فَإِنَّ الْحَزْمَ لَيْسَ بِنَائِمِ
وَحَارِبْ إِذَا لَمْ تُعْطَ إِلَّا ظُلَامَةً
شَبَا الْحَرْبِ خَيْرٌ مِنْ قَبُولِ الْمَظَالِمِ

و من شعره :

يَا قَوْمِ أُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ
وَالْأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَاناً
قَالُوا بِمَنْ لَا تَرَى تَهْذِي فَقُلْتُ لَهُمْ
الْأُذْنُ كَالْعَيْنِ تُوفِي الْقَلْبَ مَا كَانَا

روى عن الاصمعى انه قال : قلت لبشار : يا ابا معاذ . ان الناس يعجبون من ابياتك فى المشورة . فقال لى : يا ابا سعد . ان المشاور بين صواب يفوز بثمرته . او خطا يشارك فى مكروهه . فقلت له : انت و الله فى قولك هذا اشعر منك فى شعرك .

و من ابياته السائرة :

تَسْقُطُ الطَّيْرُ حِينَ يَنْتَثِرُ الْحَبُّ ، وَتَغْشَى مَنَازِلَ الْكُرَمَاءِ

☆ ☆ ☆

وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى إِلَى ذِي مُرُوءَةٍ
يُوَاسِيكَ ، أَوْ يُسْلِيكَ ، أَوْ يَتَوَجَّعُ

جعل موضع يا ابن سلامه (يا ابن وشيكه) و هى ام ابى مسلم .

أَحِى اللهُ قَوْماً رَأَسُوكَ عَلَيْهِمُ
وَ مَا زِلْتَ مَرْؤُساً خَبِيثَ ٱلْمَطَاعِمِ

أَقُولُ لِبَسَّامٍ عَلَيْهِ جَلَالَةٌ
غَدَا أَرْيَحِيّاً عَاشِقاً لِلْمَكَارِمِ

مِنَ ٱلْفَاطِمِيِّينَ الدُعَاةِ إِلَى ٱلْهُدَى
جِهَاراً وَ مَنْ يَهْدِيكَ مِثْلَ ٱبْنِ فَاطِمِ

هذا البيت الذى حذفه بشار من الابيات

سِرَاجٌ لِعَيْنِ ٱلْمُسْتَضِيئِ وَ تَارَةً
يَكُونُ ظَلَاماً لِلْعَدُوِّ ٱلْمُزَاحِمِ

إِذَا بَلَغَ الرَّأْىُ ٱلْمَشُورَةَ فَٱسْتَعِنْ
بِرَأْىِ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةِ حَازِمِ

وَ لَا تَجْعَلِ الشُورىٰ عَلَيْكَ غَضَاضَةً
فَإِنَّ ٱلْخَوَافِى قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

وَ مَا خَيْرُ كَفٍ أَمْسَكَ الْغُلَ اخْتَهَا
وَ مَا خَيْرُ سَيْفٍ لَمْ يُؤَيَّد بِقَائِمِ

يهجو فيها المنصور و يشير عليه برأي يستعمله في امره. فلما قتل ابراهيم خاف بشار فقلب الكنيه و اظهر انه كان قالها في ابي مسلم و حذف منها ابياتاً . واولها :

أَبا جَعْفَرٍ ما طُولُ عَيْشٍ بِدائِمٍ وَ لا سالِمٌ عَمّا قَلِيلٍ بِسالِمِ

قلب هذا البيت فقال : ابا مسلم .

عَلَى المَلِكِ الجَبّارِ يَقْتَحِمُ الرَّدَى وَ يَصْرَعُهُ فِي المَأْزِقِ المُتَلاحِمِ

كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ مُتَوَّجٍ عَظِيمٍ، وَ لَمْ تَسْمَعْ بِفَتْكِ الأَعاجِمِ

تَقَسَّمَ كِسْرَى رَهْطُهُ بِسُيُوفِهِمْ وَ أَمْسَى أَبُو العَبّاسِ أَحْلامَ نائِمِ

يعني الوليد بن يزيد .

وَ قَدْ كانَ لا يَخْشَى انْقِلابَ مَكِيدَةٍ

عَلَيْهِ وَ لا جَرْيَ النُّحُوسِ الأَشائِمِ

☆ ☆ ☆

مُقِيماً عَلَى اللَّذّاتِ حَتَّى بَدَتْ لَهُ

وُجُوهُ المَنايا حاسِراتِ العَمائِمِ

☆ ☆ ☆

وَ مَرْوانَ قَدْ دارَتْ عَلَى رَأْسِهِ الرَّحَى

وَ كانَ لِما أَجْرَمْتَ نَزْرَ الجَرائِمِ

☆ ☆ ☆

فَرُمْ وِزْراً يُنْجِيكَ يا ابْنَ سَلامَةٍ

فَلَسْتَ بِناجٍ مِنْ مُضِيمٍ وَ ضائِمِ

و سجع ، و رسائل . وهو من المطبوعين ، اصحاب الابداع و الاختراع ، المتفننين فى الشعر ، القائلين فى اكثر اجناسه و ضروبه .

روى ان الاصمعى كان يعجب بشعر بشار لكثرة فنونه وسعة تصرفه : ويقول: « كان مطبوعا لا يكلف طبعه شيئا متعذرا[١] لا كمن يقول البيت و يحككه اياما . »

و هجا كثيراً من شعرائه المعاصرين و هم من كبار الشعراء ؛ كجرير ، وحماد عجرد . و قد فضلوه على الشاعر المعروف المعاصر له، مروان .

و روى عن بعض معاصريه قال : عهدى بالبصرة و ليس منها غزل و لا غزلة و لا مغنية الا تكتسب به ، و لا ذو شرف الا و هو يهابه و يخاف معرة لسانه .

فمن احسن اشعاره قصيدته الميمية[٢] التى انشدها لابراهيم بن عبدالله بن حسن[٣]

---

١ ــ تعذر عليه الامر : تعسر و لم يستقم .

٢ ــ و قد رجح على ميميتى جرير و الفرزدق ـ اغانى ج ٣ ص ٢٩ .

٣ ــ هو ابراهيم بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب و كان ابوه عبدالله شيخ الطالبيين فى عصره . و ابنه محمد النفس الزكية هوالذى اتفق جميع الطالبيين والعباسيين على مبايعته . فلما انتقل الملك الى بنى العباس تغيب هو واخوه ابراهيم حتى اذاانتقل الخلافة من السفاح الى المنصور اهتم فى طلب النفس الزكيه ليقتله اويخلعه؛ لما رأى من شدة ميل الناس اليه، فالزم اباهما عبدالله المحض باحضارهما فابا فقبض عليه و على اهله من بنى الحسن فقتلوا فى محبسه .

فلما علم النفس الزكيه بما جرى لوالده و لقومه ظهر بالمدينة و غلب عليها فافضى الامر الى ان ارسل المنصور ابن اخيه « عيسى بن موسى » لقتاله فاقتتلوا فى موضع قريب من المدينة فغلب عسكر المنصور وقتل محمدبن عبدالله وذلك فى سنة١٤٥.

اما ابراهيم بن عبدالله فاظهر امره بالبصره فتبعه جماعة فارسل المنصور اليه ابن اخيه عيسى بن موسى بعد رجوعه من قتل النفس الزكية ؛ فالتقوا بقرية يقال لها باخمرى قريبة من الكوفة؛ فقتل ابراهيم فى المعركة فى سنة ١٤٥ و لذلك سمى بقتيل باخمرى.

ثم خرج من بعدهم اخوهما ، يحى بن عبدالله الى الديلم فبايعوه بالامامة و قويت شوكته و ذلك فى ايام الرشيد فندب اليه الرشيد الفضل بن يحى البرمكى فتصالحا و كتب له الرشيد امانا بيناً بخطه فاتى مع الفضل فحبسه الرشيد و نقض الامان و قتله .

باحضاره فخاف يعقوب ان يدخل عليه فيمدحه . فوجه اليه من القاه فى البطيحه [١] . و تباشر عامة اهل البصرة بموته ، و هنّا بعضهم بعضا و تصدقوا . لانه لم يبق احد من اشراف البصرة الا منى بشيئى من هجاه .[٢]

شعره

لقد عد بشار من مقدمى طبقات المحدثين[٣] و رئيسا عليهم . وهومن مخضرمى شعراء الدولتين العباسية و الاموية ؛ قد شهر فيهما و مدح و هجا ، فاخذ الجوائز السنية .

و جاء فى الوسيط فى وصف شعره : « و قد طرق كل باب من ابواب الشعر التى عرفت قبله ، و اربى عليها ، و غلب عليه الهجاء و التشبب بالنساء ، والخروج به عن حد المألوف عند اهل زمنه حتى انكره عليه العلماء و المتورعون لما رأومن سوء اثره فى شبان البصرة . وقد نهاه المهدى عن التشبيب ، فكان اذا مالت له نفسه يذكر منه ما يشاء و يقول ان الخليفة منعه من كذا و كذا و انه له مطيع . . . » .

و قال الجاحظ فى شأنه : كان بشار خطيبا ، صاحب منشور ، و مزدوج ،

---

١ ــ و فيات الاعيان ج ١ ص ١١١ .

٢ ــ نقلاعن مقدمة ابن العاشور (شيخ جامع الزيتونة فى تونس) على ديوان بشار. ص ٢٧ .

٣ ــ قد قسمو طبقات الشعراء باعتبار عصورهم الى اربعة اقسام :

١) ــ طبقة الجاهليين .

٢) ــ طبقة المخضرمين : و هم الذين اشتهروا بقول الشعر فى الجاهلية والاسلام.

٣) ــ طبقة الاسلاميين ؛ و هم الذين نشأ و فى الاسلام و لم تفسد سليقتهم العربية و هم شعراء بنى امية .

٤) ــ طبقة المولدين ، او المحدثين : و هم الذين نشأ و زمن فساد العربية ، و امتزاج العرب بالعجم ولو كانت اصولهم عربية بحتة ، و ذلك من عصر الدولة العباسية الى يومنا هذا .

و قد عد رأس المحدثين البشار، و بعده ابونواس و قيل فى شعره انه اول من جمع فى شعره بين جزالة العرب و رقة المحدثين .

بولائه لقبيلة ، و قد يفتخر بولاء اخرى ، و قد يتبرء من ولاء العرب . وجاء فى الاغانى انه كان يفسد موالى العرب عليهم ، و يدعوهم الى الانتفاء منهم ، و يرغبهم فى الرجوع الى اصولهم و ترك الولاء .

روى عنه انه قال : « لما دخلت على المهدى قال لى : فيمن تعتد يا بشار ؟ فقلت ، اما اللسان و الزى فعربيان ، واما الاصل فعجمى . . . ثم قال المهدى : فمن اى العجم اصلك ؟ فقلت : من اكثرها فى الفرسان . و اشدها على الاقران : اهل طخارستان . »

و كان بشارا كمه ، مجدور الوجه ، قبيح المنظر، مفرط الطول ، ضخم الجثه.

و كان اذا اراد ان ينشد شعرا صفق بيديه ، و تنحنح ، و بصق عن يمينه وعن شماله ، ثم ينشد .

ولد بشار بالبصرة سنة (٩٦) تقريبا ، و نشا بهـا ، و اشتهر شعره فيها ، ثم سكن بغداد بعد ما كان تنقل فى البلاد مدة و توفى سنة ست او سبع او ثمان وستين و مائه .

مات مقتولا من ضُرب ضربه على التهمة بالزندقة بـامر المهدى[١] و قيل فى سبب موته انه رمى عند المهدى بن منصور الخليفه ممدوحه بالزندقه ، فامر بضربـه فضرب سبعين سوطاً ، فمات من ذلك على نيف و تسعين سنة . و ذلك فى سنة سبع و ستين و مائه :

و قيل فى سبب قتله انه هجا يعقوب بن داود وزير المهدى . فغضب يعقوب عليه و سعى عليه عند المهدى و انشد له شعرا كان قد قاله فى ذم المهدى . فامر الخليفة

١ ـ هو ابو عبدالله محمد الملقب بالمهدى ، الخليفة العباسى المتعصب الذى كان شديد الوطائة على الذين كانوا ينبسون الى الزندقة . و فى ايامه ظهر المقنع بخراسان. و كانت مدة خلافته (١٥٨-١٦٩) .

بشاربن برد

بشاربن بردبن يرجوخ .[١] وكان يكنى ابامعاذ ، و يلقب بالمرعث . والمرعث هو الذى فى اذنه رعاث اى قرطة : لقب بذلك لانه كان مرعثا فى صغره. وكان جده يرجوخ (و هو اول من اسلم من هذا البيت) من طخارستان[٢] من سبى المهلب بن ابى صفرة . و قيل ان بشار نفسه ايضا ولد على الرق ، و اعتقله امرئة عقيلية ، فنسب اليها بالولاء .

و كان بشار كثير التلون فى دلائله ، شديد التعصب للعجم .[٣] فكان قد يفتخر

---

١ ـ و بقية نسبه : أذد كردبن شروستان بن بهمن بن دارا بن فيروز بن كرديه بن ما هفيدان بن دادان بن بهمن بن ازد كرد بن حسيس بن مهران بن خسروان بن اخشين بن شهرداد بن بنوذبن ما خرشيدا انماذبن شهريار بن بندار اسيحان بن مكرر (كذا) بن ادريس بن يشتاسب ـ كذا جاء نسبه فى اغانى (ج ٣ ص ٢٠) . و التحريف فى بعض الاسامى ظاهر و يوجد اختلاف جزئى فى سلسة نسبه ، ولكنه لاخلاف فى انه كان من ابناء ايران ؛ و كل من ذكر نسبه الى ملوك ايران .

٢ - قال ياقوت ، طخارستان ، و يقال طخيرستان . و هى ولاية واسعة كبيرة تشتمل على عدة بلاد . و هى من خراسان . وهى طخارستان العليا ، والسفلى . فالعليا شرقى بلخ، وغربى نهر جيحون ... و من مدن طخارستان خلم و سنجان و بغلان ... قال الاصطخرى. و اكبر مدينة بطخارستان مدينة طالقان ... » .

٣ ـ وقدعدمن الشعوبية. و مما افتخر فيه بكونه من العجم، و خاصة من الخراسان قوله :

و انى لمن قوم خراسان دارهم كرام و فرعى فيهم ناضر بسق

و منه .

ابى خراسان ، وادعو عامراً اكرم حى اولا و آخرا

و منه :

نمت فى الكرام بنى عامر فروعى ، و اصلى قريش العجم

شَيْئاً مِنَ ٱلْخِراجِ فَإِن وِلَايَةَ ٱلْخَراجِ مُفْسِدَةٌ لِلْمُقاتَلَةِ...

وَ مِمَّا يَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أَمْرِهِمْ أَنَّ مِنْهُمْ مِنَ ٱلْمَجْهُولِينَ مَنْ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضِ قَادَتِهِمْ، فَلَوْ ٱلْتَمَسُوا، وَ صُنِعُوا كَانُوا عُدَّةً، وَ قُوَّةً، وَ كَانَ ذَلِكَ صَلَاحاً لِمَنْ فَوْقَهُمْ مِنَ ٱلْقَادَةِ وَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ ٱلْعَامَّةِ .

هذا الجند من أهل خراسان فإنهم جند لم يدرك مثلهم في الإسلام. و فيهم منعة[1] بها يتم فضلهم إن شاء الله. أما هم فأهل بصر بالطاعة، و فضل عند الناس، و عفاف نفوس و فروج، و كف عن الفساد، و ذل للولاة، فهذه حال لا نعلمها توجد عند احد غيرهم. و أما ما يحتاجون فيه إلى المنعة من ذلك تقويم أيديهم، ورأيهم، و كلامهم. فإن في ذلك اليوم اختلاطاً من رأس مفرط غال. و تابع متحير شاك... فإن كثيراً من المتكلمين من قواد أمير المؤمنين اليوم. إنما عامة كلامهم فيما يوم الامر، و برغم الرغم ان امير المؤمنين لو امر الجبال ان تسير سارت. و لو امر ان تستدبر القبلة بالصلوة فعل ذلك. و هذا كلام قلما يرتضيه من كان مخالفاً، وقلما يرد في سمع السامع إلا احدث في قلبه ريبة وشكاً.

و الذي يقول أهل القصد من المسلمين هو أقوى للأمر، و أعز للسلطان، و أقمع للمخالف، و أثبت للعذر عند الله عز و جل...

و مما ينظر فيه لصلاح هذا الجند أن لا يولي أحداً منهم

---

١ ـ العز و القوة. ج منعات.

رسائله

من رسائله كتاب له الى صديق ولدت له جارية :

بَارَكَ اللّٰهُ لَكُمْ فى الْاَبْنَةِ الْمُسْتَفَادَةِ، وَ جَعَلَهَا لَكُمْ زَيْناً، وَ أَجرى لَكُمْ بِهَا خَيْراً . فَلاَ تُكْرِهْهَا ، فَإِنَّهُنَّ الْأُمَّهَاتُ ، وَ الْأَخَوَاتُ، وَ الْعَمَّاتُ ، وَ مِنْهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ ، وَ رُبَّ غُلَامٍ سَاءَ أَهْلَهُ بَعْدَ مَسَرَّتِهِمْ ، وَ رُبَّ جَارِيَةٍ فَرِحَتْ أَهْلُهَا بَعْدَ مَسَاءَتِهِمْ .

و منها فى تعزيته عن ولد :

أَعْظَمَ اللّٰهُ عَلَى الْمُصِيبَةِ أَجْرَكَ ، وَ أَحْسَنَ عَلَى جَلِيلِ الرُّزْءِ ثَوَابَكَ، وَ عَجَّلَ لَكَ الْخَلَفَ فِيهِ، وَ ذَخَرَ لَكَ الثَّوَابَ عَلَيْهِ.

و له رسالة الى الخليفة[1] يذكر فيه سلوك الصحابة و يوصيه بما يقتضيه العدل و النصفة و الايمان من السلوك مع كل طبقة ؛ من الجند ، و اصحابه ، واهل كل ناحية من نواحى المملكة و غيرها . و احتمل بعض المعاصرين[2] ان يكون هذا هو كتاب سياسته المشهورة.

فمن فصل منه :

فَمِنَ الْامُورِ الَّتِي يَذْكُرُ بِهَا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمْتَعَ اللّٰهُ بِهِ أَمْرَ

---

١ ـ هو ابو القباس السفاح اول الخلفاء العباسيين ، او اخوه ، ابوجعفر المنصور الخليفة العباسى الثانى . فان ابن المقفع كان معاصر الكلاهما .

٢ ـ و هو محمد كردعلي، منشي المقتبس . راجع مقدمته علي رسائل البلغاء ص٥.

فَأَرَادَ التَّوَجُّهَ فِي وَجْهٍ مِنَ الْوُجُوهِ ابْتِغَاءَ الرِّزْقِ. وَ كَانَ لَهُ مِئَةُ مَنٍّ مِنْ حَدِيدٍ فَاسْتَوْدَعَهُ رَجُلاً مِنْ مَعَارِفِهِ ثُمَّ انْطَلَقَ. فَلَمَّا رَجَعَ بَعْدَ حِينٍ طَلَبَ حَدِيدَهُ الَّذِي كَانَ اسْتَوْدَعَهُ مَعْرِفَتَهُ فَوَجَدَهُ قَدْ بَاعَهُ وَ اسْتَنْفَقَ ثَمَنَهُ. فَقَالَ: كُنْتُ وَضَعْتُ حَدِيدَكَ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ فَأَكَلَهُ الْجِرْذَانُ[١]. قَالَ التَّاجِرُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ يَبْلُغُنِي أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَقْطَعَ لِلْحَدِيدِ مِنْ أَسْنَانِهَا وَ مَا أَهْوَنَ هٰذِهِ الْمَرْزِئَةَ فَاحْمَدِ اللّٰهَ عَلَى صَلَاحِكَ. فَفَرِحَ الرَّجُلُ لِمَا سَمِعَ مِنَ التَّاجِرِ وَ قَالَ لَهُ اشْرَبِ الْيَوْمَ عِنْدِي. فَوَعَدَهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِ فَخَرَجَ التَّاجِرُ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ ابْنًا لَهُ صَغِيرًا فَحَمَلَهُ وَ ذَهَبَ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَخَبَأَهُ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الرَّجُلِ وَ قَدِ افْتَقَدَ الْغُلَامَ وَ هُوَ يَبْكِي وَ يَصْرُخُ. فَسَأَلَ التَّاجِرَ هَلْ رَأَيْتَ ابْنِي؟ قَالَ لَهُ: رَأَيْتُ حِينَ دَنَوْتُ مِنْكُمْ بَازًا اخْتَطَفَ غُلَامًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ هُوَ. فَصَاحَ الرَّجُلُ وَ قَالَ: يَا عَجَبًا مَنْ رَأَى أَوْ سَمِعَ الْبُزَاةَ تَخْتَطِفُ الْغِلْمَانَ؟ قَالَ التَّاجِرُ: مَا أَرْضٌ يَأْكُلُ جِرْذُهَا مِئَةَ مَنٍّ مِنْ حَدِيدٍ بِمُسْتَنْكَرٍ لِبُزَاتِهَا أَنْ تَخْتَطِفَ الْفِيلَ فَكَيْفَ غُلَامًا. قَالَ الرَّجُلُ: أَنَا أَكَلْتُ الْحَدِيدَ وَسَمًّا

---

١ ـ جمع جرذ : نوع من الفار .

بِشَبَكَتِهِمَا فَيَصِيدَا تِلْكَ السَّمَكَاتِ الثَّلاثِ الَّتِي رَأَيَا فِيهِ . وَ إِنَّ سَمَكَةً مِنْهُنَّ كانَتْ أعْقَلَهُنَّ وَ إِنَّمَا ارْتَابَتْ وَ تَخَوَّفَتْ فَعَاجَلَتِ الْأَخْذَ بِالْحَزْمِ فَخَرَجَتْ مِنْ مَدْخَلِ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ يَخْرُجُ مِنَ الْغَدِيرِ إِلَى النَّهْرِ فَتَحَوَّلَتْ إِلَى مَكَانٍ غَيْرِهِ . وَ أَمَّا الْأُخْرَى الَّتِي كَانَتْ دُونَهَا فِي الْعَقْلِ فَأَخَّرَتْ مُعَاجَلَةَ الْحَزْمِ حَتَّى جَاءَ الصَّيَّادَانِ فَقَالَتْ فَرَّطْتُ وَ هٰذِهِ عَاقِبَةُ التَّفْرِيطِ . فَرَأَتْهُمَا وَ عَرَفَتْ مَا يُرِيدَانِ فَوَجَدَتْهُمَا قَدْ سَدَّا ذٰلِكَ الْمَخْرَجَ فَقَالَتْ : فَرَّطْتُ فَكَيْفَ الْحِيلَةُ عَلَى هٰذَا لِلْخَلاصِ وَ قَلَّمَا تَنْجَحُ حِيلَةُ الْعَجَلَةِ وَ الْإِرْهَاقِ[1] وَ لٰكِنْ لَا نَقْنَطُ عَلَى حَالٍ وَ لَا نَدَعُ أَلْوَانَ الطَّلَبِ . ثُمَّ إِنَّهَا لِلْحِيلَةِ تَمَاوَتَتْ فَطَفَتْ[2] عَلَى الْمَاءِ مُنْقَلِبَةً عَلَى ظَهْرِهَا فَأَخَذَهَا الصَّيَّادَانِ يَحْسَبَانِ أَنَّهَا مَيْتَةٌ فَوَضَعَاهَا عَلَى شَفِيرِ النَّهْرِ الَّذِي يَصُبُّ فِي الْغَدِيرِ فَوَثَبَتْ فِي النَّهْرِ فَنَجَتْ مِنَ الصَّيَّادَيْنِ . وَ أَمَّا الْعَاجِزَةُ فَلَمْ تَزَلْ فِي إِقْبَالٍ وَ إِدْبَارٍ حَتَّى صِيدَتْ .

و منها :

قَالَ كَلِيلَةُ : زَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ بِأَرْضِ كَذَا وَ كَذَا تَاجِرٌ مُقِلٌّ

---

١ ـ الارهاق : تأخير الامر الى آخر وقتها .

٢ ـ طف ـِ على الشيئ : علاه .

فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهَا يَذُبُّ عَنْهَا حَتَّى إِذَا ٱنْتَبَهَتْ قَالَ لَهَا : سَرَّنِي جَوَابُكِ لِأَبِيكِ، وَ لَوْ لَا كَرَاهَةُ مَا يَسُوئُكِ لَكَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ صَخَبٌ وَ أَمْرٌ شَدِيدٌ.

وَ مِنْهَا :

قَالَ دِمْنَةُ زَعَمُوا أَنَّ ثَعْلَباً جَائِعاً أَتَى عَلَى أَجَمَةٍ [1] فِيهَا طَبْلٌ مُلْقًى إِلَى جَانِبِ شَجَرَةٍ فَإِذَا هَبَّتِ الرِّيحُ تَحَرَّكَتْ أَغْصَانُ الشَّجَرَةِ وَ أَصَابَتِ الطَّبْلَ فَصَوَّتَ صَوْتاً شَدِيداً . فَسَمِعَ الثَّعْلَبُ ذَالِكَ الصَّوْتَ فَتَوَجَّهَ نَحْوَهُ حَتَّى ٱنْتَهَى إِلَى الطَّبْلِ . فَلَمَّا رَآهُ ضَخْماً قَالَ فِي نَفْسِهِ : إِنَّ هٰذَا لَخَلِيقٌ بِكَثْرَةِ الشَّحْمِ وَ اللَّحْمِ . فَعَالَجَهُ [2] أَشَدَّ الْعِلَاجِ حَتَّى شَقَّهُ . فَلَمَّا رَآهُ أَجْوَفَ قَالَ الثَّعْلَبُ : لَعَلَّ أَفْسَلَ [3] الْأَشْيَاءِ أَعْظَمُهَا جُثَّةً وَ أَبْعَدُهَا صَوْتاً .

وَ مِنْهَا :

قَالَ دِمْنَةُ : زَعَمُوا أَنَّ غَدِيراً كَانَ فِيهِ ثَلَاثُ سَمَكَاتٍ عِظَامٍ وَ كَانَ ذٰلِكَ الْغَدِيرُ بِنَجْوَةٍ مِنَ الْأَرْضِ لَا يَقْرَبُهَا أَحَدٌ . فَلَمَّا كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ هُنَالِكَ أَتَى صَيَّادَانِ مُجْتَازَانِ فَتَوَاعَدَا أَنْ يَرْجِعَا

---

١ ـ الشجر الكثير الملتف . مأوى الاسد . ج : اجمات . جج : آجام .
٢ ـ زاوله و مارسة على سبيل الاختبار .
٣ ـ اضعف . الفسل : الضعيف . كل مسترذل .

فِي حاجَةٍ سَيَغيبُ فيها أَيّاماً .

فَأَتاها أَبوها فَأَطعَمَته ، و سَقَتْه ، و فَتَحتْ لَهُ ، صُنْدوقَ زَوْجِها ، فَأَخذَ ما بَدا لَه ، و بَقِيا في حَديثِهِما إلى مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ . فَغَلَبَ النُعاسُ على النَّجّارِ ، فَنامَ ، و خَرَجَ رِجلاهُ مِنْ تَحْتِ السَّريرِ ، فَرآتهما امْرَأته ، فأيقَنَتْ بِالشَّرِّ . فسارَتْ أَباها أَنْ : اِرْفَعْ صَوْتَكَ ، فَسَلْني : أَنَا أَحَبُّ إلَيْكَ أَمْ زَوْجُكَ ؟ فَفَعَلَ أَبوها كَما قالَتْ و رَدَّتْ عَلَيْهِ : يا أَبَتِ . ما يَضْطَرُّكَ إلى هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ ؟ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنّا مَعْشَرَ النِّساءِ يَوْمَ نَدْخُلُ بَيْتَ زَوْجِنا نُفَضِّلُهُ على كُلِّ مَنْ سِواهُ ، حَتّى الأخِ و الْوَلَدِ ؟ فَلَحَى [١] اللّٰهُ امْرَأَةً لا يَكُونُ زَوْجُها عِنْدَها كَعِدْلِ نَفْسِها . فَلا سَمِعْتُكَ تَذْكُرُهُ مَرَّةً أُخْرى .

فَسَمِعَ النَّجّارُ لِهٰذِهِ الْمَقالَةِ مِنِ امْرَأَتِهِ و رَقَّ لَها ، و أَخَذَتْهُ الْعِبْرَةُ ، و الرَّحْمَةُ لَها ، و وَثِقَ مِنْها بِالْمَوَدَّةِ . فَلَمْ يَبْرَحْ مَكانَهُ كَراهَةَ أَنْ يُؤْذِيَها . و لَمْ يَزَلْ هُناكَ حَتّى أَصْبَحَ ، و عَلِمَ أَنَّ حَماهُ [٢] قَدْ خَرَجَ . فَخَرَجَ مِنْ تَحْتِ السَّريرِ . فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ نائِمَةً ،

---

١ ــ قبحه ، و لعنه .

٢ ــ ابو زوج المرئة و ابو أمرئة الرجل ،

الجُبَّ و لَيسَ هُناكَ . قالَ الخادِمُ : دَعْ عَنْكَ الحُمْقَ . و التَّرَدُّدَ . و فَرِعا جِلّا . فلَمْ يَزَلْ يُنازِعُهُ حَتّى دَخَلَ رَبُّ البيتِ . فأخَذَهُ ، و أوْجَعَهُ ضَرْباً ، ثُمَّ دَفَعَهُ الي السُّلْطانِ.

و منها :

النجار المخدوع و حموه

قال الوزير : زَعَمُوا أنَّ نَجّاراً كانَتْ لَهُ امرأةٌ يُحِبُّها . وَ كانَ قَدْ بَلَغَهُ عَنْها أنَّهُ اذا غابَ يأتِيها أبُوها فتَفْتَحُ لَهُ بِمِفْتاحٍ مَغْشُوشٍ خَزانَةَ زَوْجِها ، فيأخُذُ مِنْ صُنْدُوقِهِ ما شاءَ مِنَ المالِ . فأحَبَّ أنْ يَتَيَقَّنَ ذلِكَ . فقالَ لِامْرأتِهِ : إنّي أُرِيدُ الذَّهابَ الى قَرْيَةٍ مِنّا على فَراسِخَ لِبَعْضِ أعمالِ الإمارَةِ . وَ أنا ماكِثٌ هُناكَ أيّاماً . فأعِدّي لي زاداً .

فَفَرِحَتِ المَرْأةُ بِذلِكَ وَ هَيَّأَتْ لَهُ زاداً . فلَمّا أمسى قالَ لَها: اسْتَوْثِقي مِنْ بابِ دارِكِ وَ احْتَفِظي بَيْتَكِ حَتّى أرْجِعَ إلَيكِ بَعْدَ أيّامٍ . وَ خَرَجَ وَ هِيَ تَنْظُرُهُ حَتّى جاوَزَ البابَ . ثُمَّ عَطَفَ ، فعادَ الي البَيْتِ مِنْ بابٍ آخَرَ ، وَ دَخَلَ الخَزانَةَ فاخْتَفى تَحْتَ سَرِيرِ زَوْجَتِهِ . وَ أرْسَلَتِ المَرْأةُ الى أبِيها أنِ ائْتِنا ، فقَدِ انْطَلَقَ النَّجّارُ

فَمَنْ قَرَأَ هٰذَ الْكِتَابَ فَلْيَعْرِفِ الْوَجْهَ الَّذِي وُضِعَ عَلَيْهِ. وَلاَ يَكُونُ هَمُّهُ بُلُوغُ آخِرِهِ لِيَعْرِفَ إِلَى أَيِّ غَايَةٍ يَجْرِي مُؤَلِّفُهُ فِيهِ . . . ».

و من حكاياته :

مثل الخادم و الرجل

زَعَمُوا أَنَّ رَجُلًا تَوَاطَأَ مَعَ خَادِمٍ فِي بَيْتٍ لِأَحَدِ الْأَغْنِيَاءِ عَلَى أَنْ يَأْتِيَ الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ يَغِيبُ صَاحِبُهُ فَيُعْطِيهِ شَيْئًا مِنْ مَتَاعِ سَيِّدِهِ فَيَبِيعُهُ وَ يَتَشَاطَرَا ثَمَنَهُ. فَاتَّفَقَ ذَاتَ يَوْمٍ أَنْ غَابَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَ بَقِيَ الْخَادِمُ وَحْدَهُ فَأَنْفَذَ فَأَخْبَرَ الرَّجُلَ فَأَقْبَلَ.

وَ فِيمَا هُمَا يَجْمَعَانِ الْمَالَ إِذْ قُرِعَ الْبَابُ وَ عَادَ رَبُّ الْبَيْتِ عَلَى بَغْتَةٍ . وَ كَانَ لِلْبَيْتِ بَابٌ آخَرُ لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ الرَّجُلُ وَ بِقُرْبِهِ جُبُّ مَاءٍ . فَقَالَ الْخَادِمُ لِلرَّجُلِ : اسرِعْ وَ اخْرُجْ مِنَ الْبَابِ الَّذِي عِنْدَ الْجُبِّ. فَانْطَلَقَ الرَّجُلُ، وَ وَجَدَ الْبَابَ، لٰكِنَّهُ لَمْ يَجِدِ الْجُبَّ فَرَجَعَ إِلَي الْخَادِمِ ، وَ قَالَ لَهُ : أَمَّا الْبَابُ فَوَجَدْتُهُ ، وَ أَمَّا الْجُبُّ فَلَمْ أَجِدْهُ. فَقَالَ الْخَادِمَ : وَيْحَكَ ! انْجِ بِنَفْسِكَ . وَ لاَ تَكْتَرِثْ لِلْجُبِّ . قَالَ الرَّجُلُ : كَيْفَ أَذْهَبُ وَ قَدْ خَلَطْتَ عَلَيَّ ، فَذَكَرْتَ

« إبْتِداءُ كَلِيلَةَ وَ دِمنَة ، وَ هُوَ مِمّا وَضَعَتْهُ عُلماءُ الْهِنْدِ مِنْ ضَرْبِ الْأَمثالِ ، وَ الْأحادِيثِ الَّتِي الْتَمَسُوا أَنْ يُدْخِلوا فِيها أَبْلَغَ ما يَجِدُونَ مِنَ الْقَوْلِ في النَّحْوِ الَّذِي أَرادوا ·

وَ لَمْ تَزَلِ الْعُلَماءُ مِن كُلِّ مِلة ، وَ أَهلِ كُلِّ لِسانٍ يَلْتَمِسونَ أَنْ يَعقِلَ عَنْهُمْ ما بَنَوا لِذالِكَ بِصُنوفٍ مِنَ الْحِيَلِ · وَ يَبْتَغُونَ فِي إخْراجِ ما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعَقْلِ حَتَّى كانَ مِنَ الْحِيَلِ وَضْعُ بَلِيغِ الْكَلامِ وَ مُتْقَنِهِ على أَفْواهِ الْبَهائِمِ وَ الطَّيْرِ ، فَاجْتَمَعَ لَهُمْ بِذالِكَ خِلالٌ . أَمّا هُمْ فَوَجَدوا مُنْصَرَفاً في الْقَوْلِ وَشِعاباً يَأْخُذُونَ فِيها · وَ قَدْ جَمَعَ هٰذا الْكِتابُ لَهْواً وَحِكْمَةً ، فَاجْتَباهُ الْحُكَماءُ لِحِكْمَتِهِ ، وَ السُّخَفاءُ لِلَّهْوِهِ ·

فَأَمّا الْمُتَعَلِّمُونَ مِنَ الْأَحداثِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَشَطُوا لِعِلْمِهِ ، وَ خَفَّ عَلَيْهِمْ حِفْظُهُ · فَإذا حالَ الْحَدَثُ ، وَ اجْتَمَعَ لَهُ الْفِعْلُ ، وَ تَدَبَّرَ الْمُتَدَبِّرُ ما كانَ مِمّا صارَ مُقَيَّداً مَرْبوباً في صَدْرِهِ وَ هُوَ لا يَدْرِي ما هُوَ عَرِفَ أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ مِنْ ذالِكَ بِكُنوزٍ عِظامٍ . فَكانَ كَالرَّجُلِ الَّذِي يُدْرِكُ حِينَ يُدْرِكُ · فَيَجِدُ أَباهُ قَدْ كَنَزَ لَهُ كُنوزاً مِنَ الذَّهَبِ ، وَ اعْتَقَدَ لَهُ عُقَداً إسْتَغْنَى بِهِ عَنِ اسْتِقْبالِ السَّعْيِ ، وَ الطَّلَبِ . . .

فَسادُ الْوالِي أَضَرُّ بِالرَّعِيَّةِ مِنْ جَدْبِ الزَّمانِ . إِسْتَعِنْ بِالصَّمْتِ عَلى إِطْفاءِ الْغَضَبِ . كُنْ فِي الحِرْصِ عَلى مَعْرِفَةِ عَيْبِكَ بِمَنْزِلَةِ عَدُوِّكَ فِي مَعْرِفَةِ ذلِكَ . قُرْبُ الصّالِحِينَ داعٍ لِلصَّلاحِ . مَنْ عَدِمَ مالَهُ أَنْكَرَهُ أَهْلُهُ . أَلضَّعِيفُ المُحْتَرِسُ مِنَ الْعَداوَةِ أَقْرَبُ إِلَى السَّلامَةِ مِنَ الْقَوِيِّ الْمُغْتَرِّ . آفَةُ الْعَقْلِ الْعُجْبُ . أَحْسَنُ الْمَدْحِ أَصْدَقُهُ . أَلْإِحْسانُ يَقْطَعُ اللِّسانَ .

كليلة و دمنة

و من اشهر آثار ابن المقفع كتاب (كليله و دمنه) و هو على ما صرح نفسه فى المقدمة مترجمة من الترجمة الفارسية الفهلوية عن الهندية . و لكن فيه نظر ؛ و اليك ما قال فيه بعض المعاصرين :

و يرى بعض اهل الادب من المتقدمين [١] و كثير من ادباء الافرنج المستعربين انه من وضعه، (اى ابن المقفع نفسه ـ مؤلف) و انه نحله الهند القدماء لترغيب قراء زمانه فى مطالعة كتب الحكمة والفلسفة التى لم يكونو يأبهون بها الا اذا اسندت الى القدماء . . . » [٢]

و قد ترجم من العربية الى عدة لغات شرقية وغربية كالسريانية . و العربية ، و اليونانية ، واللاتينية . و الفارسية .

فنقدم هنا نموذجا مما جاء فيه ؛ فمنها ما قال فى مقدمة الكتاب فى بيان الغرض منه :

---

١ ـ راجع وفيات الاعيان . ج ١ ص ١٨٨ .

٢ - الوسيط . ذيل صفحة ٢٠٧ .

او بالغربة حيث لايعرف مبيتا و لا مقيلا و لا يرجوايابا، او بفاقة تضطره الى المسألة، فالحياة له موت ، والموت له راحة .

و له رسالة صغيرة تحتوى على حكم تجرى مجرى الامثال . نقلها محمد كرد على منشى ، صاحب مجلة المقتبس فى المجموعة المسماة رسائل البلغاء .

فمما جاء فيه :

أَحق ما صانَ الرَجُلُ أمْرُ دِينِهِ . الآلفُ لِلدُنيا مُغْترٌ . الْقَلْبُ أسْرَعُ تَقَلباً مِنَ الطَّرْفِ . أحْسَنُ الْعفوِ ما كانَ عَنْ عَظيمِ الْجُرْمِ . الاِعْترافُ يُؤدِي إلَى التَوْبَةِ . ألْجوادُ مَنْ بَذَلَ ما يُضَنُّ بِهِ . ألاِسْتِماعُ أسْلَمُ مِنَ الْقَبولِ . كُمونُ الحقُودِ ، كَمكُونِ النّارِ ، فِى الْعُودِ . أَلتَّواضُعُ يُورِثُ الْمَحبّةَ . مَنْ عَذُبَ لِسانُه كَثُرَ إخْوانُه . سُرُورُ الدُّنيا كَأحْلامِ النّائِمِ . أنْفَعُ الْكُنوزِ الْعملُ الصّالِحُ . إئْتِ إلَى النّاسِ ما تُحِبُ انْ يُوتى إلَيكَ . إسْتَصغِرِ الْمَشقّةَ إذا أدَّتْ مَنْفَعةً . بِالْحزمِ يَتِمُ الظَّفَرُ . ألدُنيا قَدْ تُدْرَكُ بِالْجهْلِ كَما تُدرَكُ بِالْعَقْلِ . احْسَنُ الْعَملِ الصّالِحِ ما كانَ بِصِدْقِ النِيةِ . لاتَحْمِدْ نَفْسَكَ عَلى ما تَرَكْتَ مِنَ الذُنُوبِ عَجْزاً . بِالرَسُولِ يُعْرَفُ قَدْرُ الْمُرسِلِ . رِفْقُ الرَسُولِ يُلِينُ الْقَلْبَ الصَعْبَ . لا رَأيَ لِمَنْ إنْفَرَدَ بِرَأيِهِ . ألمستشارُ مُؤتمنٌ . مَنْ صَحِبَ السُلْطانَ لَمْ يَزَلْ مَرُوعاً . لا صَلاحَ لِرَعِيهٍ والِيها فاسِدٌ . حِلْيةُ الْمُلوكِ وَزارئُهمْ . اكْمَلُ النَصَحاءِ مَنْ لَمْ يَكْتُمْ صاحِبَه نَصِيحَةً وَإنِ استَثْقَلَها . فَسادُ الْوالِي أضَرُّ

ان تسحو نفسك لاخيك بما انتحل من كلامك و رأيك و تنسب اليه رأيه و كلامه و تزينه مع ذلك ما استطعت .

الادب الصغير

و من مؤلفاته المشهوره الادب الصغير . وقد وضع فى هذا الكتاب كما صرح نفسه فى المفتتح : « من كلام الناس المحفوظ حروفا[1] فيها عون على عمارة القلوب و صقالها ، و تجلية ابصارها ، و احياء للتفكير ؛ و اقامة للتدبير ، و دليل على محامد الامور ، و مكارم الاخلاق .»

و يتضمن خاصه على آداب يجب على الملوك و ملازميها ان يراعوها .

فمما جاء فيه :

و على العاقل ان يحصى على نفسه مساويها فى الدين ، و فى الاخلاق و فى الاداب : فيجمع ذلك كله فى صدره او فى كتاب، ثم يكثر عرضه على نفسه ، و يكلفها اصلاحه .و يوظف ذلك عليها توظيفا من اصلاح الخلة والخلتين و الخلال فى اليوم او الجمعه او الشهر .

فكلما اصلح شيئا محاه . وكلما نظر الى محو استبشر . وكلما نظر الى ثابت اكتأب[2].

و مما جاء فيه :

ان المستشير – و ان كان افضل من المستشار رأيا – فهو يزداد برأيه رأيا ، كما تزداد النار بالودك[3] ضوءاً :

و منها :

و كان يقال : من ابتلى بمرض فى جسده لايفارقه، او بفراق الاحبه والاخوان،

---

١ – المراد بالحروف هنا : الكلمات المأثورة .
٢ – اكتأب بمعنى كئب : اذا كان فى غم و سوء حال من حزن .
٣ – الودك محركة : الدسم و الدهن من اللحم و الشحم .

الادب الصغير . كتاب اليتيمه فى الرسائل .

و ذكره فى الشعراء الكتاب . فقال : انه مقل و قال فى باب آخر : وقد كانت الفرس نقلت فى القديم شيئامن كتب المنطق والطب الى اللغة الفارسية ؛ فنقل ذلك الى العربى عبدالله بن المقفع و غيره [١] .

الادب الكبير

فمما اشتهر من مؤلفاته الادب الكبير فى ما يجب ان يراعيها السلطان و الوالى مع الرعية والمقرب منهمامعهما والصديق مع الصديق. و قد طبع فى مصر و ايران .[٢]

من كلماته فيه :

اياك اذا كنت واليا ان يكون من شأنك حب المدح و التزكية ، و ان يعرف الناس ذلك منك فتكون ثلمة من الثلم يتقحمون عليك منها و باباً يفتتحونك منه وغيبة يغتابونك بها و يضحكون منها .

اعلم ان قابل المدح كمادح نفسه والمرء جديران يكون حبه المدح هوالذى يحمله على رده . فان الراد له محمود . و القابل له معيب .

و منها :

ان سمعت من صاحبك كلاماً او رأياً يعجبك فلا تنحله تزيناً به عند الناس . و اكتف من التزين بان تجتنى الصواب اذا سمعته و تنسبه الى صاحبه .

و اعلم ان انتحالك ذاك سخطه لصاحبك و ان فيه مع ذالك عاراً . فان بلغ ذالك بك ان تشير برأى الرجل و تتكلم بكلامه و هو يسمع جمعت مع الظلم فيه قلة الحياء و هذا من سوء الادب الفاشى فى الناس . ومن تمام حسن الخلق والادب

---

١ ــ الفهرست ص ١٧٢ ــ ٢٤٦ - ٣٣٧ .

٢ ــ و قد طبع الادب الكبير معنونا باسم الدرة اليتيمة خطأ ، ثم طبع فى مصر مسمى باسمه الحقيقى .

« نشأ للعربية فى اوائل القرن الثانى للهجرة كاتبان بليغان يصح ان يدعيا و اضعى اساس الانشاء العربى ، و ناهجى طريقة الكتابه المرسلة. فكانا منارا يهتدى به الى يوم الناس هذا ، و نعنى بهما : عبدالله ابن المقفع ، و عبد الحميد بن يحيى الكاتب [١]

و قد وصف اسلوبه فى الكتابة بما وصف هو البلاغة ؛ حيث يقول : « البلاغة هى التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . »

و مما يؤثر عنه ايضا مما يدل على رايه فى الانشاء انه قال لبعض الكتاب :

« اياك و التتبع لوحشى الكلام طمعا فى نيل البلاغة ؛ فان ذلك هوا العى الاكبر . » و قال لاخر :

« عليك بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفلة . » و قيل له : ما البلاغة ؟

فقال : التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . [٢]

و ترى انه قد رعى هذه النظرات فى جميع آثاره ؛ من مؤلفاته ، و تراجمه ، و منشأته .

مؤلفاته

قال ابن النديم فى شرح آثاره و مؤلفاته :

« كان احد النقلة من اللسان الفارسى الى العربى فصيحا فى اللغتين . وقدنقل عدة كتب من كتب الفرس . منها : كتاب خداينامه . كتاب آئين نامه . كتاب كليله و دمنه . كتاب مزدك . كتاب التاج فى سيرة انوشروان . كتاب الاداب الكبير . كتاب

---

١ ــ رسائل البلغاء ص ٦ نقلا عن المقتبس .

٢ ــ الوسيط . ص ٢٠٥ ــ ٢٠٦ .

و عقله اكثر .[١]

وفائه و مروئته

روى انه طلب عبدالحميد بن يحيى الكاتب[٢] و كان صديقا لابن المقفع ؛ ففا جأهما الطلب و هما فى بيت . فقال الذين دخلوا عليهما: ايكما عبدالحميد ؟ فقال كل واحد منهما : انا ، خوفا من ان ينال صاحبه مكروه . و خاف عبدالحميد ان يسرعوا الى ابن المقفع ، فقال: ترفقوا بنا ، فان كلامنا له علامات، فو كلوا بنا بعضكم، و يمضى البعض الاخر ، و يذكر تلك العلامات لمن وجهكم .

ففعلوا ، و اخذ عبد الحميد.[٣]

نزعته الدينيه

قال صاحب الاغانى نقلا عن الجاحظ : كان و البة بن الحباب ، و مطيع بن اياس ، و منتفذبن عبدالرحمن الهلالى ، و حفص بن ابى وردة ، و ابن المقفع ، و يونس بن ابى فروة ، و حماد عجرد ، و على بن الخليل ، و حمادبن ابى ليلى الرواية، و ابن الزبرقان ، و عمارة بن حمزة ، و يزيدبن الفيض ، و جميل بن محفوظ ، و بشار المرعث ، و ابان اللاحقى ندماء . يجتمعون على الشراب وقول الشعر ، و لا يكادون يفترقون . و يهجو بعضهم بعضاً هزلا ، و عمداً ، و كلهم متهم فى دينه .[٤]

بلاغته ، و اسلوبه

قال بعض المعاصرين فى بلاغته مانصه :

---

١ ـ اغانى ج ١٨ ص ٧٦ . و جاء فى وفيات الاعيان (ج ١ ص ٢١٧) ان الخليل قال فى ابن المقفع . رأيت رجلا علمه اكثر من عقله . و ان ابن المقفع قال فى الخليل : رأيت رجلا عقله اكثر من علمه .

٢ - وسيجئى ذكره فى ذيل ترجمة ابن العميد .

٣ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ٣٨٧ .

٤ ـ اغانى ج ص

احتياطه فيه . فاحفظ ذلك ابا جعفر . فلما قتله سفيان بن معاوية[١] حرقا بالنار وقع ذلك من المنصور بالموفق ، فلم يطلب بثاره ، وبطل دمه . »

عقله و ادبه

حكى عن بعض معاصريه انه قال : كنت القى الخليل بن احمد[٢] فيقول لى : احب ان يجمع بينى و بين عبدالله بن المقفع . و القى ابن المقفع ، فيقول : احب ان يجمع بينى و بين الخليل بن احمد . فجمعت بينهما ؛ فمر لنا احسن مجلس و اكثره علما ، ثم افترقنا .

فلقيت الخليل ، فقلت له : يا ابا عبدالرحمن . كيف رأيت صاحبك ؟ قال : ما شئت من علم و ادب . الا انى رأيت كلامه اكثر من علمه . ثم لقيت ابن المقفع ، فقلت له : كيف رايت صاحبك ؟ فقال ما شئت من علم و ادب . الا ان علمه

---

١ ـ هو سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلب بن ابى صفرة . ولى امارة البصرة لما عزل سليمان بن على عنها فى سنة ١٣٩ . و سليمان بن على بن عبدالله بن عباس هو اخو عيسى . و هما اللذان اعطاهما المنصور الامان لاخيهما عبدالله بن على . و جاء فى بعض الروايات اسم اسمعيل بدل عيسى و هو ايضا كان اخا عبدالله بن على . و هو الذى حج بالناس سنة ١٤٢ و كان واليا على الموصل ، و عزله المنصور فى هذه السنة .

و كان ابن المقفع يعبث بسفيان بن معاوية و ينال من امه ، فكان سفيان شديد الحنق عليه وكان ينتهز الفرصة الى ان نالها .

و كان كيفية قتله ان امر بتنور فسجر ، ثم امر بابن المقفع ، فقطعت اطرافه عضوا عضوا و هو يلقيها فى التنور ، و هو ينظر حتى اتى على جميع جسده ، ثم اطبق عليه التنور و قال : ليس على فى هذه المثلة بك حرج لانك زنديق و قد افسدت الناس .

٢ ـ هو ابو عبدالرحمن ، الخليل بن احمد بن عمرو بن تميم . من ائمة علم النحو ، و مستنبط اصل علم العروض . و من اشهر آثاره كتاب العين فى اللغة . و لد سنة مائة للهجرة و توفى سنة سبعين او خمسين و سبعين و مائة .

و جاء فی الفهرست انه لما اراد ان یدین بالاسلام جاء الی عیسی بن علی ، و قال له : قد دخل الاسلام فی قلبی ، و ارید ان اسلم علی یدیك .

فقال عیسی: لیکن ذلك بمحضر من القواد ، و وجوه الناس . فاذا کان الغد فاحضر .

ثم حضر طعام عیسی عشیة ذلك الیوم . فجلس ابن المقفع یأکل و یزمزم علی عادة المجوس .

فقال له عیسی : اتزمزم و انت علی عزم الاسلام ؟

فقال : اکره ان ابیت علی غیر دین .

فلما اصبح اسلم علی یده ؛ فسمی بعبدالله ، و کنی بابی محمد.

و قتل سنة ١٤٢ بالبصره و لم یتجاوز عمره ٣٦ سنة . و جاء فی الفهرست[١] فی سبب قتله : « و هو الذی عمل شرط عبدالله بن علی[٢] علی المنصور ،[٣] و تصعب فی

١ ــ الفهرست طبع تهران ص ١٧٢ .

٢ ــ هوعبدالله بن علی (المتوفی سنة ١٤٧) خرج علی المنصور بالشام والجزیره فسیر علیه ابا مسلم الخراسانی فهزم جموعه و فر عبدالله الی البصرة محتمیا باخویه عیسی و سلیمان ، فطلبه المنصور ، فامرا ابن المقفع کابتهما ان یحرر امانا یتصعب فی شروطه . فکان مما کتب (و متی غدر امیر المؤمنین بعمه عبدالله ، فنسائه طوالق ، ودوابه حبس ، و عبیده احرار ، و المسلمون فی حل من بیعته) فاشتد ذلك علیه و خامته امر البیعه ، و حقدها علی ابن المقفع . فیقال انه اوعز الی سفیان و الی البصرة بقتله خفیة . فزاره ابن المقفع یوما لامر فقتله ، و احرقه ، و ذری رمــاده .

اما عبدالله بن علی فقتل فی سنة ١٤٧ . وکان کیفیة قتل ان امر به محفل فی بیت اساسه ملح و اجری الماء فی اساسه فسقط علیه فمات .

٣ ــ هو ابوجعفر عبدالله بن محمد . و کان له ولایة العهد من اخیه ، ابوالعباس السفاح اول الخلفاء العباسین (١٣٢ــ ١٣٦). فلما توفی اخوه اخذ البیعة له وکان عبدالله ابن علی حینئذ بالشام . و کان المنصور یخاف مخالفته ، و قال لابی مسلم حین سمع بوفاة اخیه و اخذ البیعة لنفسه : « اتخوف شر عمی عبدالله بن علی ، و شغبه علی . » . فکان کما قال ؛ و خرج علیه فی هذه السنة ، و اقام حربا انتهی الی هزیمته کما مر وتوفی المنصور سنة ١٤٧ .

عبدالله بن المقفع

ابو محمد، روزبه، عبدالله بن المقفع. من اشهر نوابغ ایران فی الادب العربی.
قال فیه بعض المعاصرین[1] :

« اخذ عن قومه الفرس الادب، والحکمة، وقوانین الاجتماع، وسیاسة الملك، و آداب المعاشرة، و کل ما امتازت به امة الفرس عن سائر الامم من علومها، و حکمتها، و آدابها، و سیاستها، و تدبیرها. اخذ کل ذلك و تدبره و تفهمه حتی انطبعت به نفسه، ثم لحق بالعرب، فاخذ عنهم لغتهم، اصولها و فروعها؛ فلو انه ولد بین ابوین قرشیین علی رمال الحجاز لم یزده ذلك علماً بها، و انطباعا علیها. »

و قال ابن الندیم فی نسبه و نشأته ما ملخصه : و اسمه بالفارسیة روزبه. وهو عبدالله بن المقفع، و کان یکنی قبل اسلامه ابا عمر، فلما اسلم اکتنی بابی محمد. (و المقفع بن المبارك انما تقفع لان الحجاج بن یوسف ضربه بالبصرة فی مال احتجنه من مال السلطان[2] ضربا مبرحاً فتقفعت یده.). و اصله من خوز[3] مدینة من کور فارس ا و کان یکتب اولا لداود بن یزید بن عمر بن هبیرة[4]. ثم کتب لعیسی بن علی علی کرمان[5]. و کان فی نهایة الفصاحة و البلاغة؛ کاتبا، شاعرا، فصیحا ...[6]

---

١ ــ محمد کرد علی، منشئ مجلة المقتبس (فی مقدمة کتاب الادب الصغیر) .
٢ ــ فانه کان یتولی خراج فارس لحجاج بن یوسف الثقفی فی الدولة الامویة .
٣ ــ قال یاقوت : « بلاد خوزستان یقال لها الخوز، و اهل تلك البلاد یقال لهم الخوز، و ینسب الیه. خوزستان ــ و هو اسم لجمیع بلاد الخوز، و استان کالنسبة فی کلام الفرس. »
٤ ــ احد ولاة بنی امیة علی العراق .
٥ ــ هو عم الخلیفة العباسی، ابی جعفر المنصور. و کان حینذاك و الیا علی کرمان.
٦ ــ الفهرست طبع طهران. ص ١٧٢ .

با اینهمه در این کتاب نواقص بسیار بجا ماند که چون اهتمام برفع آن نواقص سبب تأخیر انتشار آن میگشت ، نظر باحتیاج شدیدی که هنگام تدریس بچنین مجموعه‌ای محرز شده بود ، تقدیم این نقد ناقص‌را بر تکمیل آن ، که جز بفرصت کافی فراهم نمیشد ، ترجیح داد . امید است نواقصی که از هم اکنون پیدا است و آنچه‌در اثناء تدریس هویدا خواهد شد همه در چاپ دیگر مرتفع گردد .

قاسم تویسرکانی

تهران تیرماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

تازی در کشور فارسی زبان ایران در آن اعصار میباشد.

۳ - تاآنجا که ممکن بود اهتمام شد ازمیان آثار هریک ازایشان، ازهرفنی که در آن سخن پرداخته، نمونه‌ای آورده شود تا هم مقدار تسلط وی برفنون سخن و تفنن او در انواع آداب آشکار گردد، و هم این تنوع کلام مایه نشاط خاطر دانشجویان باشد، و هم ایشانرا بفنون مختلف سخن از: مکاتبات ادبی، مراسلات دیوانی، حکم وامثال، نوادر وظرائف، مواعظ ونصایح، توصیف وتغزل، ستایش ونکوهش ومانند آن آشنا سازد.

٤ - تا حد امکان، از نقل آثاری که بعلت صعوبت ترکیب یا ندرت لغات، فرا گرفتن آنها برای دانشجویان (که هنوز سرمایه کافی از ادب عربی نیاندوخته‌اند) دشوار بنظر میرسید خودداری نمود، و بانتخاب آثار ساده‌تر پرداخت؛ و در این باره تاتوانست رعایت الاسهل فا الاسهل نمود، نه الابلغ فالابلغ. از اینرو، چه‌بسا آثار عالی وشاهکارهای نفیس که ذکر نشد وبجای آن آثارعادی، ویا نسبتاً پست‌تر، مندرج گردید. چنانکه میتوان گفت: آثاری که از این بزرگان ادب در این مجموعه آمده نخبهٔ آثار سادهٔ ایشان است نه زبدهٔ آثار بلیغ آنان.

٥ - برای مزید فائده وتکمیل مباحث، هر کجا در ضمن ترجمهٔ حال یا بیان آثار سخنوری، نامی از یکی از بزرگان، یا ذکری از حادثه‌ای تاریخی بمیان آمده، مجملی از تاریخ آن داستان یا ترجمهٔ حال آن سیاستمدار بیان شد، تاازاینراه مطلب واضحتر وفائدهٔ کاملتر گردد.

٦ - در ترتیب ترجمهٔ احوال سخنوران تاریخ زندگانی ایشان ملحوظ گشته وفصول کتاب براین ملاک تنظیم گردید تا رویهمرفته مطالب وصورت کلی کتاب نیز مطابقت باسیرتاریخ کرده باشد، وجایگاه هریك از این بزرگان در همان نقطه‌ای از صفحه تاریخ که در آن قرار داشته‌اند نشان داده شود.

فارسی دانشسرای عالی تدوین شده ، تنی چند از سخنوران ایران در زبان تازی و پاره‌ای از سخنان ایشان گرد آوری شده تا آنکه دانشجویان در ضمن فرا گرفتن زبان تازی اندکی نیز بمقدار علاقه و توجه گذشتگان ما باین زبان و نبوغ ایشان در ادبیات آن آشنا شوند ، واز اینراه فائده دوم نیز کمی بدست آید .

این مجموعه که بنظرخوانندگان میرسد متضمن شرح حال و نمونه آثارعده‌ای از رجال نامی ایران در دوران درخشان فرهنگ اسلامی (از آغاز خلافت عباسیان تا پایان آن) است که بزبان تازی ؛ بنثر یا بنظم ، بخطابت یا بکتابت ، آنچنان سخن رانده‌اند که هریك ازایشان درتاریخ ادبیات زبان عرب نامبردارشده وتذکره نویسان تازی ایشان را ببلاغت ستوده‌اند .

در انتخاب این سخنوران وشرح حال ونقل آثارایشان چند نکته رعایت شد :

۱ ـ چون غرض اصلی از تدوین این کتاب فراهم آوردن موضوع درس قرائت متون تازی بود، از اینرودرشرح حال سخنوران بیشتر بنقل عین گفتارمؤلفان؛ از تذکره نویسان ، ومورخان ، و ناقدان ادب اقتصار شد ، و هر کجا لازم آمد که مطلب خلاصه شود ، تا توانست ، ازتصرفی که اسلوب عبارت ایشان را دگرگون کند خودداری نمود ، تا دانشجویان در ضمن مطالعه سرگذشت این نوابغ فضل و ادب ، بمتون مختلف کتابهای تازی که در این موضوعها نوشته شده ، و بسبکهای متنوع آن نیز آشنا شوند .

۲ ـ در انتخاب سخنوران تنها پایه ادب و بلاغت ایشان ملحوظ نگردید ، بلکه ازتنی چند ازپادشاهان وشهریاران و وزرا نیز یاد شده که هرچند آثارایشان در بلاغت بپایه‌ای نرسیده که همپایهٔ سخنوران بلیغ زبان تازی بشمار آیند، ولی مقام سیاسی آنان ارزشی خاص بآثار ادبی ایشان داده ، و سخن پردازی این شهریاران ایرانی در مقرسلطنت وقلمرو اقتدار خود بزبان تازی از نمایانترین آثار نفوذ زبان

اما کتب و آثار علمی جز بوجه استثنائی وبدلیلی خاص (از قبیل تبلیغی بودن کتاب ، ویاعامی بودن پادشاه یاامیری که آن کتاب از برای وی نوشته میشده) بفارسی تألیف نمیشد ؛ از اینرو بهترین آثار علمی ایرانیان در این اعصار ، نیز بزبان تازی درآمده است ؛ وآنچه دراین دوره تاحدود قرن پنجم وششم از آثاردینی وافسانه‌های ملی بوسیلهٔ موبدان بزبان پهلوی نوشته شده ، درمیان فرهنگ وسیع ایران در آن عهد ، باندازه‌ای ناچیز است که نشاید آنرا بحساب آورد .

ازاینها گذشته ، قسمت عمده از آنچه بنام فارسی نوشته شده، نیز، خود ترکیبی است از لغات تازی وپارسی که مفردات وگاهی مرکبات تازی، حتی باقواعد اشتقاق آن زبان، درآن بکار رفته است ؛ چنانکه فهم بسیاری از آثار ادبی فارسی برای ناآشنایان بادبیات تازی دشوار وگاهی متمنع است ، و تحریر فارسی صحیح بروش متعارف ، جز با اطلاع کافی از ادبیات تازی ، یا لااقل اصول اشتقاق لغات عربی ، امکان پذیر نیست .

البته آرزو داریم روزی ادبیات فارسی استقلال کامل خود را بدست آرد ، اما تا هنگامیکه این آرزو تحقق نیافته برای فرا گرفتن زبان فصیح فارسی دانستن ادبیات تازی نیز لازم است ، وبهرحال برای مطالعه تحقیقی درادبیات گذشته هیچگاه از دانستن ادبیات کامل عربی بی‌نیاز نمیتوان بود .

پس اکنون زبان تازی علاوه برآنکه زبان‌دینی ما وزبان همسایگان دوست وهم کیش ما است ، فرا گرفتن آن در رشته ادبیات فارسی از دو جهت لازم است : یکی ازجهت خود زبان وادبیات فارسی بملاحظهٔ اختلاط دوزبان بایکدیگر . دیگر بلحاظ مطالعه درفرهنگ هزاروچهارصد ساله گذشته ایران ؛ و از این لحاظ متمم ومبین قسم اعظم ازتاریخ ادبیات ما میباشد .

از اینرو ، در این مجموعه که از برای تدریس متون عربی در رشته ادبیات

کرده بود ، کاسته نشد ، واین زبان تااواخر عهد قاجاریان درمراکز دینی ودرمیان اهل علم وادب همچنان ارزش واعتبار گذشته خودرا محفوظ داشت .

از لحاظ نفوذ زبان تازی در ایران و اندازه و کیفیت آن، ادوار گوناگون در تاریخ ادبیات ایران میتوان شناخت که بارزترین آنها دو دوره است :

۱ ـ دوره تعرب کامل ایرانیان وفراموشی زبان فارسی در فرهنگ ایران ـ این‌دوره ازاوان استیلاء عرب‌یعنی اواسط قرن هفتم‌میلادی آغازمیگردد ودراواسط قرن سوم هجری پایان می‌پذیرد .

در این دوره ایرانیان زبان ملی خود را درعلم وادب متروك داشته ، وبرای بیان افکار وابراز احساسات خویش یکسره بزبان تازی گرائیده و قریحهٔ علمی و ذوق ادبی خودرا تنها درآن زبان بکاربرده ، وجزآثاری بسیار ناچیز و کم‌ارزش، آنهم درموضوعات دینی یاداستانهای تاریخی ، اثری دیگرازخود بزبان پهلوی(که زبان ملی منذ اول آنزمان بود ، وزبان شناسان آنرا پارسی میانه‌می نامند)باقی نگذاشته‌اند.

۲ ـ ادوارپس‌ازآن که ازاواسط قرن سوم هجری آغاز گشته وتاعصر حاضر ادامه دارد .

این دوران‌خود ازلحاظ کمیت و کیفیت نفوذ ورواج زبان عرب درایران‌قابل تقسیم بادوار مختلف است که بیان‌آن دراین مقدمه نمی گنجد وبحث تفصیلی آن در کتابی جداگانه‌آمده است که امید دارد بزودی ازنظرخوانندگان بگذراند

دراوائل این دوره نیز، بعضی‌ازشعراء وسخنوران زبان اصلی‌خود را در علم وادب زبان‌تازی‌قرار دادند ، وبیشترسخنوران‌بلیغ‌فارسی یابصورت ملمع ویابصورت های دیگرطبع خویش‌را بتازی نیزآزموده‌اند وحتی بسیاری ازایشان ، که‌آنان را (ذوالبیانین) گویند ، بهردوزبان (تازی وپارسی) یکسان سخن پرداخته‌اند .

درتمام دوران خلافت عباسی، درنقاط مختلف‌ایران ، انشأ رسائل، چه‌سیاسی ورسمی ، وچه خصوصی ودوستانه ، همچنان بهردوزبان معمول بوده است .

نکته‌ای چند

درباره موضوع ، روش ، وغایت کتاب

هنگامیکه سخن از ادبیات ایران درعصر اسلامی بمیان می‌آید نخست تنها آثار فارسی ایرانیان بخاطر میگذرد ؛ زیرا طبیعی است که ادب وفرهنگ هرقوم در زبان آن قوم تجلی کند . اما اهل‌فن نیك میدانند که آنچه ازذوق هنری وقریحهٔ علمی ایرانیان دراعصاراسلامی بزبان فارسی تجلی کرده همانا رشحه‌ایست از دریای بیکران فرهنگ و ادب ایرانیان در این دوران پرنشیب و فراز که اصل آنرا باید در زبان تازی دریافت .

از زمانیکه امپراطوری عظیم ساسانی‌بدست اعراب منقرض شد تاأواسط‌قرن هفتم‌هجری که‌دستگاه‌خلافت‌عباسیان‌بغدادبدست‌تدبیرایرانیان و بنیروی‌شمشیرمغولان برچیده شد زندگانی علمی وادبی وسیاسی ایران وعرب آنچنان بیکدیگر پیوسته بود که تفکیك مباحث آندو از یکدیگر امکان‌پذیر نیست ؛ درتمام اینمدت نه تنها زبان دینی‌بلکه زبان علم وادب وسیاست درایران کم‌وبیش زبان تازی بود ، و قسم اعظم آثار علمی و ادبی تازی دراین عهدطولانی مولود فکر توانا و قریحهٔ سرشار ایرانیان بوده است .

پس از انقراض خلافت بغداد نیز، هرچند این پیوند سیاسی‌درمیان کشورهای اسلامی ازهم گسسته شد ، اماعلائق‌دینی وبالاترازآن ، سوابق فرهنگی که درطول اعصار درخشان اسلامی پدیدآمده بود نفوذ ورواج زبان تازی‌را در ایران همچنان باقی وپایدار داشت ؛ وگرچه تألیف کتاب بزبان فارسی دراین عهد بیشتر رائج شد، اما رواج زبان تازی نیز ، جزبه نسبتی که فرهنگ و ادب ایران در این عهد تنزل

الموضوع	الصفحه
كتابه ، دمية القصر	١٥٥
شعره	١٥٧
من مقطعاته	١٥٩
٣٣ ـ مهيار الديلمى	١٦٢
من اشعاره	١٦٣
٣٤ ـ الطغرائى الاصفهانى	١٦٥
شعره ـ لاميته	١٦٦
٣٥ ـ الوطواط	١٧٥
رسائله	١٧٥
شعره	١٧٧
٣٦ ـ عماد الدين الاصبهانى	١٧٩
مؤلفاته ـ خريدة القصر	١٨١
من شعره	١٨٣
٣٧ ـ ابن خلكان	١٨٤
كتابه ـ وفيات الاعيان	١٨٨
من شعره	١٨٩

الموضوع	الصفحه
٢٢ - ابوالقاسم القاسانى	١٠٩
٢٣ - بديع الزمان الهمذانى	١١١
من قصار كلماته	١١٢
من رسائله	١١٣
من مقاماته	١١٦
من اشعاره	١١٨
٢٤ ابو الفتح البستى	١٢٠
من اقواله المنثورة	١٢٢
من شعره	١٢٣
٢٥ - قابوس بن وشمگير	١٣٣
من قصاره	١٣٦
من رسائله	١٣٦
من شعره	١٣٦
٢٦ - القهستانى	١٤٠
من شعره	١٤١
٢٧ - الثعالبى النيسابورى	١٤٣
بلاغته - من رسائله	١٤٥
من شعره	١٤٧
آل ميكال	١٥٠
٢٨ - الشيخ ابوالعباس	١٥١
٢٩ - عبدالله بن اسمعيل	١٥٢
٣٠ - محمد بن عبدالله	١٥٢
٣١ - الامير ابوالفضل	١٥٢
من نثره	١٥٣
من شعره	١٥٣
٣٢ - الباخرزى	١٥٥

الموضوع	الصفحة
٧ ـ جعفر بن يحيى	٤٣
ادبه وبلاغته	٤٤
انحراف دولتهم	٤٥
٨ ـ ابو نواس	٤٨
شعره	٤٩
٩ ـ نصر بن احمد السامانى	٥٣
١٠ ـ حجظة البرمكى	٥٤
١١ ـ الاسكافى	٥٧
١٢ ـ ابن العميد	٦١
رسائله	٦٢
شعره	٦٧
١٣ ـ ابو عبدالله كله	٦٨
١٤ ـ ابو الفتح ذوالكفايتين	٧٠
شعره وكتابته	٧٣
١٥ ـ ابو احمد الشيرازى	٧٤
١٦ ـ عز الدولة بختيار الديلمى	٧٦
١٧ ـ عضد الدولة الديلمى	٧٨
١٨ ـ تاج الدولة الديلمى	٨١
شعره وادبه	٨١
١٩ ـ خسرو فيروز بن ركن الدولة	٨٥
٢٠ ـ ابو بكر الخوارزمى	٨٧
٢١ ـ الصاحب بن عباد	٨٩
وزارته	٩٩
رسائله	١٠١
لطائف توقيعاته	١٠٤
شعره	١٠٥
مذهبه	١٠٧

فهرس الكتاب

الموضوع	الصفحه
١ ـ مقدمة بالفارسية	
٢ ـ عبدالله بن المقفع	١
عقله وادبه	٣
وفائه ومروئته	٤
نزعته الدينية	٤
بلاغته و اسلوبه	٤
مؤلفاته	٥
الادب الكبير	٦
الادب الصغير	٧
كليله ودمنه	٩
رسائله	١٧
٣ ـ بشار بن برد	٢٠
شعره	٢٢
اعتقاده	٢٧
ملحه ونوادره	٢٧
٣ ـ اسحق بن ابراهيم	٢٩
البرامكة	٣٤
٤ ـ خالدبن برمك	٣٤
٥ ـ يحيى بن خالد البرمكى	٣٧
ادبه وبلاغته	٣٨
٦ ـ فضل بن يحيى	٤١

هذالمجموع يشتمل على تراجم عدد من نوابغ ايران في اللغة العربية ، (من اوائل عهد العباسيين في بغداد الى اواخره) وبعض الملوك ، و الامراء ، و الوزراء الايرانيين (في ذلك العهد) الذين تعربوا ، او مالوا الى هذه اللغة بحيث صار مقرهم ، او قاعدة ملكهم من المراكز الادبية العربية ، و بلغوا انفسهم من البلاغة فيها ان جاء اخبارهم في معاجم الادباء ، ونقل آثارهم في آثار البلغاء في اللغة العربية .

و يتضمن نماذج من آثارهم : من شعر ، و رسالة ، و نادرة ، و كلمة حكمة مما يجري مجرى الامثال ، و غير ذالك .

بها : ۵۵ ریال

انتشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب

ونخب من آثارهم

وهی تدرس فی بعض الصفوف
من دار المعلمین العالیة
(دانشسرای عالی)

دکتر قاسم توسیرکانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ ه . ش .

چاپخانهٔ دانشگاه

انتشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب

ونخب من آثارهم

وهی تدرس فی بعض الصفوف
من دار المعلمین العالیة
(دانشسرای عالی)

دکتر قاسم توسیرکانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ هـ . ش .